اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۲۹۶
[illegible]

آتش‌بس شکننده فلسطینی‌ها

گفتگو با یک جاسوس واقعی شوروی

گزارش ویژه دادگاه خانواده

سرنوشت بهترین همسر دنیا

پایان یک ازدواج عاشقانه

تعبیر خواب شما

LG
Life's Good
• هر نوع میوه
• هر لحظه از سال
• در اختیار شماست
PRIMIAN

- قابلیت نگهداری مواد غذایی تا ۶ ماه با همان تازگی روز اول
- زمان نگهداری حداقل ۲ برابر بیشتر از یخچالهای متداول
- قابلیت تنظیم دمای هر قسمت از یخچال بطور جداگانه
- برودت یخچال از ۵/۳+ تا ۲۵- درجه سانتیگراد (انجماد نرم و تاریخدار)
- ظروف قفل در قفل (جهت حفظ طعم و تازگی مواد غذایی)
- قابلیت تطابق با هر نوع دکوراسیون آشپزخانه ای

[illegible]
[illegible] ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

[illegible]
[illegible]
[illegible]

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

EJE

Slimming & Moisturizing Soap

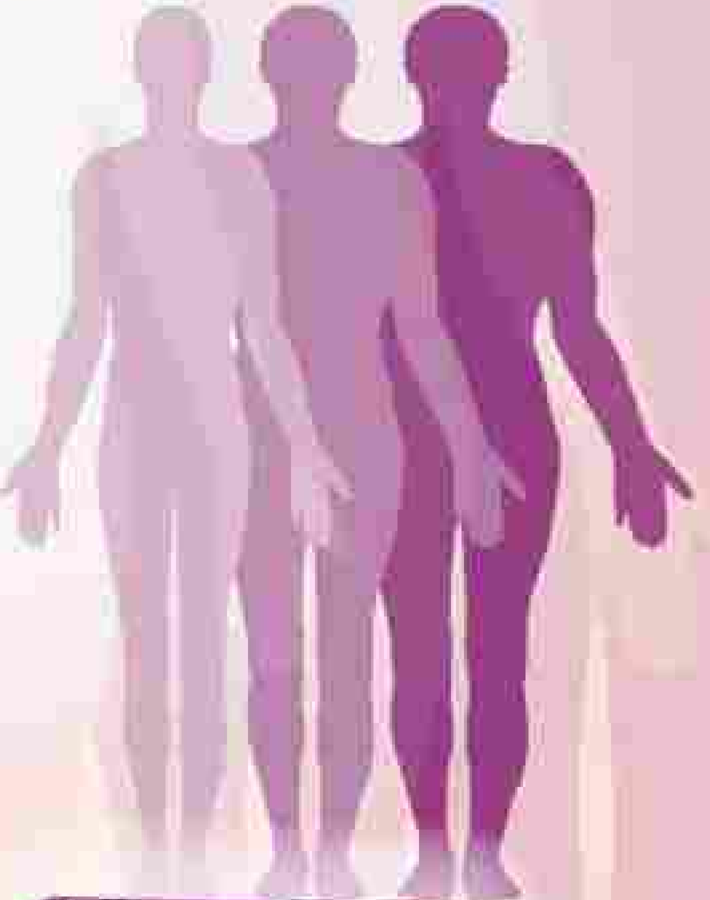

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مولین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می گردد.

ویژگیها:

- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا

EJE
اژه
صابون لاغری و مرطوب کننده

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میرداماد، میدان مادر، ساختمان اداری ۴۷،
شماره ۱، تلفن: ۸ - ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵
Http://www.ejefam.com

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته -------- ۴
تفسیر سیاسی -------- ۶
سه‌گانه -------- ۸
گزارش هفته -------- ۱۰
گزارش خارجی -------- ۱۲
فرهنگ بومی خود را حفظ کنیم -------- ۱۳
داستان زندگی -------- ۱۴
تاریخچه عزاداری -------- ۱۶
صدای سبز بسیج -------- ۱۷
گزارش رنگی -------- ۱۸
تعبیر خواب -------- ۱۹
مشاور خانواده -------- ۲۰
خاطرات کلانتر -------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری -------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه -------- ۲۵
درس زندگی -------- ۲۶
فرهنگ مردم -------- ۲۷
گزارش از زندانها -------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» -------- ۳۰
گزارش ویژه -------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم -------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان -------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی -------- ۳۶
یک هفته حادثه -------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» -------- ۳۸
فانتزی -------- ۴۰
معجزه طبیعت -------- ۴۱
تماشاگه راز -------- ۴۲
در قلمرو داستان -------- ۴۴
ترازو -------- ۴۶
جدول -------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید -------- ۴۹
جنگ هنر -------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک -------- ۵۴
جهان هنر -------- ۵۶
ورزشی -------- ۵۸
گزارش خارجی -------- ۶۲
اطلاعات مفتکی -------- ۶۳
هفته بعد شما -------- ۶۴
در حلقه رندان -------- ۶۵
نقاشی‌های شما -------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۷۵ - چهارشنبه ۲۸ بهمن ۱۳۸۳
۶ محرم ۱۴۲۶ ۱۶ فوریه ۲۰۰۵

- ■ **هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.**
- ■ **مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.**
- ■ **مجله در ویرایش مطالب آزاد است.**

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

پس مدیریت بحران چیست؟

خوشمزه‌ترین اتفاقی که ممکن است در یک اداره یا سازمان بیفتد این است که خدای ناکرده درست در هنگام وقوع آتش‌سوزی در آن اداره هیچ‌یک از کپسولهای آتش‌نشانی کار نکنند و مثلاً در توجیه علت گستردگی آتش بنویسند؛

به علت خراب بودن و یا خالی بودن کپسولهای آتش‌نشانی، هیچکس موفق به خاموش کردن آتش نشد.

اتفاقی که معمولاً در ایران زیاد می‌افتد. و جالب اینکه بعد از اینکه همه چیز در اداره سوخت و خاکستر شد بعد از بازسازی، اولین بخشنامه‌ای که صادر می‌شود این است که کپسولها باید چنین و چنان باشند اما باز جالب است که همان هفته و یا ماه اول تمامی کپسولها سر جای خودشان قرار می‌گیرند و همه هم شارژ می‌شوند اما اگر مثلاً چهار ماه بعد از حادثه، شیر پاک خورده‌ای درصدد امتحان برآید باز می‌بیند که اوضاع مثل سابق است و همه یادشان رفته که این کپسولها را باید هر روز کنترل کنند تا اگر در تمام طول سال و یا در طول چند سال یکمرتبه خدای ناکرده آتش‌سوزی اتفاق افتاد بشود از آن استفاده کرد.

بقیه کارهای ما نیز همین‌طور است. ظریفی می‌گفت که ما اصولاً مرد بحران نیستیم. یعنی هیچ اتفاق غیرمنتظره‌ای نباید در کشور روی بدهد وگرنه ما کاری نمی‌توانیم صورت بدهیم.

به همین ماجرای زلزله دقت کنید. هر وقت زلزله‌ای مخرب و ویران‌کننده اتفاق می‌افتد تا مدتی همه به این امر می‌پردازند اما چون ما ملت احساساتی هستیم در همان هفته‌ها و ماههای اول بگیر و ببندی راه می‌اندازیم و همه جا را شلوغ می‌کنیم و به فکر ساختمانهایمان و نیز تقویت مراکز امدادی‌مان می‌افتیم و بعد همه چیز را فراموش می‌کنیم. نمونه‌اش انبوه ساختمانهایی است که فعلاً درحال ساخته شدن در گوشه و کنار کشور هستند و دیگر کسی به استحکام آنان کاری ندارد.

در همین زلزله کرمان و بم دیدیم که ستاد حوادث غیرمترقبه چقدر مشکل داشت و کار نجات و امدادرسانی ما چه نقایص آشکاری ... و ما در بحرانها چقدر دست و پا بسته عمل می‌کنیم.

به همین خاطر است که وقتی در کشور باران نبارد خشکسالی بلای جان همه می‌شود و وقتی باران می‌بارد سیل، خرابیهای فراوان به‌بار می‌آورد و ما نه برای خشکسالی برنامه‌ریزی داریم و نه برای بارندگی.

از جمله همین مسائل باید به وضع خدمات رسانی اشاره کرد.

درست در فصل سرما که همه به گاز و فشار قوی گاز نیاز دارند، یکمرتبه گاز قطع می‌شود و مسوولین اعلام می‌کنند که به دلیل مصرف بالا گاز قطع می‌شود و کسی هم نیست بگوید که معلوم است در زمستان مصرف گاز بیشتر می‌شود و در این موقع است که گاز به درد می‌خورد، وگرنه در تابستان اگر فشار گاز طبیعی باشد و مشکل گاز وجود نداشته باشد که هنر نیست. دقیقاً در زمستان است که گاز و وجود آن کارگشا و حیاتی است و درست در وقتی که بیشترین نیاز به گاز احساس می‌شود گاز قطع می‌شود و این به خوبی بیانگر این نکته است که ما اصولاً در مواقع بحران بسیار ضعیف عمل می‌کنیم و برای مواقع بحرانی برنامه‌ریزی و آمادگی نداریم.

مثلاً همین الان می‌دانیم که وضع ترافیک شهرهای بزرگ و از جمله تهران بحرانی است و هوای آلوده و ترافیک به‌زودی زندگی را برای شهروندان غیرممکن می‌کند، اما حال هیچ برنامه‌ریزی برای آن نداریم و نیز نیک می‌دانیم که با وجود این همه وسیله نقلیه موجود در کشور و افزایش ظرفیت تولید خودرو تا سقف یک میلیون دستگاه، و ظرفیت پالایشگاه‌های کشور، در آینده نزدیک وقوع بحران مصرف بنزین حتمی است، اما همچنان دست روی دست گذاشته‌ایم و کاری نمی‌کنیم تا بحران ایجاد شود و در موقع بروز بحران هم هیچ کاری نمی‌کنیم جز اینکه تنش و گرفتاری برای شهروندان ایجاد شود.

اما در روزهای اخیر خبر جالب توجهی هم در جراید داشتیم که آنهم نشانه سریال بی‌توجهی‌های ما در مقابله با بحران و حادثه است.

خبر مربوطه این است که یکی از اتوبوسهای مسافری مسیر سقز - تهران در ابتدای عوارضی ابهر - زنجان از دست ماءمورین فرار می‌کند و اندکی پس از فرار از دست ماءمورین با کولاک شدید روبرو شده و منحرف می‌شود و به دلیل انحراف و ترمز شدید ناشی از مشاهده تلی از برف در وسط جاده، چراغ والور وسط اتوبوس برمی‌گردد و اتوبوس را به آتش می‌کشد و در نتیجه آتش‌سوزی، ۱۸ نفر در آتش می‌سوزند و بقیه هم مجروح می‌شوند.

تصور کنید اگر این خبر به دنیا مخابره شود، چه اتفاقی می‌افتد! فکر می‌کنند در ایران هنوز مردم با هیزم خودشان را گرم می‌کنند و کشور ایران در دوران بدویت بسر می‌برد که رانندگان اتوبوس مثل درشکه‌های قدیم که داخل درشکه در زمستان منقل می‌گذاشتند تا گرم شود، درون اتوبوس چراغ والور می‌گذارند تا فضای داخل اتوبوس را گرم کنند! انگار نه انگار که در عصر اینترنت، ماشین‌ها وسیله‌ای دارند به نام بخاری که با بخاریهای قدیمی فرق می‌کند و با باد گرم، فضای داخل اتوبوس را گرم می‌کند.

حال اینکه چنین اتوبوسی با وجود نداشتن بخاری سالم چگونه اجازه سفر پیدا کرده و چگونه ماءمورین بین راه با وجود روشن بودن یک چراغ نفتی در وسط اتوبوس، اجازه مسافرت به او داده‌اند و تذکر نداده‌اند که حق ندارد در اتوبوس بخاری نفتی و چراغ نفتی روشن کند، و یا حتی همراه داشته باشد، برمی‌گردد به همان مدیریت ما در جلوگیری از وقوع بحران و حادثه!

یکی از مقامات پلیس اخیراً حرف جالبی زده است.

او گفته که برای مسافرت یک هواپیمای ۴۰ نفره، یک خلبان، دو مهندس پرواز و یک گروه خدمه بسیج می‌شوند تا با بالاترین مهارت و آموزش و تجربه، چهل مسافر یک هواپیما را برای مسافرتی یک یا دو ساعته به مقصد برسانند، اما برای جابجایی چهل مسافر یک اتوبوس آنهم در جاده و آنهمه حادثه و خطر و آنهم در مسیری چهارده یا پانزده ساعته ما هیچ تمهیدی به‌کار نمی‌بندیم و هیچ ضابطه و مقرراتی نداریم. البته با عرض معذرت، این حرف درست و قشنگ از زبان یک پلیس بلندمرتبه چندان شنیدن ندارد چرا که این سؤالی است که شهروندان از پلیس دارند و قاعدتاً ایشان نباید چنین سؤالی را از مردم بپرسند.

راستی به نظر شما مدیریت بحران در ایران خودمان به چه چیز گفته می‌شود؟ ■

فرارسیدن ایام سوگواری سالار رادان و آزادگان جهان حضرت امام حسین(ع) و فرارسیدن ایام تاسوعا و عاشورای حسینی را به همه شما خوانندگان ارجمند مجله تسلیت می گوییم.

نامه‌های بدون واسطه

ای مونس تنهایان

ای مونس تنهایان و دلخستگان، می‌دانم که تو نیز در این ایام سوگوار جدت حسین کربلایی.

مهدی جان(عج) ما هم سوگوار اوییم و هم منتظر ظهور تو تا دین جدت حفظ شود، محرومان رهایی یابند و سرکشان بر سر جای خویش بنشینند و طومار ظلم و ستم درهم پیچد.

پس ای عزیز فاطمه(س) از زیر ابر غیبت به درآ و خورشید وجودت را بر گیتی بتابان. بگذار تا زمستان دیرپای خستگان و دلشکستگان و محرومان به بهار عدل و قسط خرم گردد.

فاجعه صنعتی درگیلان و خساراتی مهیب‌تر از زلزله رودبار

مدیر محترم اطلاعات هفتگی

یکی از ابعاد مهم فاجعه خسارتبار برف گیلان، علاوه بر آنچه که در سطح شهرها و روستاهای منطقه مورد مشاهده و توجه قرار گرفته است، ضایعات سنگین و بعضاً غیرقابل جبرانی است که به صنایع منطقه و به‌ویژه نزدیک ۲۰۰ واحد صنعتی مستقر در شهر صنعتی رشت که یکی از سه شهر صنعتی بزرگ کشور است، وارد گردیده است.

تعداد شاغلین واحدهای شهر صنعتی رشت بیش از ۱۲۰۰۰ نفرند که بیش از یکهفته است بیکار و سرگردان مانده‌اند و بسیاری از واحدهای محل کار آنان ممکن است تا ماهها قابل راه‌اندازی مجدد نباشد. رسالت و تعهد مطبوعاتی ایجاب می‌کند، این بُعد از ضایعه نیز به دلیل اهمیت اقتصادی و ملی، و میلیاردها تومان خسارات وارده، بیش از پیش و به نحو شایسته مورد توجه واقع شود و جهت جلب توجه فوری و بیشتر مسوولان، اخبار مربوط به صنایع شدیداً آسیب دیده منطقه انعکاس مطلوب داشته باشد.

شرکت پارس خزر ـ شرکت لوله شمال ـ شرکت چینی خزر ـ شرکت گیلان سویا ـ شرکت کاشی خزر ـ شرکت فرآوری و ساخت ـ شرکت ظرفیران ـ شرکت سپیدان شیمی ـ شرکت شیشه گیلان ـ شرکت پلاست رام ـ صنایع بسته‌بندی پادروژان ـ شرکت کارتن تک ـ شرکت گونی‌بافی پینک ـ شرکت پنگوئن ـ شرکت خزر تلفون ـ شرکت زگال ـ شرکت پادینه ـ شرکت پادطراحان هنر ـ شرکت سورک نمکی ـ شرکت بوبا ـ شرکت غذادارو و...

هزینه بیمارستان را چه کنیم؟

با عرض تسلیت فرا رسیدن ایام محرم به سردبیر محترم و همه خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی به اطلاع می‌رساند حدود دو سال پیش پدرم دچار یک بیماری ناشناخته شده‌اند که ابتدا آن را آسم تشخیص دادند و از داروهای اسپری و داروهای تنفسی استفاده می‌کردند تا اینکه بعد از گذشت یک سال فهمیدند که آسم نبوده و فعلاً هم تشخیص نداده‌اند. متاءسفانه استفاده از داروهای مختلف سبب سوراخ شدن ریه پدرم شده. ضمن اینکه در این یک سال که در بیمارستانهای مختلف خراسان بستری بودند، نتیجه‌ای نگرفتیم. در کنار بیماری پدرم، مادرم نیز سکته قلبی کرد و تحت درمان قرار گرفت که هنوز هم این درمان ادامه دارد و او هم باید عمل شود.

در این دو سال سختی‌های زیادی کشیدیم. بخش قابل توجه هزینه‌های زندگی ما را برادرم که خودش یک معلم فوق‌دیپلم می‌باشد به دوش کشید که زندگی این بنده خدا نیز به همین خاطر از بین رفت. حدود یک ماه پیش حال پدرم رو به وخامت گذاشت و مجبور شدیم او را از شهرستان به تهران منتقل کنیم. در تهران هم به چند بیمارستان مراجعه کردیم که موفق به پذیرش او نشدیم. بالاخره به دلیل وخامت حال او، بیمارستان ایرانشهر در بخش سی.سی.یو او را بستری کردند. بعد از چهار روز مطلع شدیم که بیمارستان کاملاً خصوصی است و با توجه به اینکه درحال حاضر چند نوع دستگاه به او وصل است، انتقال او خطر مرگ دارد و لذا تا به‌حال در همین بیمارستان مانده است. خودمان در این فاصله در نمازخانه بیمارستان بسر می‌بردیم تا در مخارج صرفه‌جویی کنیم. سقف حمایت بیمه دانای پدرم نیز تمام شده است. به مراکز امدادی و خیریه نیز مراجعه کردیم و نتیجه‌ای نگرفتیم، لذا از همه خیرینی که در کار خیر هستند و یا همه کسانی که می‌خواهند در این ایام محرم خرج بدهند، استدعا داریم برای رضای خدا جهت هزینه درمان و داروی پدرم که یک کارگر میدان بار و صاحب هفت فرزند است و هیچ پس‌انداز، سرمایه و ملک و املاکی برای فروش ندارد به ما کمک کنند و خانواده‌ای را از نگرانی نجات دهند.

ن ـ ق ـ تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تسلیت فرارسیدن ایام سوگواری سالار شهیدان حضرت آقا اباعبدالله الحسین(ع) به همه شما گرامیان و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◁**ایرج همت خرم ـ اصفهان** اگر حرف بنده به عنوان سردبیر برای مسوول محترم بانک صادرات شعبه قدس اصفهان اثرگذار است، لطفاً یک شماره از همین مجله را تهیه کرده و به ایشان هدیه دهید تا در امر اعطای وام ازدواج به دختر دلبندتان تسریع شود. امیدوارم شما سلامت باشید و دخترتان نیز خوشبخت.

◁**آرمان عابد ـ رشت** شماره‌های موردنظر را برایتان ارسال خواهیم کرد.

◁**شقایق صفرزاده ـ تهران** نامه شما را به آقای میرزایی تحویل دادم. پیروز باشید.

◁**زینب شیبانی ـ تهران** از پیشنهادهای شما متشکرم. بخشی از پیشنهادهای شما البته عملی شده است، از جمله ستونی به عنوان رمزهای زیبایی و همین‌طور خواص گیاهان. موفق باشید.

◁**محمدجواد امین ـ تهران** بخشی از پیشنهادهای شما عملی شده است. پیشنهاد شما را به آقای اکبرزاده نشان دادم. فانتزی ایرانی را دوباره در مجله مشاهده می‌کنید. سعی می‌کنیم نتایج چاپ نامه مستمندان را از این پس در مجله اعلام کنیم، اما متاءسفانه به دلیل آنکه اکثر خوانندگان خودشان دارای مشکلات مالی هستند، کمک‌های چندانی صورت نمی‌گیرد، اما اگر بخواهید منصفانه قضاوت بکنید، خوانندگان بسیاری هم هستند که از این طریق از کمک‌های انسانی هموطنان دردآگاه برخوردار شده‌اند. برایتان توفیق، عزت و سربلندی مسئلت می‌کنم.

◁**محمدرضا شاهد ـ سورک** من هم با شما موافقم. آقایانی که بعد از ۲۰ سال خدمت در پست‌های مختلف مدیریتی تازه یادشان می‌افتد که این نظام غیرمردمی است و شروع به افشاگری می‌کنند، نمی‌توانند خیلی انسانهای صادقی باشند چراکه در طول دوران مسوولیت خود به چه دلیل سکوت کرده بودند؟ انسان مسلمان در هر زمان و مکانی که ظلم و نابرابری و یا خلافی ببیند باید امر معروف و نهی از منکر کند. آنها در تمام این سالها کجا بودند؟ مردم ما هم به روشنی فرق انسانهای صادق و غیرصادق را تشخیص می‌دهند. من و شما می‌دانیم که نمی‌توانیم از همه آنچه که در همه این سالها اتفاق افتاده است، دفاع کنیم اما کسی هم نمی‌تواند بگوید که یکمرتبه به او وحی نازل شده و فهمیده است که همه دارند خیانت می‌کنند. شرط انصاف آن است که انسان منطقی و از سر خیر و صادقانه حرف بزند و حتی انتقاد کند. ضمناً چند نامه از شما به دستم رسیده است که انشاءالله به مناسبت مورد استفاده قرار می‌گیرند.

◁**فلورا تاجیکی ـ مهر** بسیار متأثرم که شما بعد از شش سال که به صورت پیمانی استخدام هستید، هنوز رسمی نشده‌اید. ننوشته‌اید که کارمند کدام اداره هستید اما به هرحال کمک هزینه بارداری مادران شیرده اگر به همه افراد تحت پوشش تاءمین اجتماعی تعلق می‌گیرد، باید به شما هم تعلق می‌گرفت. خداوند به همه مسوولین ما توفیق خدمت بی‌منت عنایت کند.

◁**نورعلی آل‌مردان ـ دزفول** از اظهار لطف شما صمیمانه سپاسگزارم. امیدوارم بتوانیم هر هفته مجله بهتری تقدیم شما کنیم. پیشنهادهای شما بررسی می‌شود.

◁**لال‌بخش رئیسی ـ نیکشهر** امکان پاسخ کتبی به نامه‌های رسیده وجود ندارد. برای صدور کارت خبرنگاری افتخاری نیز ارسال یک نمونه مقاله و نیز کپی شناسنامه و دو قطعه عکس ضروری است.

◁**سحر شهبازی ـ اصفهان** نامه شما را که از برخی مطالب مجله و از جمله جنگ هنر گله کرده بودید، به بخش مربوطه ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. انشاءالله مطالب هنری مجله خواندنی‌تر خواهند شد. موفق باشید.

آقای حسین شعرباف ـ همدان

لطفاً در اولین فرصت با دفتر مجله به شماره ۲۲۲۶۲۲۶ (روابط عمومی) تماس بگیرید.

از هفته آینده

خواندن پاورقی جدید، جذاب و گرم «تابستان خوش» را از دست ندهید.

کتاب باغ و بوستان دانشمند است •حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

☑رفسنجانی: می‌توانم مشکلات ایران و آمریکا را حل کنم.

☑ولایتی دلایل خود را برای خروج از شورای هماهنگی تشریح کرد.

☑دولت و مجلس برای بررسی لایحه بودجه، نشست هماهنگی برگزار می‌کنند.

☑مسوول ستاد انتخاباتی محسن رضایی نیز از شورای هماهنگی انتقاد کرد.

☑احمد توکلی: سیاست خارجی ایران در دولت آینده تغییر نمی‌کند.

☑هیأت کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل از زندان اوین بازدید کرد.

☑وزیر کشور: ریاست جمهوری، جایگاه اختصاصی مردان نیست.

☑حسن روحانی: هیچ پیشنهادی ایران را به رها کردن برنامه هسته‌ای متقاعد نمی‌کند.

☑ایران و روسیه هفتم اسفند ماه قرارداد بازگردانی سوخت هسته‌ای را امضا می‌کنند.

☑به گفته سخنگوی قوه قضاییه، محکومان مالی به زندان نمی‌روند.

☑یوسفی اشکوری از زندان آزاد شد.

☑شیرین عبادی در زندان با اکبر گنجی ملاقات کرد.

☑سولانا: حمله به مراکز هسته‌ای ایران اوضاع را وخیم‌تر می‌کند.

☑آبادگران از شورای هماهنگی نیروهای انقلاب جدا شدند.

☑شمخانی: داشتن سلاح هسته‌ای به نفع ما نیست.

☑اسرائیل یک دستگاه رادار پیشرفته در بصره برای تحت نظر گرفتن ایران نصب کرد.

☑به گفته دادستان عمومی و انقلاب تهران برای شیرین عبادی منع تعقیب صادر شد.

☑ظریف: سلاح هسته‌ای توانمندی نمی‌آورد.

☑پاپ به دلیل بیماری در بیمارستان بستری شد.

☑رایس: فلسطینی‌ها و اسرائیل باید صلح برقرار کنند.

☑ائتلاف شیعیان عراق نخست وزیری علاوی را منتفی دانست.

☑وزیر اوقاف عربستان: منعی برای مشارکت زنان در انتخابات شهرداریها وجود ندارد.

☑فتح و جهاد اسلامی فلسطین آمادگی خود را برای برقراری آتش بس با اسرائیل اعلام کردند.

☑رایس وزیر خارجه آمریکا با شارون و ابوعباس مذاکره کرد.

☑حالت فوق‌العاده سبب فرار تعدادی از رهبران سیاسی نپال به هند شد.

☑حزب الدعوه جعفری را برای نخست وزیری عراق پیشنهاد کرد.

☑هوارد دین رهبر حزب دموکرات آمریکا شد.

☑پسر رئیس جمهوری توگو جانشین پدرش شد.

آتش‌بس شکننده

حسن فتحی

اجلاس چهارجانبه شرم‌الشیخ با توافق بر سر صلح و برقراری آتش‌بس در فلسطین پایان یافت

به نظر می‌رسد مرگ **یاسر عرفات** رهبر فلسطینی‌ها و روی کار آمدن **ابومازن** که با رأی قاطع مردم این سرزمین صورت گرفت به نفع مردم فلسطین بوده و به ازسرگیری مذاکرات صلح با اسرائیل بینجامد که درزمان حیات عرفات به دلیل بروز اختلافات شدید میان او با مقامات آمریکایی و اسرائیلی متوقف شده بود.

اما از روزی که ابومازن (محمودعباس) توانست با کسب اکثریت قابل توجه آرای مردم فلسطین به پیروزی برسد و رسماً جانشین عرفات شود، دیدگاههای منطقه‌ای و جهانی نسبت به فلسطین و صلح با اسرائیل تغییر یافته و نگاههایی که در زمان عرفات منفی بود و همین مسأله مانع از سرگیری گفت‌وگوها و حرکت در راه دستیابی به توافقی برای حل مشکل فلسطین می‌شد، تغییر یافته و این امیدواری به‌وجود آمده که ابومازن قادر است و می‌تواند گامهای مثبت برای فلسطینی‌ها و منطقه بردارد.

از روزی که **جورج بوش** رئیس جمهوری آمریکا طرح صلح نقشه راه را برای تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی و زندگی آنها با اسرائیل در صلح ارائه داد و توانست با جلب رضایت و موافقت دولت **آریل شارون** در اسرائیل، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل، آنها را نیز با خود همراه و هم‌جهت سازد، این ذهنیت به‌وجود آمد که اراده جهانی برای حل مشکل فلسطین هماهنگ و همراه شده است، اما خوش‌بینی‌های اولیه به‌تدریج رنگ باخت و مشکل‌ساز شد به‌گونه‌ای که مذاکرات صلح با بن‌بست مواجه شد و اختلاف بین گروههای تندروی فلسطینی که مایل به صلح و آشتی نبودند با دولت خودگردان شدت گرفت و تندروهای یهودی نیز به جان دولت راستگرای آریل شارون افتادند، زیرا او نیز درصدد بود دست به تخلیه و تخریب برخی از شهرکهای یهودی‌نشین زده و آنها را وادار به ترک این شهرکها کند.

اختلاف بین آمریکا و اسرائیل با عرفات به حدی شدت گرفت که بارها مسأله سوءقصد به جان رهبر فلسطینی‌ها و یا اخراج او از اراضی اشغالی از جانب اسرائیلی‌ها مطرح گردید و مقامات آمریکایی از جمله جورج بوش نیز عرفات را به حمایت از گروههای افراطی فلسطینی که دست به اقدامات ایذایی و تروریستی می‌زدند، متهم کردند.

در این شرایط که بازار اتهامات داغ بود و دوطرف یکدیگر را متهم به کارشکنی در روند صلح می‌کردند، طرح انتخاب نخست وزیر فلسطینی و کاستن از قدرت عرفات نیز کارساز نشد و نتوانست راهگشا گردد.

به همین دلیل دو نخست وزیری که در زمان عرفات مسوولیت دولت خودگردان را در دست داشتند، نتوانستند بر سر اختیارات با عرفات به توافق برسند و استعفا دادند که در این رابطه ابومازن جای خود را به **احمد قریع** داد و او نیز درحالی که اختلافاتش با عرفات شدت گرفته بود، با مرگ عرفات مواجه شد که همین مسأله مانع ادامه همکاریشان گردید.

بهترین بهره و استفاده را از اختلافاتی که میان عرفات با دولتهای خودگردان بروز کرد و تضاد آن با اسرائیل و مقامات آمریکایی را گروههای تندروی فلسطینی بردند که تمایلی به برقراری صلح و آشتی نداشته و با اقدامات ایذایی خود، اوضاع را روزبه‌روز آشفته‌تر کرده بودند.

آنها که فعالیت خود را تشدید کرده بودند، تمام دستاوردهای صلح را از بین برده و موضع فلسطینی‌ها را در مذاکرات صلح تضعیف کرده و برگ برنده را به دست شارون دادند که می‌خواست به جهانیان خصوصاً آمریکا و اروپا نشان بدهد که دست خود را برای آشتی دراز کرده، اما فلسطینی‌ها تمایلی به صلح ندارند.

ترور سران فلسطین

اسرائیل که توانسته بود حمایت بوش را جلب کند به ترور سران گروههای فلسطینی روی آورده و آنها را یکی پس از دیگری ترور کرد، اگر این وضعیت ادامه می‌یافت و بیماری جان عرفات را نمی‌گرفت بیم آن می‌رفت که رهبر فلسطینی‌ها نیز ترور شده و یا از اراضی اشغالی اخراج شود، درحالی که او دهها ماه در مقر خود در شهر رام‌اله که در اثر حملات اسرائیلی‌ها به ویرانه‌ای تبدیل شده بود، در محاصره کامل به سر برد و اجازه خروج از آن را نداشت.

همزمان با محدودیتهایی که برای عرفات ایجاد شد و در شرایطی که گروههای چریکی فلسطینی با اقدامات ایذایی خود دستاوردهای صلح و دوستی را یکی پس از دیگری از بین می‌بردند، آمریکا و اسرائیل بر این مسأله پافشاری می‌کردند که باید فلسطینی‌ها رهبر جدیدی را برگزیده و جانشین عرفات سازند.

عاقبت مرگ عرفات به تمام این فشارها و اما و اگرها خاتمه داده و این وضعیت را برای فلسطینی‌ها به‌وجود آورد که در غیاب او آزادانه به کسی رأی بدهند که در دوران نخست وزیری و قبل از آن نیز نشان داده بود که تمایلی به ادامه انتفاضه با این شرایط نداشته و صلح و مذاکره را کارآمدتر از جنگ و خونریزی می‌داند.

مواضع ابومازن در زمان حیات عرفات و حتی در زمان مبارزات انتخاباتی، اعتراض و مخالفت گروههای تندروی فلسطینی نظیر حماس و جهاد اسلامی را درپی داشت، اما او به این مسأله اعتقاد دارد که راه فلسطین از مذاکره و گفتمان می‌گذرد، نه جنگ و اقدامات ایذایی.

از روزی که ابومازن قدرت را در دست گرفت و بر جای عرفات تکیه زد، خواستار دست کشیدن گروههای فلسطینی از اقدامات تروریستی و پذیرفتن آتش‌بس از سوی آنها شد. در همین راستا از کانالها و ابزارهای مختلف بهره گرفت تا بتواند رضایت این گروهها را برای تن دادن به آتش‌بس جلب کند.

او در زمان کوتاهی که مسوولیت نخست وزیری دولت خودگردان را در دست داشت توانسته

فلسطینی ها

خانم رایس با شارون و ابومازن به گفت‌وگو و تبادل‌نظر پرداخت

بود این گروهها را وادار به دست کشیدن از اقدامات مسلحانه نماید، به همین دلیل امیدوار بود که از همان روشها و امکانات می‌تواند برای دستیابی به صلح و آشتی استفاده کند.

ابومازن که از حمایت جهانی و منطقه‌ای برخوردار بود و حتی توانسته بود به‌گونه‌ای خود را به سوریه نیز نزدیک کند، نیازمند پایان دادن به بمب‌گذاریها و اقدامات تروریستی بود تا یخ مذاکره با اسرائیل را آب کرده و خود را به آمریکا نزدیک کند و از حربه و نفوذ واشنگتن نیز برای تحت فشار قرار دادن شارون که کابینه‌اش را برای نزدیکی هرچه بیشتر به فلسطینی‌ها ترمیم کرده و تن به ائتلاف با حزب کارگر داده بود، بهره بگیرد.

ابومازن و اسرائیل هریک شرایطی را مطرح می‌کردند، همچنین گروههای فلسطینی نیز خواسته‌هایشان را برای آتش‌بس اعلام کرده بودند.

اسرائیل مدعی بود که برقراری آرامش نسبی کنونی و استقرار نیروهای امنیتی فلسطین در مناطق مختلف نوار غزه برای جلوگیری از عملیات ضداسرائیلی کافی نیست و تشکیلات خودگردان باید اقدامات بیشتری انجام دهد، درحالی که کمیته مرکزی الفتح در بیانیه‌ای قبل از اجلاس شرم‌الشیخ اعلام کرده بود که نیروهای فلسطینی برای اداره امور امنیتی پنج شهر در کرانه غربی رود اردن که نیروهای اسرائیلی پس از اجلاس **شرم‌الشیخ** از آنها عقب‌نشینی خواهند کرد، آماده‌اند، ولی جالب توجه است که رئیس دفتر حماس آزادی هشت هزار اسیر فلسطینی از جمله ۱۲۰ زن و توقف تجاوزات اسرائیل در همه اشکال آن را پیش‌شرط پذیرش آتش‌بس با اسرائیل اعلام می‌کند.

بیان این مسائل نشانگر تمایل طرفین به ادامه وضعیت کنونی بود. در همین حال شورای انقلابی الفتح با صدور بیانیه‌ای آمادگی خود را برای توقف درگیریها اعلام کرده و جهاد اسلامی نیز اعتراف می‌کند که اگر اسرائیل زندانیان فلسطینی را از زندان آزاد نکند با انعقاد یک پیمان آتش‌بس دوجانبه موافقت نخواهد کرد.

در شرایطی که از هر سو مسائلی درباره آتش‌بس و از سرگیری مذاکرات مطرح می‌شد، سفر **خانم رایس** وزیر خارجه جدید آمریکا به منطقه و مذاکراتش با شارون و ابومازن آثار مثبتی درپی داشت و یک گام بزرگ به سوی آشتی تلقی شد.

صلح در خاورمیانه

حمایت رایس از ابومازن و تأکید رهبر جدید فلسطینی‌ها به پیش گرفتن گفتمان و مذاکره به جای عملیات مسلحانه، بسیار امیدوارکننده بود. در این میان وزیر خارجه جدید آمریکا نیز از دو طرف خواست حداکثر تلاش خود را برای برقراری صلح در خاورمیانه به عمل آورند.

وی در یک کنفرانس مطبوعاتی در رام‌اله گفت: «زمان آن فرارسیده است که دو طرف با تلاش حداکثری خود، فرصتی واقعی به صلح خاورمیانه بدهند. آنچه در این میان اهمیت داشت و می‌تواند رهبر فلسطینی‌ها را بیش از پیش با واشنگتن همراه کند، اعلام این مسأله از سوی ابومازن بود که «نقشه راه» تنها راه برای واقعیت بخشیدن به کشور مستقل فلسطینی است.»

به این ترتیب همه چشم‌ها به اجلاس چهارجانبه شرم‌الشیخ دوخته شده بود که در آن **سران مصر، اردن، اسرائیل و فلسطین** حضور داشتند. این اجلاس که اولین نشست در چنین سطحی پس از مرگ عرفات بود، از اهمیت به‌سزایی برخوردار بود، زیرا ابومازن را با شرایط جدیدی مواجه کرده و زمینه را برای تحقق تمام شعارها و وعده‌هایی که او در این ماهها داده، مهیا می‌کرد.

حمایت گروههای افراطی فلسطین از اجلاس شرم‌الشیخ حتی قبل از برگزاری آن نشان از نگاه واقع‌بینانه آنها به مذاکرات صلح داشت به‌گونه‌ای که «**خالد مشعل**» رئیس دفتر سیاسی حماس با تأکید بر حفظ مواضع اصولی حماس اعلام کرد، براین باوریم که نشست شرم‌الشیخ گامی مثبت و سازنده است.

یکی از دلایل تمایل این گروهها به آتش‌بس را می‌توان در موضع قاطع ابومازن به اجتناب از مبارزه مسلحانه و حذف فاز نظامی و نظامی‌گری از انتفاضه دانست که اگر با مخالفت آنها مواجه شده و این گروهها با نادیده گرفتن این پیامها بخواهند همچنان به عملیات مسلحانه ادامه بدهند، ناگزیر باید در مقابل دولت خودگردان ایستاده و با نیروهای امنیتی فلسطین مواجه شوند که در این صورت جنگ با اسرائیل به نزاع میان فلسطینی‌ها تبدیل خواهد شد.

در چنین شرایطی بود که مذاکرات در شرم‌الشیخ که با حضور **ابومازن، شارون، مبارک و ملک عبداله** برگزار شده بود، با موفقیت به پایان رسیده و بر امیدواریها برای دستیابی به آتش‌بس افزود. به‌طوری که ابومازن پس از نشست شرم‌الشیخ به خبرنگاران گفت: ما و اسرائیل توافق کردیم کلیه عملیات خشونت‌آمیز علیه فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها متوقف شود.

شارون نخست وزیر اسرائیل هم اعلام کرد: در این اجلاس توافق شد، عملیات ضداسرائیلی از سوی فلسطینی‌ها متوقف شود و به موازات آن اسرائیل موافقت کرد هیچ عملیاتی علیه فلسطینی‌ها انجام ندهد.

وی افزود: امیدواریم به این ترتیب چهار سال حوادث خونبار میان دو طرف به پایان برسد. ابومازن هم خاطرنشان کرد که آرامشی که اکنون در سرزمین ما حاکم است، نشانگر آغاز عصر تازه‌ای است که به سمت صلح به پیش می‌رود.

وی افزود: آنچه امروز به دست آوردیم، مرحله‌ای اساسی از طرح نقشه راه است و ما امیدواریم سایر مفاد این طرح نیز محقق شود.

در همین شرایط **صائب عریقات** از مقامات فلسطینی به همراه یک مقام دفتر شارون تأکید کردند که همزمان با شروع مذاکرات صلح، عملیات نظامی در تمام نقاط فلسطین پایان خواهد یافت.

این مقام اسرائیلی گفت: چنانچه حملات تروریستی و خشونت پایان یابد به عملیات نظامی نیازی نخواهد بود، زیرا آرامش پاسخ آرامش است.

صائب عریقات نیز اعلام کرد: این اجلاس به منزله ازسرگیری تماس رسمی بین اسرائیل و فلسطین است.

در این میان باز هم برخی از افرادی که بقای خود را در جنگ و خونریزی می‌بینند، عصبانیت خود را از توافقهای به دست آمده اعلام کردند، به‌طوری که **محمد الهندی** یکی از اعضای جهاد اسلامی به انتقاد از نشست شرم‌الشیخ پرداخته و گفت: این اجلاس به نفع مردم فلسطین نخواهد بود و محکوم به شکست است.

او افزود: اجلاس شرم‌الشیخ همچون دیگر اجلاس سپری می‌شود و به موفقیتی دست نخواهد یافت، اما در سوی دیگر محمود عباس معتقد بود، نشست شرم‌الشیخ به شکست نمی‌انجامد و نتایج مثبت مذاکراتی که از دو هفته قبل با اسرائیلی‌ها داشته در نشست مذکور به ثمر خواهد نشست.

آنچه از سوی **محمد الهندی** و امثالهم عنوان می‌شود هیچ ارتباطی به خواسته مردم فلسطین ندارد که بیش از نیم قرن است در اردوگاهها به سر برده و یا در زیر چادرهای اهدایی سازمان ملل زندگی می‌کنند و آرزوی زندگی در خانه و کاشانه خود را دارند.

پس از اجلاس شرم‌الشیخ باید مقامات اسرائیل و فلسطین بیش از پیش هوشیار بوده و اجازه تحرک به افراد و گروههایی که خود را حامی مردم و انقلاب فلسطین می‌دانند، اما اقداماتشان در جهت خلاف خواسته مردم این سرزمین است ندهند.

مشابه این افراد در جناح مقابل نیز وجود دارند که با صلح‌طلبی اسرائیل مخالفند. **ترور اسحاق رابین** نخست وزیر پیشین اسرائیل پس از امضای توافق‌نامه اسلو توسط یک یهودی افراطی و یا بمب‌گذاریها و اقدامات تروریستی برخی گروههای فلسطینی بیانگر این واقعیت است که هم دولت اسرائیل و هم دولت فلسطین از سوی افراد و گروههای افراطی تحت فشار قرار داشته و با انواع مخالفت‌ها و اعتراضها مواجه هستند. این افراد و گروهها تمایلی به برقراری صلح در این سرزمین و زندگی طرفین در صلح و آرامش ندارند. به همین دلیل سعی می‌کنند از هر حربه‌ای برای به شکست کشیدن مذاکرات و تلاشها بهره بگیرند.

دنیا خانهٔ گرفتاری است ●پیامبر(ص)

سه‌گانه

کیان فولادی

درحالی که یکی از بزرگترین سدهای ایران در هفته گذشته افتتاح شد، کمتر کسی از هیاهویی که در پایین سد روی می‌داد، خبر داشت

غارنشینی در ایران احیا می‌شود

یکی از بزرگترین سدهای کشور، هفته گذشته در کشور افتتاح شد و نام «کارون ۳» به فهرست سدهای زیبا و بزرگ ایران زمین افزوده. همزمان تبلیغات فراوان رسانه‌ای نیز برای معرفی این سد به ایرانیان آغاز گردید و بارها و بارها بدنه عظیم و پرابهت سد بر صفحه تلویزیون به تماشاچیان نشان داده شد. همه مردم توانایی و قدرت ایران در ساخت سد را می‌دیدند و می‌ستودند و غبطه می‌خوردند که چرا در جای جای ایران که سیلابها و رودخانه‌ها، آبهای روان را گاه به بلای جان بدل می‌کنند از این دست سدها کمتر ساخته شده تا هم مشکل کم‌آبی فراموش شود و هم نام سیل و طغیان رودخانه، لرزه بر اندام روستانشینان نیندازد. اما در هیاهوی شادی و پایکوبی برای افتتاح این سازه بزرگ، کمتر کسی از جریاناتی خبردار شد که زیر پای سد و پشت دریاچه بزرگ سد، درحال روی دادن بود. پس از اتمام سد، آبهای خروشان کارون، هر ساعت بیشتر و بیشتر پشت آن جمع می‌شد و هر روز که می‌گذشت بر وسعت دریاچه بزرگی که پشت آن ایجاد شده بود، افزوده می‌شد، دریاچه‌ای که درحقیقت بر روی دشتهایی متولد می‌شد که تا پیش از آن هزاران روستایی در آن زندگی می‌کردند و امروز با ساخت سد و ایجاد دریاچه پشت آن، زمینها و خانه‌های خود را زیر هزاران لیتر آب می‌دیدند. از سوی دیگر وعده مسوولین که گفته بودند پول این خانه‌ها و زمینها را به شما خواهیم داد عملی نشده بود و چند روز مانده به افتتاح سد، هزاران روستایی با جیب خالی و خانه‌هایی که به زیر آب رفته بود به غارهای قدیمی که در اطراف محل وجود داشت، پناه بردند و مانند اجدادشان، در غارها ساکن شدند! اما بزرگی سد مانع از آن می‌شد که صدای کوچک این روستاییان بی‌پناه به جایی برسد. در هرحال اعتراضات این افراد اندک اندک چنان بالا گرفت که «معاون حقوقی وزارت نیرو» نیز چنین اتفاقی را در مورد سدهای بزرگ دیگری که تا به حال افتتاح شده بود، بی‌سابقه دانست و شاید لعن و نفرین همین روستاییان بی‌پناه بود که باعث شد. به گفته برخی کارشناسان سد، ترکی هرچند کوچک در سد ایجاد شد و مهندسان تا امروز سخت مشغول برطرف کردن این ترک به‌وجود آمده‌اند، ترکی که اگر فکری به حال مردم آواره شده می‌گردید، اصلاً ایجاد نمی‌شد!

حشیش برای ۲۷ هزار نفر

ظاهراً دوره قحطی آمار در ایران اندک اندک رو به پایان است، چراکه پس از سازمان ملی جوانان که چند روز قبل آمار مفصل و مستندی راجع به جوانان و افکارشان منتشر کرد، چندی قبل نیروی انتظامی تهران نیز آماری از دستگیرشدگان در ۹ ماه گذشته دراختیار مردم قرار داد که طبق آن، در دویست و هفتاد روز گذشته، ۲۷ هزار جوان بین ۲۵ تا ۳۰ ساله به خاطر جرایم «مواد مخدر» دستگیر شده‌اند و در این بین دستگیرشدگان به خاطر مصرف و یا خرید و فروش «حشیش» اکثریت قابل توجهی داشته‌اند! در همین روزها معاون امور زندانهای قوه قضاییه نیز خبر می‌دهد که بیشترین گروه سنی در زندانهای تهران، جوانان بین ۲۱ تا ۲۵ سال هستند! متاءسفانه از کنار هم گذاردن این اعداد و ارقام، باید به این نتیجه برسیم که بسیاری از جوانان تهرانی، در ماههای گذشته گرفتار «حشیش» شده‌اند. زنگ خطر بزرگی که هم خانواده‌های تهرانی و هم مسوولان قضایی و برنامه‌ریز در عرصه اجتماع را خبر می‌کند. ای کاش همه بیشتر مراقب باشیم.

ماهی ۵۰ هزار تومان تا آخر عمر، بیمه رایگان و اجرای ۴ میلیارد تومان

تا چند روز دیگر، مجلس شورای اسلامی، برخلاف آنچه در چند ماه گذشته معمول بوده، به‌جای آنکه در هر هفته ۲ یا ۳ بار آنهم برای ۳ یا ۴ ساعت جلسه تشکیل دهد، هر روز جلسه خواهد داشت و نمایندگان نه‌تنها از صبح تا ظهر بلکه از ظهر تا عصر و حتی از عصر تا شب هنگام بر روی صندلیهای سبز و بزرگشان خواهند نشست و هرچند دقیقه یکبار دکمه‌هایی را که روبرویشان قرار دارد را به نشان موافقت یا مخالفت فشار خواهند داد و پس از حدود ۱۰ روز که این ماجرا ادامه یافت، روزی رئیس مجلس شورای اسلامی، لبخند بر لب، روبروی دوربینها و خبرنگاران رسانه‌ها خواهد ایستاد و مژده خواهد داد که ای مردم؛ خوشحال باشید که نمایندگانتان در مجلس ظرف چند روز تمام پولی را که دولت در سال ۱۳۸۴ درخواهد آورد مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده و کاملاً مشخص کرده که هریک ریال از این پول، باید در کجا و با چه هدفی خرج شود یا به چه کسی داده شود و به این ترتیب مانند هر سال، بودجه کل کشور در ماه پایانی سال به تصویب نمایندگان خواهد رسید. امسال البته یک تفاوت محسوس در روند تصویب بودجه نسبت به سالهای قبل ایجاد خواهد شد و آن تغییرات متعددی است که نمایندگان به هنگام بررسی بودجه پیشنهادی دولت، در اعداد و ارقام این لایحه و در محلهایی که این پولها باید خرج شود، ایجاد خواهند

کرد، چرا که دولت آقای خاتمی در ۴ سال گذشته، بودجه‌های سالانه را به مجلسی پیشنهاد می‌کرد که اکثریت نمایندگانش، شیوه و سلیقه او را در اداره امور کشور و چگونه خرج کردن پولهای آن، می‌پسندیدند و یا دست‌کم، اختلاف نظرهای کوچک و کوتاهی با رئیس جمهور داشتند، اما امسال و در آخرین بودجه‌ای که از سوی رئیس جمهور نگاشته شده، نمایندگانی مقابل رئیس جمهور نشسته‌اند که تعداد زیادی از آنها دل پرخونی از روشهای رئیس جمهور خاتمی، در اداره کشور دارند و از همین‌رو سعی خواهند کرد حال که حساب و کتاب پولهای سال آینده برای تاءیید و تصحیح به روی میز آنها قرار گرفته، آن را تا آنجا که ممکن است براساس سلیقه و اعتقاد خودشان تغییر شکل دهند.

برای اینکه نتیجه نهایی این اختلاف نظرها را بیابیم، البته باید چند روزی صبر کرد تا پس از تصویب لایحه بودجه، فهمید که چقدر میان سلیقه همکاران سیدمحمد خاتمی و همکاران غلامعلی حداد عادل! فاصله است، اما تا پیش از قطعی شدن نتیجه کار بودجه در مجلس، ضرری ندارد که نگاهی به بخشهای قابل توجه بودجه سال آینده بیندازیم تا نکات جالبی که در آن آمده را قبل از آنکه احیاناً تغییری در آن ایجاد شود، به خاطر بسپاریم.

الف - دولت دوست داشتنی، در این آخرین روزهای حیات ۸ ساله خود و پس از اینکه بارها و بارها در رسانه‌ها و مطبوعات و سخنرانی‌ها از معضل کودکان خیابانی و زنان آسیب‌پذیر گفته شد و گاه فریاد زده شد، سرانجام در سرمای زمستان امسال که حتی دیوارهای ضخیم و بخاریهای حجیم هم مانع از ورود آن به خانه‌ها نمی‌شود، ۴ میلیارد تومان از پولهای کشور را در سال آینده به سازمان بهزیستی خواهد داد تا این سازمان، سرانجام فکری به حال این هموطنان مصیبت‌زده کند و هر بار شکایت نکند از اینکه در جیبهای سازمان بهزیستی تنها هوای آلوده تهران در رفت و آمد است و چیزی برای حل کردن مشکل این اقشار محروم جامعه در بساط نیست. از همین‌رو، باید امیدوار بود که شاید سال ۸۴ به بهترین دوران طی چند سال اخیر برای کودکانی باشد که در خیابانها به دنبال تکه نانی می‌گردند و زنانی که بی‌پناه و نیازمند، به هر راهی برای فرار از فقر قدم می‌گذارند.

ب - وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح نیز امسال موظف شده که دست به کار جالبی بزنند. سالها از پایان جنگ تحمیلی می‌گذرد، اما هنوز هم برخی از مرزنشینان بی‌گناه ایران، هرازچندگاه از سوغاتیهای جامانده جنگ، زهرچشمی می‌بینند! میدانهای مینی که در آن سالها ایجاد شد، همچنان در برخی نقاط، کاملاً پاک نشده و گاه و بی‌گاه صدای انفجار مهیب یک مین، خبر از مصدوم شدن یک ایرانی بی‌گناه دیگر می‌دهد. بی‌گناهانی که صدای اعتراضشان را نیز هیچ گوش شنوایی نبود و هیچ کس مسوولیت خسارت بزرگی را که دیده بودند بر دوش نمی‌گرفت، اما از این پس و طبق لایحه بودجه ۸۴، وزارت دفاع و بنیاد شهید باید به هر کس که به این طریق دچار نقص عضوی گردد، ماهانه مبلغ ۵۰ هزار تومان پرداخت کنند. هرچند این مبلغ در ازای از دست دادن دست، پا یا چشم، بسیار ناچیز است، اما در هرحال قدمی است به سود کسانی که بی‌هیچ تقصیری، گرفتار عقوبتی سخت می‌گردند و برای همیشه از نعمت یک عضو بدن خویش محروم.

ج - سال ۸۴ برای آنان که خدای ناکرده کارشان به هر دلیل به بیمارستان می‌کشد نیز سال به‌یادماندنی خواهد بود، چراکه یکی از مشکلات مردمی که راه به دست آوردن پولهای کلان را پیدا نکرده‌اند، هنگامی شروع می‌شود که به سبب یک بیماری یا صدمه جسمی، محتاج خدمات پزشکی و به‌ویژه بیمارستانی می‌شوند و آنجاست که اگر از قبل فکری برای این موضوع نکرده باشند و خود و یا خانواده را بیمه نکرده باشند، صورت حسابهای پر از صفر! یکی پس از دیگری به سویشان خواهد آمد و آنها را به این اندیشه می‌برد که اگر اوضاع به همین شکل پیش برود شاید تا مدتها نتوانند به خانه برگردند، چرا که اگر هم از بیمارستان و درمان خلاص شوند، بدهیهای به بیمارستان و پزشکان آنقدر هست که به خاطر ناتوانی پرداخت آنها مدتها در «زندان» به طلبکارها فکر کنند!

اما این مشکل هم تا حدودی در لایحه بودجه سال ۸۴، رنگ باخته است. در بخشی از این لایحه، وزارت تازه متولد شده رفاه، موظف شده که به محض آنکه یکی از اقشار آسیب‌پذیر در مرکز درمانی بستری شد و بیمه نبود، او را به‌طور رایگان بیمه کند و پس از بیمه شدن نیز اگر این بیمار بستری، به یکی از بیمارستانهای دولتی مراجعه کرده و بستری شود، تنها ۲۵ درصد هزینه‌ها را خودش می‌پردازد و بقیه هزینه‌ها بر دوش شرکت محترم بیمه است.

د - البته تمام خبرهای لایحه بودجه نیز شادی‌آفرین نیست، برای نمونه اجرای بنزین و بودجه‌های هنگفتی که طی چند سال اخیر برای خرید بنزین از کشورهای خارجی صرف شد، باعث شد که وزارت نفت مکلف باشد برای سال آینده و از شهریور به بعد، کارتهای هوشمندی را طراحی کند که دارندگان خودروها دیگر نتوانند هر چقدر که دلشان می‌خواهد بنزین درون باکها بریزند. به این ترتیب بنزین از پایان تابستان سهمیه‌بندی خواهد شد تا مردم ایران یاد بگیرند که یک کشور ۶۵ میلیون نفری نباید به اندازه کشوری مثل چین بنزین بسوزاند.

هـ - از جمله اعتراضات همیشگی که از سوی مردم در سالهای اخیر شنیده می‌شد، اعتراض ساکنان شهرهایی بود که لوله‌های انتقال گاز از کنارشان عبور می‌کرد ولی به داخل شهر آنها راه نمی‌یافت. امسال شرکت گاز موظف شده با راهکاری عجیب به در خانه‌های این عده هم گاز ببرد. اما شرایط این انتقال: اولاً فاصله این مردمان محترم با لوله‌های گاز نباید بیشتر از ۵ کیلومتر باشد، ثانیاً این مردم بی‌گاز باید اگر در شهر زندگی می‌کنند ۵۰ درصد و اگر در روستاها هستند ۵ درصد هزینه انتقال گاز را از جیب مبارک خود پرداخت کنند و در این صورت است که شرکت گاز اجازه دارد تا ۱۰ میلیارد تومان صرف گازکشی برای چنین شهرها و روستاهای ثروتمندی کند. ظاهراً در سال ۸۴ اقشار آسیب‌پذیری که در ۵ کیلومتری لوله‌های گاز زندگی می‌کنند ولی ۵۰ درصد پول گازکشی را ندارند، باید همچنان به دنبال گالنهای نفت بگردند!

از کنار هم گذاردن سخنان معاون قوه قضاییه و مسوولان نیروی انتظامی تهران، نتایج تأسف‌باری به دست‌می‌آید

در بودجه سال آینده، خبرهای خوشی وجود دارد که تا به‌حال نظیر آن را کمتر سراغ داشته‌ایم

تمام خیانت در اتاقی است که کلید آن دروغ است •امام هادی(ع)

گزارش شهرستان

کلات،
سرزمینی با چشم‌اندازهای بدیع و شاعرانه

دژ تسخیرناپذیر سرزمین خراسان

با همکاری: عقیل عربی

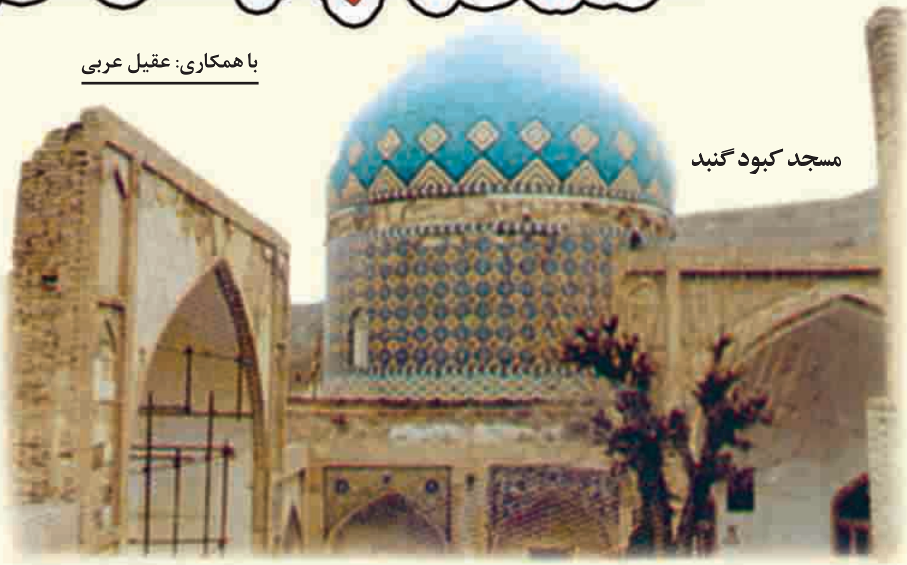

مسجد کبود گنبد

هرگاه به عکس‌های هوایی که توسط هواپیما از نقاط مختلف کشورمان گرفته شده است با دقت نگاه کنیم، در ناحیه شمال خراسان و میان انبوه کوههای سر به فلک کشیده و پیچ در پیچ هزار مسجد، چشم انسان به یک نقطه خیره می‌شود و چند ناحیه دایره‌ای شکل در این منطقه خودنمایی می‌کند.

این منطقه که همچون نگینی در شمال خطه خراسان می‌درخشد، کلات نام دارد، شهر قلعه‌ها، دژها و برج و باروهای تسخیرناپذیر و همان قلعه‌ها و دژهای منطقه کلات است که در عکسهای هوایی همچون دایره‌هایی، توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند و انسان کنجکاو را وادار می‌کند تا از نزدیک به دیدن این آثار تاریخی بشتابد.

فردوسی شاعر شهیر پارسی‌گوی، در شاهنامه خود از کلات نام برده است و کلات در آن دوران به قدری مهم بوده که به شاهنامه فردوسی راه یافته است.

از تسخیرناپذیری کلات همین بس که **تیمورلنگ** با همه قدرت و لشکرکشی‌های مثال زدنی، نتوانست آن را فتح کند و پس از چهارده بار لشکرکشی، پشت دروازه‌های این دژ، زمین‌گیر شد و سرانجام با دست خالی از این دیار بازگشت.

کلات سرزمینی است با چشم‌اندازهای بدیع و شاعرانه که دوستداران تاریخ و طبیعت ایران را به وجد می‌آورد و کمتر کسی است که پا به این عرصه بگذارد و دوباره، عزم سفر به این منطقه را نکند.

هم‌اکنون با ما رهسپار منطقه‌ای شوید که مناظر زیبا و دل‌انگیز آن، پاهای هر انسانی را میخکوب می‌کند...

کلات در شمال شرقی خراسان رضوی واقع شده است و با کلانشهر مشهد ۱۵۵ کیلومتر فاصله دارد.

این منطقه سرزمینی است بکر و زیبا که علاوه بر آثار تاریخی، چشم‌اندازهای طبیعی و خیره‌کننده‌ای را در خود جا داده است. کلات در دامنه شمالی کوههای بلند و باصفای «هزارمسجد» قرار گرفته و از شمال با شهرهای مرو، قهقهه، دوشاخ و جمهوری ترکمنستان همجوار است.

زبان و گویش رایج در منطقه کلات شامل: فارسی، ترکی و کردی (کرمانجی) است.

اهالی منطقه کلات از سالهای دور به کشاورزی، دامداری و باغداری بویژه شالیکاری اشتغال دارند و ابریشم‌بافی و قالی‌بافی از صنایع دستی و هنرهای سنتی این منطقه به شمار می‌رود.

شاهنامه فردوسی، از کهن‌ترین متن‌های تاریخی است که در آن از کلات نام برده شده است

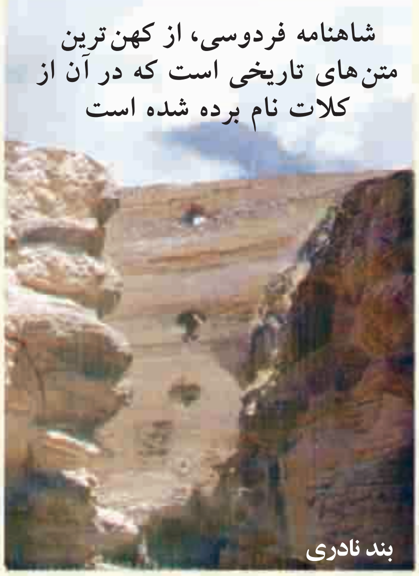

بند نادری

پیشینه تاریخی

شاهنامه فردوسی از کهن‌ترین متن‌های تاریخی است که در آن از کلات نام برده شده است و حکیم ابوالقاسم فردوسی سخن‌سرای نامی ایرانی، از کلات در اثر بی‌نظیر خود یاد کرده است.

قلعه مستحکم و دژ تسخیرناپذیر کلات به دلیل موقعیت طبیعی ویژه‌ای که دارد، در طول تاریخ همواره مورد توجه سرداران، جنگاوران و دشمنان گوناگون بوده است و به همین دلیل سرداران زیادی به طمع تصرف، به کلات لشکرکشی کرده‌اند.

در دوران سامانیان دو تن از سرداران و امیران خراسانی به نامهای «ابوعلی» و «فائق» پس از شکست از دشمنان، به قلعه کلات پناهنده شدند و در پناه این قلعه توانستند از دست دشمنان جان سالم به‌در برند.

همچنین در دوران **ایلخانان مغول**، «ارغون» پسر«آباقان» پس از شکست در برابر «احمد تکودار» به دژ کلات پناه برد و از همان زمان، مدخل جنوبی و دربند کلات به «دربند ارغونشاه» شهرت یافت.

کلات در زمان تیموریان نیز دستخوش حوادث و رویدادهای گوناگونی شد که در این زمینه گفته می‌شود تیمورلنگ ۱۴ مرتبه به قصد تسخیر، روانه کلات شد و پس از هر بار لشکرکشی، پشت دروازه‌های این دژ تسخیرناپذیر زمین‌گیر شد!

شهرت اصلی کلات به دلیل انتساب این منطقه به نادرشاه افشار است، زیرا نادرشاه افشار در سرآغاز شکل‌گیری قدرت، کلات را به پایگاه تقویت نیروی نظامی تبدیل کرده بود، بنابراین دوران طلایی و پررونق کلات، در عهد نادری بوده است و پس از آن زمان، کم‌کم از نقش تعیین‌کننده و مؤثر این منطقه در حوادث سیاسی و نظامی خراسان کاسته شد.

آثار تاریخی کلات

کلات، آثار تاریخی ارزشمندی را درخود به امانت نگاه داشته است که هرکدام از آن، آیینه‌ای است آموزنده از پیشینیان و قدرتمندان این سرزمین کهن.

برخی آثار تاریخی کلات عبارتند از: عمارت خورشید، مسجد جامع، بند نادری، قلعه فرود، کتیبه نادری، بقایای دربند ارغونشاه، برج و باروهای اطراف کلات، بقایای آب انبارها و اقامتگاه نادرشاه افشار در روستای «خشت».

عمارت خورشید

عمارت باشکوه مشهور به «قصر خورشید»،

قابل توجه خوانندگان

فکر می‌کنید چند درصد از ما با جاذبه‌های گردشگری کشورمان آشنایی داریم؟

به نظر می‌رسد که خیلی از هموطنان ما حتی نام آثار تاریخی و جاذبه‌های طبیعی و گردشگری کشورمان را نشنیده‌اند و حتی تصویری از آن را ندیده‌اند!

شاید به همین علت باشد که بسیاری از ایرانیان با صرف هزینه‌های هنگفت، رهسپار برخی کشورهای همسایه، اروپا و آمریکا می‌شوند و برای دیدن آثار تاریخی و جاذبه‌های گردشگری این کشورها، کلی هزینه می‌کنند، درحالی که در کشورمان آثار تاریخی کم‌نظیر و جاذبه‌های طبیعی بی‌شماری وجود دارد که در جهان بی‌نظیر است.

جهانگردان از اقصی نقاط دنیا برای دیدن جاذبه‌های طبیعی و آثار تاریخی ایران، هزاران کیلومتر راه می‌پیمایند تا از این جاذبه‌ها لذت ببرند، حال ما را چه شده است که از این زیبایی‌های موجود بهره‌گیری نمی‌کنیم و از آنها بهره معنوی و جسمی نمی‌بریم؟

بیاییم جهانگردی را با ایرانگردی آغاز کنیم چون هر استان کشورمان جاذبه‌های تماشایی کم‌نظیری را در خود جای داده است که همچون نگینی بر خاک کشور ایران می‌درخشد.

در اینجا از خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور و همچنین علاقه‌مندان به جاذبه‌های تاریخی و طبیعی ایران می‌خواهیم که گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این آثار رهنمون کنیم. ضمناً برای ارسال گزارش، رعایت نکته‌های زیر ضروری است: ۱-گفتگو با مفاخر فرهنگی و هنری ۲-معرفی نشریات و روزنامه‌های محلی ۳-معرفی دانشگاهها و تعداد دانشجویان ۴-اشاره به نوع گویش و زبان محلی و امکانات رفاهی

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

همچون نگینی درخشان در منطقه کلات توجه هر رهگذری را به خود جلب می‌کند. این عمارت در دوران قاجار ساخته شده و از آن به عنوان حاکم‌نشین استفاده می‌شده است.

نقشه این عمارت هشت ضلعی و بر روی چهار دیوار پله سنگی به شکل هرم برپا شده است. دورنمای آن به صورت دو طبقه و شامل استوانه عظیم سنگی بر فراز یک سازه هشت ضلعی با غرفه‌های بزرگ و کوچک و طاق نماهای دو طبقه است.

در بخش پایین این عمارت سردابه‌ای قرار دارد که به کمک پلکان از ضلع شمالی به بیرون راه پیدا می‌کند. همچنین کتیبه ثلث بسیار زیبایی که در سال ۱۱۶۰ هجری قمری نگاشته شده، به فضای داخلی دورتادور محوطه گنبدی شکل، جلوه خاصی بخشیده است.

مسجد کبود گنبد

بنای مسجد کبود گنبد در انتهای گذر اصلی کلات واقع شده و گنبد فیروزه‌ای آن جلوه ویژه‌ای به منطقه کلات بخشیده است.

بنای مسجد کبود گنبد کلات شامل: چهار ایوان، گنبدی دارای دو پوشش با رنگ نیلگون و زیبا، صحن نسبتاً کوچک، شبستان وسیع و طاقنما است. بنای این مسجد درزمان فتحعلی‌شاه قاجار با تلاش «یلنگتوش خان ابن فتحعلی» حاکم کلات در سال ۱۲۵۰ هجری قمری مرمت شد.

بند نادری

بندر نادری در فاصله پنج کیلومتری کلات واقع شده است.

بند نادری از بستر رودخانه ۲۵ متر ارتفاع دارد و عرض آن بین ۷ و ۱۲ متر است.

کار تقسیم و کنترل ذخیره آب پشت این بند توسط یک دهانه بزرگ انجام می‌شده است.

این بند از یادگارهای دوره افشاریه در کلات است.

باروی دربند ارغونشاه

باروی دربند ارغونشاه در فاصله دویست متری پس از کتیبه نادری قرار گرفته است.

این برج و بارو از زمان ایلخانان مغول خاطراتی را به همراه دارد، از جمله اینکه «ارغون» پسر «آباقان» پس از شکست در برابر یکی از دشمنان خود، به دژ کلات پناه آورد و از آن پس، مدخل جنوبی کلات به باروی درند ارغونشاه شهرت یافت.

کتیبه نادری

این برج و بارو، جایگاه مناسبی برای نظارت بر تمامی رفت و آمدها به داخل و خارج کلات بود است.

جاذبه‌های طبیعی

منطقه کلات دارای طبیعتی بکر است و مناظر طبیعی و کم‌نظیر آن، چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کند.

چند تفرجگاه مهم منطقه کلات عبارتند از: «قره‌سو»، «خانه زو» و «بابارمضان». همچنین روستاهای زیبایی همچون «چرم»، «سینی»، «ایرلیک»، «حمام قلعه» و «قلعه نو» هر سال گردشگران زیادی را برای تماشای مناظر بدیع و دل‌انگیز جذب می‌کند.

برنج معطر کلات

منطقه کلات از نظر جغرافیایی دارای آب و هوای شمالی است و برنج معطر و خوش طعم آن در خراسان شهرت دارد.

کلات از استعداد ویژه‌ای برای کاشت برنج برخوردار است و می‌توان با فراهم کردن امکانات مناسب و دراختیار گذاشتن نهاده‌های کشاورزی به زارعان، نسبت به توسعه کشت برنج در این منطقه اقدام کرد تا علاوه بر ایجاد اشتغال، بسیاری از هموطنان از برنج خوشمزه و معطر کلات بهره ببرند.

قلعه مستحکم و دژ طبیعی و تسخیرناپذیر کلات به دلیل موقعیت ویژه آن، در طول تاریخ همواره مورد توجه جنگاوران بوده است

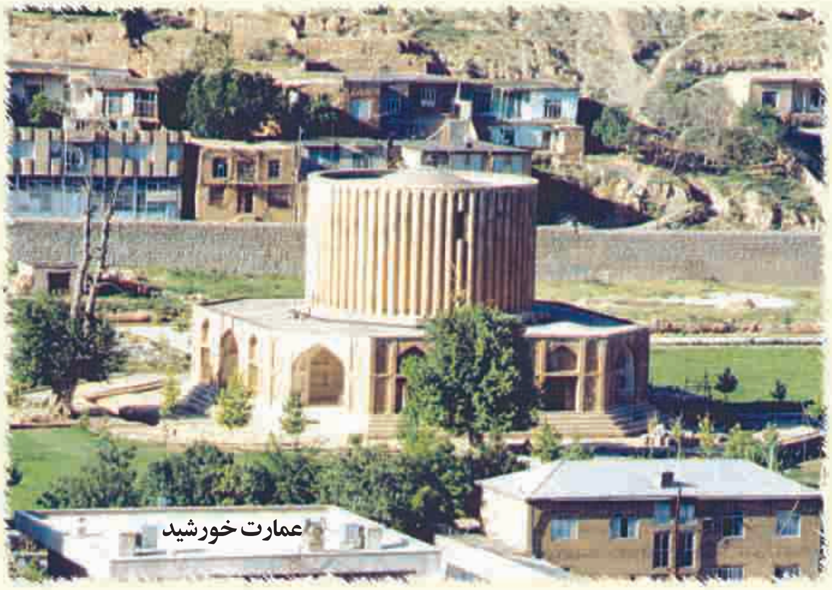
عمارت خورشید

خوشبخت ترین موجود کسی است که خوشبختی را در خانهٔ خود جستجو کند • گوته

گزارش خارجی

بانوانی که مجبور بودند

کفشهای بچه گانه بپوشند!

از: مهستی رسولی

تصور اینکه یک زن بالغ و کامل، مجبور شود کفش دختر بچه ۵ ساله‌ای را بپوشد، شاید غیرقابل باور باشد.

فرهنگ و سنت‌های حاکم بر مردم یک کشور ممکن است موجب ایجاد باورهای نادرستی شود که حتی عذاب، درد و ناراحتی چندین ساله را برای بخش مهمی از جمعیت آن جامعه به همراه داشته باشد.

زنان چینی طی چند دهه گذشته به دلیل باورهایی که در فرهنگ جامعه وجود داشت، مجبور بودند که پاهای خود را در حد یک کودک، کوچک نگاه دارند و کفشهای بچه‌گانه بپوشند!!

این نوشتار به گوشه‌هایی از سنت‌های قدیمی مردم چین در این زمینه اشاره دارد که با هم آن را می‌خوانیم، سنت‌هایی که هم‌اکنون دیگر منسوخ شده است.

مالزی، یکی از کشورهای آسیایی است که هر سال جمعیت زیادی از جهانگردان از اقصی نقاط دنیا رهسپار این کشور می‌شوند و از جاذبه‌های توریستی آن دیدن می‌کنند.

بیشتر مردم مالزی مسلمان هستند و هندیها و چینی‌ها که بخشی از جمعیت مالزی را تشکیل می‌دهند، زندگی مسالمت‌آمیزی را با مردم این کشور دارند.

مسجدهای زیبا و بناهای جالب و همچنین موزه ملی مالزی از جمله مراکز تماشایی این کشور است.

موزه ملی مالزی از لحاظ تاریخی آموزنده و عبرت‌انگیز است و کسانی که به دیدن این موزه می‌روند با فرهنگ، آداب، سنت‌ها و شیوه زندگی مردم مالزی و همچنین مردم هندوستان و چین آشنایی پیدا می‌کنند.

در دیدار از موزه ملی مالزی، در بخش مربوط به کشور چین، یک غرفه مستقل فقط به نوعی کفش چینی اختصاص یافته که توجه هر بیننده‌ای را جلب می‌کند.

در نگاه نخست ممکن است این تصور در ذهن شکل بگیرد که کفش چه ارزشی دارد که فقط یک غرفه به کفش چینی اختصاص یافته است؟ درحالی که پس از توجه به غرفه مذکور، پیشینه تاریخی این نوع خاص از کفش چینی، انسان را به اندیشه بیشتر در این زمینه وادار می‌کند.

کفشهای به نمایش گذاشته شده در این غرفه بسیار کوچک است و هیچ تناسبی با پاهای یک زن بالغ و کامل ندارد، بلکه برای دختربچه‌ها مناسب است.

پس از چند دقیقه تأمل در این غرفه، پس از نمایش فیلم و تماشای عکس‌ها و پوسترهای گوناگون مربوط به این کفش‌های کوچک، بیننده نسبت به این مسأله آگاه می‌شود که چگونه بانوان بالغ چینی تا چند دهه پیش مجبور بودند که این کفش‌های بچه‌گانه را بپوشند.

اما داستان این کفش‌های کوچک از این قرار است که چند دهه پیش در کشور چین اگر زنی فرزند دختر به دنیا می‌آورد، تا حدود ۶ سالگی پاهای وی را با پارچه‌ای محکم می‌بست تا چهار انگشت کوچکتر کاملاً به زیر کف پا متمایل شود و فقط انگشتان بزرگتر پاها (انگشتان شست) رشد کند، به این ترتیب تا حدود زیادی از عرض کف پا کاسته می‌شد، از سوی دیگر مادران چینی برای کوتاه کردن طول کف پاهای دختران خود، با فشار وارد کردن به انگشت بزرگ پا و پاشنه پا (از جلو و عقب پاها)، سعی در کاهش طول کف پاهای دختران خود داشتند.

به این ترتیب پس از بستن مداوم پاهای دختران با پارچه‌های محکم، کفشهای کوچکی را که اطراف آن یک قالب فلزی قرار داشت، به پاهای آنان می‌پوشاندند و به‌تدریج کف پاهای دختران شکل ناهنجاری به خود می‌گرفت.

در این غرفه همچنین عکس‌های دلخراشی از تغییر شکل کف پاهای بانوان کهنسال و جوان چینی به نمایش گذاشته شده است. در این حالت فقط انگشتان شست و پاشنه پهن پاها دیده می‌شود و استخوانهای روی کف پاها کاملاً به صورت برآمده و برجسته و طول و عرض کف پاها بسیار محدود و کم شده است، به حدی که کفش‌های کودک ۵ ساله در پاهای یک دختر یا زن بالغ دیده می‌شود.

پوشیدن کفش‌های مذکور سبب زخم شدن و عفونت پاهای زنان می‌شده است، ولی زنان و دختران پس از تحمل چند سال درد و زخم، اجباراً به این وضعیت عادت می‌کردند.

علت این مسأله را باید در فرهنگ چند دهه پیش مردم چین و تصوری که مردم این کشور نسبت به زنان داشتند، جستجو کرد.

پوشاندن کفش‌های کوچک دارای قالب فلزی در ابتدا به علت‌های گوناگون مانند جلوگیری از فرار زنان از خانه یا برای جلوگیری از بیرون رفتن آنان و مسائلی از این قبیل بوده است، ولی پس از گذشت چند سال، این کار نشانه‌ای از نجابت، فداکاری و زیبایی زنان چینی به‌شمار می‌رفته است و دختران و زنان این مسأله را پذیرفته بودند!

هم‌اکنون با وجود اینکه کم و بیش آثاری از طرز تفکر منفی نسبت به زنان وجود دارد، ولی فرهنگ مردم چین تغییر کرده و قوانینی در زمینه جلوگیری از این مسائل وضع شده است و می‌توان گفت که وضعیت زنان چینی از این نظر نسبت به سالهای گذشته، تغییر چشمگیری یافته است. ■

مسابقه هفت سنگ و طناب کشی بانوان در تهران

فرهنگ بومی و سنتی خود را حفظ کنیم

کمابیش برای همه ما شنیدن خبرها و گزارشهایی از مسابقات و رقابتهای مختلف ورزشی عادی شده است. خبرهایی از فوتبال، والیبال و شنا و غیره که البته همه این ورزشها به نوعی از پشتوانه فرهنگی برخوردارند که مربوط به سرزمین و خاستگاه خود هستند که در ابتدا از حرکات بی‌معنی و بی‌قانون شروع شده و به مرور زمان تکامل پیدا کرده و قانونمند شده‌اند و به شدت از آنها حمایت می‌شود تا به باد فراموشی سپرده نشوند. مثلاً محال است اگر روزی برسد که کسی فوتبال و قوانین و نوع بازی آن را فراموش کند.

بنابراین چندان عجیب نیست اگر بشنویم که به مناسبت ایام دهه فجر در تهران و در ورزشگاه حجاب و شهید حیدرنیای تهران دو مسابقه بازیهای بومی و محلی بانوان استان تهران در قالب بازیهای هفت سنگ و طناب‌کشی برگزار شد و آن هم تماماً قانونمند.

این برنامه شامل یک مراسم افتتاحیه و دو مسابقه بود که مسابقه اول در بیست و نهم دی ماه در ورزشگاه حجاب دو تهران با حضور تیم‌هایی از کرج، ورامین و تیم‌های مختلف از شهر تهران از جمله حجاب و شهید حیدرنیا برگزار شد که تیم حجاب به مقام برتر دست یافت.

افتتاحیه این مسابقات با حضور مسوولین امر و مربیان، داوران و گروههای شرکت‌کننده در سالن والیبال ورزشگاه شهید حیدرنیا در روز ششم بهمن همراه با برنامه‌های شاد درقالب انجام حرکات موزون توسط گروههای مختلف برگزار شد. و سپس دومین رقابت روز سیزدهم بهمن در ورزشگاه شهید حیدرنیای تهران با حضور دو تیم از شهید حیدرنیا، یک تیم تربیت بدنی و دو تیم دیگر برگزار شد که درنهایت تیم تربیت بدنی تهران به مقام اول دست یافت.

پس از انجام بازی هفت سنگ و پرتاب توپ توسط گروهها و اتمام بازی، در آخر تیم‌های باشگاه حیدرنیا با پوشیدن لباس محلی به اجرای نمادین چند نمونه از بازیهای بومی پرداختند و در آخر مراسم، با جمع‌بندی امتیازات توسط داوران به تیم‌های برنده جوایزی اهدا شد و به مربیان و سرگروهها مدال و کاپ تقدیم شد.

خانم سرور صحرایی و تهمینه کاظمی دو تن از مربیان و برگزارکنندگان در مورد این بازیها توضیحاتی داده‌اند که درپی می‌آید:

ـ خودتان را معرفی کنید.

○ سرور صحرایی هستم از سال ۱۳۶۵ مربی کاراته و بدنسازی بوده و مسوول هیئت برگزاری بازیهای بومی و محلی هستم. در ضمن به همراه خانم تهمینه کاظمی داوری این مسابقات را به‌عهده داریم.

ـ کمی در مورد بازیهای موردنظر این مسابقات، نام، نحوه بازی، تعداد بازیکنان و... توضیح دهید.

○ بازیهای بومی و محلی و دستورالعمل آنها متفاوت است چون بازیها متعددند به‌طور مثال بازی هفت سنگ که تاءکید ما بیشتر بر آن است به این‌گونه است که تیم‌ها متشکل از شش نفر هستند. مسابقه با توپ والیبال و هفت عدد چوب به ابعاد ۱۰×۱۲×۵ سانتی‌متر که روی هم قرار می‌گیرند انجام می‌شود. زمان مسابقه ۱۰ دقیقه است. بازی با قرعه‌کشی شروع می‌شود تیم برنده پرتاب‌کننده توپ بوده و مهاجم محسوب می‌شود و به فاصله هشت متر از سنگها پشت خط قرار گرفته، توپ را پرتاب می‌کند تیم مدافع پشت نیم دایره‌ای به قطر یک و نیم متر قرار می‌گیرد. با سوت داور تیم مهاجم توپ را به سمت چوبها پرتاب کرده، چنانچه تیم مهاجم بتواند با توپ سنگها را مورد اصابت قرار داده و آنها را بریزد، یک امتیاز گرفته در ضمن برای چیدن سنگها (چوبها) به سمت آنها هجوم می‌برند. و مسلماً تیم مدافع با زدن توپ به افراد مهاجم و پاس دادن آن به اعضای گروه خود، سعی در جلوگیری از چیده شدن سنگها می‌کند. چنانچه هرکدام از تیمها اعم از مهاجم یا مدافع برنده شوند، دو امتیاز می‌گیرند و در پایان ۱۰ دقیقه تیمی که امتیاز بیشتری بگیرد، برنده اعلام می‌شود.

ـ هدف از اجرای این برنامه‌ها چیست؟

○ احیاء دوباره بازیهای فراموش شده سنتی و بومی و محلی ما و در ضمن ایجاد شادابی که کاذب نیست و شرکت‌کنندگان به خاطر بومی بودن این بازیها و اینکه ریشه در فرهنگ آنها دارد، احساس نزدیکی بیشتری می‌کنند و ارتباط بیشتری برقرار می‌کنند. و مسلماً چنین فعالیت‌هایی تقویت روح و روان و جسم را به همراه خواهد داشت.

ـ این بازیها و مسابقات به پیشنهاد چه سازمان و یا انجمنی بوده و تحت نظارت کجاست؟

○ به پیشنهاد و نظارت و حمایت هیاءت ورزشی بانوان و انجمن ورزشهای همگانی بانوان کشور بوده است. و در سال تقریباً دوبار به مناسبت جام رمضان یا مناسبت‌هایی مثل دهه فجر یا روز زن برگزار می‌شود. ولی در حوزه شمال غرب برای اولین بار است.

ـ آیا از جانب باشگاهها و شرکت‌کنندگان استقبال شده است؟

○ بله، استقبال واقعاً قابل قبول و خوب بوده است.

ـ آیا بازیها قانونمند هستند؟

○ بله کاملاً. در این بازی خطای پنج ثانیه و سی ثانیه و ورود به نیم‌دایره هست. خارج شدن افراد از منطقه تعیین شده باعث اخراج آنها می‌شود. بازیکنان نمی‌توانند مانع حرکت افراد مهاجم شوند. بازیکنان مدافع نمی‌توانند بیشتر از سی ثانیه پاس‌کاری کنند، بلکه باید مهاجمین را مورد اصابت توپ قرار دهند. توپ نباید بیشتر از پنج ثانیه در دست یک مدافع قرار بگیرد در غیر این صورت بازیکن خاطی از زمین اخراج می‌شود و...

ـ بازیها در چه رده سنی هستند؟

○ در هر نوع بازی، رده‌های سنی مختلفی حضور دارند و رده سنی مطرح نیست بلکه توانایی و علاقه مطرح است.

ـ تا به‌حال چه استانهایی در این بازیها حضور داشته‌اند؟

○ استان گلستان، کرمانشاه، و شهرهای مختلف استان تهران.

ـ آیا شرکت‌کنندگان تمرینی هم در این زمینه داشته‌اند؟

○ بله، بچه‌ها حدوداً به مدت یک ماه، دو روز در هفته تمرین کرده‌اند که با قوانین این بازی آشنا شوند، چون داوران این بازیها در مورد خطاها بسیار سخت‌گیر و دقیق هستند و حتی بازیکنان را بدون اخطار از زمین اخراج می‌کنند. (باخنده)

○○○

و در آخر باید گفت اگر به صورت عمیق و درست به بازیهای بومی و محلی کشورمان که کم هم نیستند، نگریسته شود، می‌فهمیم که درپس این بازیها نوعی تفکر پنهان است از جمله وحدت و همکاری افراد گروه با یکدیگر، داشتن روحیه جوانمردی و سلحشوری، سالم و نشاط‌آور و هیجان‌انگیز بودن و از همه اینها مهمتر داشتن پشتوانه غنی فرهنگی مردم بومی نقاط مختلف ایران که اتفاقاً هدف دیگر از اجرای این برنامه‌ها آشنا کردن تماشاچیان و شرکت‌کنندگان با این بازیها و زنده نگه داشتن آنهاست که متاءسفانه درحال فراموشی است. چه‌بسا، بچه‌های امروز که در پشت رایانه‌ها می‌نشینند، شاید در آینده حتی اسم هفت سنگ و کش‌بازی و طناب‌کشی و گرگم به هوا را فراموش کنند.

ناهید یعقوبی

دردی است غیر مردن ...

براساس سرگذشت : شهاب
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

یک موقعی ـ آن روزها که خیلی جوان بودم ـ از بس خواننده داستان زندگی بودم، آرزویم این بود که یکروز خودم بشوم سوژه «داستان زندگی»! اما نمی‌شد. چرا که یک زندگی عادی داشتم با یکسری مسایل عادی‌تر، مثل هزاران نفر دیگر. به همین خاطر همیشه با خودم فکر می‌کردم که: وقتی بزرگتر بشوم و صاحب زندگی، آنوقت حتماً «داستان زندگی»ام را ارسال می‌کنم و...

امروز گرچه؛ آرزویم برآورده شده اما...!

○

رؤیا با چشم‌های معصومش نگاهم کرد و درحالی که بغضی سنگین مانع می‌شد حرفش را درست ادا کند گفت:

ـشهاب تورو خدا نرو... مگه ما از تو پول خواستیم؟ کی شده که من بگم لباس می‌خوام؟ کی از وضع زندگی نالیدم؟ به خدا همینطوری هم من و بچه‌ها راضی هستیم، وانگهی؛ خدارو چی دیدی؟ شاید توی همین شرکتی که مشغول کار هستی، فرجی شد و پست و عنوانی بهت دادن! مگه خودت نمیگی که مدیرعامل شرکت خیلی از کارت راضیه؟ پس واسه چی می‌خوای خودت‌رو آواره و من و بچه‌هارو چشم به راه بگذاری؟

اینها را گفت و دوباره زد زیر گریه. چند لحظه سکوت کردم تا کمی آرام شود و بعد، با لحنی ملایم و آلوده به رنجیدگی گفتم:

ـ باز شروع کردی رؤیا؟ چند بار بگم که من اگه دارم خودم‌رو به دردسر میندازم و آوارگی‌رو قبول می‌کنم، فقط واسه خاطر تو و بچه‌هاست؟ درسته که تو هیچوقت ناله نکردی، ولی من خودم که می‌دونم و می‌بینم شماها چه سختی دارین تحمل می‌کنین؟ فکر می‌کنی این وضع تا کی می‌تونه ادامه پیدا کنه؟ چند سال دیگه که پا به سن بگذارم فکر می‌کنی می‌تونم اینطوری ـ روزی هفده ساعت ـ توی دو، سه تا شرکت و اداره کار کنم؟ خودت هم اگه فکر کنی، حق‌رو به من میدی! تازه مگه فکر کردی من می‌خوام برم انگلیس و ده سال بمونم؟ دیوونه شدی زن؟ من خیلی که زرنگ باشم دو سال می‌تونم اونجا دوام بیارم، اون هم دور از شماها! ولی فکرش‌رو بکن رؤیا، با قولی که «آرنی» بهم داده که یک کار خوب و پردرآمد برام جور کنه، کافیه فقط دو سال اونجا کار کنم، اون وقت موقعی که برگردم دست‌کم دویست، تا دویست و پنجاه میلیون تومان پول با خودم میارم، یعنی هم از این اجاره‌نشینی لعنتی درمیام، هم اینکه می‌تونم برای خودم یک شرکت بزنم و آقای خودم باشم... [رؤیا کمی آرام شد و من ادامه دادم] پس حالا خواهش می‌کنم این روز آخری اینقدر گریه نکن تا من بتونم با اعصاب راحت برم... قبول؟

رؤیا سری تکان داد و گفت: «من که می‌دونم تو هر وقت کاری‌رو بخوای انجام بدی به نظر بقیه کاری نداری، پس فقط برات دعا می‌کنم...»

این را که گفت دست داخل جیبم کردم و گردنبند طلایی را که روی پلاکش نام خودم را حک کرده بودم به گردنش انداختم. باز هم اشک به چشمانش نشست و گفت: «از همین فردا که بری، هر لحظه به این گردنبند نگاه می‌کنم و در انتظار برگشتنت لحظه‌هارو می‌شمارم!»

و به این ترتیب شب آخر قبل از رفتنم به انگلیس را تا صبح، کنار زن و بالای سر فرزندانم نشستم و سیر نگاهشان کردم.

○

با اینکه خیلی چیزها در مورد لندن شنیده بودم، اما وقتی به آنجا رسیدم باور کردم که شنیده‌هایم خیلی کمتر از چیزی بود که می‌دیدم. لندن که یکی از بزرگترین شهرهای توریستی جهان بود، سوای همه زیبایی‌هایش، به نوعی مرکزی بود برای تمام کسانی مانند من که از اقصی نقاط جهان برای کار و پولدار شدن به آنجا آمده بودند! در این میان آن کسانی هم که برای تفریح ـ و بگو عیش و عشرت ـ به این شهر می‌آمدند نیز، آدرس را درست آمده بودند!!

روز دوم بود که «آرنی» را پیدا کردم؛ با او در همان تهران آشنا شدم. او که به عنوان جهانگرد به ایران آمده بود، یکشب درحالی به پست من خورد که چند نامرد جیبش را خالی و حتی لباس‌هایش را از تنش درآورده بودند. من هم دلم برایش سوخت و به خانه بردمش. فقط یکشب خانه ما بود و فردا صبح از طریق تلفن با سفارتخانه‌شان تماس گرفت و مشکلش را حل کرد. تا چند روز دیگر هم ایران بود و موقع رفتن به من گفت: «من هرگز تو و محبت بزرگت‌رو فراموش نمی‌کنم، مطمئن باش هر وقت کاری از دستم ساخته باشه برات کوتاهی نمی‌کنم...»

البته من تا دو سال بعد ـ همین شش ماه قبل ـ که بهش تلفن زدم و گفتم اگر می‌تواند برایم ویزای کار بگیرد، باور نمی‌کردم که در این غربی‌ها اینقدر معرفت وجود داشته باشد! اما او آنقدر با صفت بود که در کوتاه‌ترین زمان کارم را درست کرد و موقعی که در آخرین تلفن قبل از رفتنم به انگلستان با او صحبت کردم گفت: «لازمه دو چیزرو بهت بگم شهاب... اول اینکه وقتی برسی اینجا، من حتی تا شش ماه هم حاضرم ازت پذیرایی کنم... ولی تو در هر صورت باید به فکر کار باشی، و مورد دوم هم وقتی رسیدی اینجا بهت میگم.» و حالا دو روز بود که در لندن بودم. غروب یکروز سرد زمستانی که کنار شومینه خانه آرنی نشسته بودیم و او مطلب دومش را می‌گفت:

ـ ببین شهاب، من دیگه از فردا نمی‌تونم مدام کنارت باشم، خود تو هم چنان گرفتار کار میشی که شاید نتونی ماهی یکبار هم به من سر بزنی، اما یادت باشه که انگلستان علیرغم ظاهر قشنگش، از داخل خیلی کثیف و پوسیده است! اینجا اگه کمی مراقب خودت نباشی، طوری توی فساد غرق میشی که دستت از همه جا کوتاه میشه!»

آرنی حرف‌های دیگری هم زد که تمامش حول و حوش همین قضیه بود که: «مواظب خودت باش»!

○

کاری که آرنی برایم جور کرده بود، در یک تعمیرگاه مکانیکی بزرگ بود. خوشبختانه چون من نیز در دوران نوجوانی حدود یکسال در یک تعمیرگاه بصورت شاگرد کار کرده بودم، چندان با این صنعت غریبه نبودم. به همین خاطر نیز سعی کردم تمام خواسته‌های صاحب تعمیرگاه را خوب و درست برآورده سازم که موفق هم شدم و این موفقیت نه‌تنها باعث پیشرفتم در کار و بالا رفتن حقوقم شد، بلکه در عین حال با خود «دیوید» ـ رئیس کارگاه مکانیکی ـ نیز طوری رفیق شدم که با گذشت چند هفته، رابطه‌مان آنقدر صمیمی شد که او هر شب پس از تعطیل کارگاه مرا با خودش به گردش و تفریح می‌برد؛ تفریحاتی

که نصیب هر کسی نمی‌شد!!

یکروز در اوج همین دوستی‌ها بودیم که دیوید گفت: «یادت باشه آقا شهاب، من و تو از صبح ساعت ۶ تا ساعت ۷ شب همکار هستیم، اما پس از ساعت ۷ و تا فردا صبح دوتا رفیق! اگه این شکل رابطه و ضابطه‌رو حفظ کنی، مطمئن باش که هیچوقت کارت‌رو از دست نخواهی داد.»

و من هم که اتفاقاً خودم پایبند به این ضوابط کاری بودم، حرف او را به بهترین شکل رعایت کردم و به این ترتیب ما هر شب بعد از ساعت هفت لباس‌هایمان را عوض می‌کردیم و تا نزدیکی‌های نیمه شب در شهر می‌گشتیم و می‌خندیدیم و خوش می‌گذراندیم و... خوش می‌گذراندیم!

تقریباً پنج ماه از حضورم در انگلستان گذشته بود که یکروز «آرنی» به سراغم آمد و تقاضا کرد که آن شب را با او بگذرانم. اما من کم‌کم یاد گرفته بودم اروپایی‌ها چگونه زندگی می‌کنند! خیلی بدون رودربایستی به او گفتم: «متأسفم رفیق، ولی من برای برنامه تفریحی امشب از قبل هماهنگی کردم و...» اما آرنی که خیلی عصبی نشان می‌داد بر سرم فریاد کشید: «احمق من برای همین باهات کار دارم، تو متوجه هستی که داری چه بلایی سر خودت میاری؟ فکر می‌کنی نمی‌دونم که شبها کجا میری و تا صبح چیکار می‌کنی؟ به من مربوط نیست که تو می‌خوای چه غلطی بکنی و چطوری زندگی رو بگذرونی... اما من به احترام زنت که یکشب توی خونه‌اش مهمون بودم، وظیفه دارم بهت بگم که داری خطا میری... دلت خوش بود که اومدی کار کنی تا برای خانواده‌ات پس‌انداز کنی، اما حالا... حالا باید از خودت خجالت بکشی!»

آرنی اینها را گفت و رفت، ولی من حتی ذره‌ای هم به حرفهای او توجه نکردم؛ لزومی نداشت، من هم کار خوبی داشتم و هم درآمدم بالا بود و هم به تفریحم می‌رسیدم! حتی به خلاف تصور او، تقریباً شصت درصد درآمدم را هر ماه برای رؤیا می‌فرستادم. ضمن اینکه از همان شب اول هم به دیوید ـ صاحب‌کارم ـ گفته بودم که من نمی‌تونم پابه‌پای او خرج کنم، اما او با اینکه برای تفریحات پرخرج ما! از جیبش خرج می‌کرد، اما در جواب من خندیده بود و گفته بود: «من که نگفتم تو پول خرج کن، من می‌دونم که تو به اینجا آمدی کار کنی تا برای خانواده‌ات پول بفرستی... خب همین کاررو هم بکن، از بابت مخارج تفریحات شبانه‌مان هم نگران نباش، من آنقدر پول دارم که برام مشکل پیش نیاد، باز هم حرفی داری؟»

نه! واقعاً من دیگر چی می‌خواستم؟ این بود که حتی یکدقیقه نیز به حرفهای آرنی فکر نکردم و زندگی‌ام را همانطور که شروع کرده بودم، در انگلستان ادامه دادم و اکثر درآمدم را نیز برای خانواده‌ام می‌فرستادم و همه چیز خوب پیش می‌رفت تا...

o

حدود دو سال از حضورم در انگلستان می‌گذشت که کم‌کم دلم برای خانواده‌ام تنگ شد. دلم برای گپ زدن با رؤیا و گوش دادن به شیرین زبانی‌های دخترم لک زده بود. دلم برای تخس‌بازی‌های پسرم یکذره شده بود. مخصوصاً که در این اواخر، خانواده‌ام لااقل هفته‌ای یکبار تماس می‌گرفتند و هر بار پای تلفن اشک می‌ریختند که: «دلشان برایم تنگ شده است» این بود که تصمیم گرفتم لااقل یکی، دو ماه به ایران بیایم. تنها مشکلم این بود که شاید نتوانم دوباره به لندن برگردم، که این مشکل را نیز دیوید برایم حل کرد: «نگران نباش شهاب، من اجازه اقامت برایت گرفتم و به این ترتیب هر وقت دلت بخواهد می‌تونی از انگلستان خارج بشی، ولی برای برگشتن بیشتر از شش ماه فرصت نداری، پس حالا با خیال راحت به سراغ خانواده‌ات برو و یکی، دو ماه دیگر برگرد.»

o

در فرودگاه مهرآباد تقریباً تمام دوستان و آشنایان به استقبالم آمده بودند. همان شب ورودم نیز رؤیا ترتیب یک جشن بزرگ فامیلی را داد. وقتی به خانه رسیدم متوجه شدم که رؤیا مانند یک زن فداکار با پولهایی که برایش فرستاده بودم یک خانه خریده است و خودش نیز کاری پیدا کرده و حقوق‌بگیر است! آن شب یکی از بهترین شبهای زندگی‌ام بود و خدا را شکر کردم که اینقدر خوشبختم!

اواخر شب بود که ناگهان دست خواهرزاده ۱۶ ساله‌ام با چاقو برید و دچار خونریزی شد. خواهرزاده‌ام مهشید از کودکی مبتلا به این عارضه بود که اگر دچار خونریزی می‌شد به این راحتی خونش بند نمی‌آمد. این بود که همراه مادرش ـ خواهرم ـ و رؤیا و یکی از برادرانم به بیمارستان رفتیم. موقعی که دکتر دست مهشید را پانسمان کرد و از گروه خونی‌اش مطلع شد گفت: «هرکدام که گروه خونی +B دارید آماده باشین که به این دختر خون بدین.»

در بین جمع چهار نفره ما فقط من +B بودم و من نیز با رضایت کامل آماده خون دادن شدم. البته مسوولین بیمارستان قبلاً از بانک خون خودشان مشکل مهشید را حل کرده بودند، و درحقیقت قرار بود من بجای آن مقدار خون که به او داده‌اند، به بانگ خون، تعویضی بدهم.

یکروز که از خون دادنم گذشت، همان دکتر با چهره‌ای که بسیار مضطرب بود، بطور خصوصی به من گفت: «آقای محترم متأسفانه باید خبری به شما بدهم، و اینکه در خون شما آثار «H.I.V» پیدا شده!»

معنی حرفش را می‌فهمیدم، اما دوست نداشتم باور کنم. به همین خاطر فقط نگاهش کردم و دکتر که احساس کرد منگ شده‌ام ادامه داد: «منظورم همان ایدز لعنتی است!»

آری، دکتر نگران بود که مبادا من ویروس ایدز خود را ـ حتی ناخواسته ـ به دیگران انتقال بدهم، اما من در پاسخ به حرفهای دکتر، فقط خندیدم، زیرا عین روز برایم روشن بود که اشتباه می‌کنند!

چاره‌ای نبود، آن شب را تا صبح در کنار رؤیا در بیمارستان ماندم و هرازگاهی که به چشمان رؤیا نگاه می‌کردم، اضطراب را در نگاهش حس می‌کردم. تا اینکه صبح فرا رسید و...

o

خدایا مرا بکش... آری من دچار ایدز شده‌ام! هیچکس باور نمی‌کند، اما من آلوده به ایدز هستم. درست است که همه را گول زده و گفته‌ام که شاید چون در انگلستان به سراغ دندانپزشک رفته‌ام به این درد مبتلا شده‌ام! اما خودم را که نمی‌توانم فریب بدهم؟ باور کنید از مرگ هراسی ندارم، چون در این شرایط چشم انتظارش نیز هستم! اما درد بزرگتری که دارد مرا از پا درمی‌آورد این است که باید رؤیا را طلاق بدهم! من باید رؤیا را که از چشمانم بیشتر دوست دارم طلاق بدهم. خدایا مرا بکش..

■

در آن واحد نمی توان صادقانه بنده دو معبود بود

عرض ادب به پیشگاه عاشوراییان

از: نرگس عرب

عاشورا یعنی...

گریه می‌خواهد دلم، باران ترینم یاحسین(ع)

طبلها می‌کوبند، سنجها بی‌قراری می‌کنند و اشکها بی‌تاب رهایی‌اند. گودخانه چشم دیگر تاب دریای غم را ندارد و موج موج اشک بر صورت روان می‌شود. پلکها را می‌بندم تا شاید شورش دلم را مرهمی گذارم.

اما صدای العطش... العطش... از فراسوی تاریخ بر جانم چنگ می‌زند. چه نزدیک است پژواک مویه‌های کودکان بی‌قرار نینوا!

سلام بر محرم، فصل شکفتن چشم عاشقان و زایشگاه ناچکیده‌ترین اشکهای جهان، هنگامه جلای دلها در بارش مداوم اشک و وقت بی‌قراری مژگان‌های بی‌شکیب آنگاه که با اشکهای مسافر وداع می‌کنند. و سلام بر کربلا، خاک سرخ نخستین، دیار خونبار یار و ام‌القرای عشق، اعجاز وصف ناپذیر خون و قله حماسه‌ها، که قتلگاه سروهای باغ نبوت است.

و سلام بر عاشورا، صوراسرافیل دلها، مقدمه عشق، دیباچه شرف، مدخل ایثار و ورودگاه خون و حماسه و اشک که بیدارباش جانهای خفته و الگوی حق‌پویان جستجوگر است.

عاشورا یک روز نیست، بلکه همه تاریخ است.

درد عاشورا، درد نیست که زخم نهفته شده از کینه همه قابیلیان که بر گلوی هابیلیان فرود می‌آید. آنچه که در عاشورا به زمین جاری می‌شود خون نیست، آب حیات زندگانی انسانی است، آنکه درد عاشورا، سرش بر نیزه می‌شود یک شخص نیست، عصاره فضائل همه انسانیت است.

آنکه در عاشورا دست می‌بازد، عباس نیست، نمونه بارز و آشکار فداکاری و ایثار است. لب تشنگی عاشورا برای آب نیست که همه تشنه عدالت و حقیقت‌اند.

در عاشورا آنانکه تنهاترند، پایدارترند، آنکه غم عاشورا را به دوش می‌کشد، کوه صبر و استقامت است، آنکه پیام عاشورا را می‌رساند، اما نه یک زن، که اسوه مردانگی است. بانگ بیداری و پیام سرخ آزادی بر صفحه سیاه زمان است.

اسارت عاشورا، آزادگی است، مرگ عاشورا، تولد است، غروب عاشورا، طلوع است؛ طلوع آفتابی از غرب. عاشورا بزمی است که مدعوین آن به قیمت جان دعوت شده‌اند و به بهای سر حاضر شده‌اند.

عاشورا، نردبان تعالی است، تیر نشسته بر گلوی کودک تازه متولد شده اسلام است.

عاشورا، نمایانگر چهره پست و کریه پیمان‌شکنان مکار است.

عاشورا، جلوه میزبانان قدار است که دست در خون مهمان آغشته‌اند.

عاشورا، خیال باطل خاموش کردن نور خداست.

عاشورا، مشعر اهل دل است، وقوف در عرفات است برای شناساندن.

عاشورا، فاصله لاهوت تا ناسوت است، ملک تا ملکوت.

به یادبود تو هر شب ستاره‌ای فرو می‌ریزد و هر صبح مرغی، ترانه‌ای خونین می‌خواند.

راستی در این دشت شعله‌ها و دیار ز باندها و شیون آدمهای حسین! ای سلاله پاک رسول که بر بام زمان نشسته‌ای و قافله فردا را با آهنگ خون و عطش به قیام و انفجار می‌خوانی، پرنده کدام احساس بر شاخسار سخاوتت نشست که غریبانه سرود سوگ نخواند؟!

تاریخچه مختصری از اولین مراسم عزاداری عاشورا

عکس از عباس دانشور

عزاداری و تعطیلی عاشورا با کیفیتی که از قرنها قبل معمول بوده، اکنون نیز متداول است. اول بار در زمان «آل‌بویه» در ایران آغاز شد. آنها به یاد واقعه کربلا و به مناسبت عظمت و اهمیت این روز دستور دادند در روز عاشورا، تعطیل عمومی شود. حتی نانوایی‌ها و دکانهایی که مواد خوراکی به مردم می‌فروختند، بسته شود، مردم لباس عزا بپوشند، زنها شیون کنند و این رسم سالها اجرا گردید.

پس از آنکه سلسله آل‌بویه از میان رفت، تا چند قرن اجرای آن متوقف شد و اگر انجام می‌گرفت به صورتی که در زمان آل‌بویه معمول بود اجرا نمی‌شد، اما پس از روی کار آمدن صفویه مجدداً عزاداری احیاء شد.

دستور عزاداری و تعطیلی روز عاشورا را اولین بار «معزالدوله» در سال ۳۵۲ هـ‌ق صادر گردید. «یافعی» در کتاب «مرآت الجنان» در این باره می‌گوید: «در این سال ۳۵۲[هـ‌ق] در روز عاشورا «معزالدوله» به اهل بغداد دستور داد ماتم برپا دارند و نوحه‌خوانی کنند و دکانها را ببندند و جلو در آنها پلاس آویزان کنند.

آشپزخانه‌ها را از پختن طعام منع کرد. زنها موی‌کنان و مویه‌کنان بیرون آمدند و می‌گویند این نخستین روزی است که بر شهدای کربلا عزاداری شد.»

«ابن جوزی» در کتاب «منتظم» ج هفتم در مورد وقایع سال ۳۵۲ می‌نویسد: «معزالدوله دستور داد مردم در عاشورا گرد هم جمع شوند و عزاداری کنند. در این روز بازارها بسته شد و خرید و فروش تعطیل گردید. قصابها گوسفند ذبح نکردند، هریسه‌پزها، هریسه نپختند، مردم آب ننوشیدند، در بازار خیمه برپا کردند و بر آن خیمه‌ها پلاس آویختند، زنها به سر و صورت خود می‌زدند و دور شهر می‌گشتند و بر حسین(ع) ندبه می‌کردند، در این روز بر حسین نوحه‌گری شد و ماتم به‌پا گردید.

هریسه: غذایی که از گوشت و حبوبات درست می‌شود و بهترین نوع آن از گندم و گوشت مرغ تهیه می‌شود.

هریسه‌پز: کسی که هریسه می‌پزد.

اولین لباس سیاه

در الکامل آمده است:

وقتی سیاوش پسر «کیکاوس» به دستور افراسیاب کشته شد و خبر به ایران و بزرگان فارس رسید، «شادوس» پسر «گودرز» به نشانه غم و اندوه لباس سیاه پوشید و به خدمت «کیکاوس» رفت. او اولین کسی بود که لباس سیاه پوشید چرا که قبلاً معمول نبود. «کیکاوس» با دیدن او پرسید: «این چیست؟» و او جواب داد: «امروز، روز ظلمت و سیاهی است.»

در عمره‌الطالب نیز آمده است: «چون بنی‌عباس به خلافت رسیدند به عنوان اظهار غم و اندوه به خاندان و شهدای بنی‌هاشم مخصوصاً «یحیی بن زید» لباس و پرچم سیاه را شعار خود قرار دادند. در صورتی که شعار علویان سبز بود.

اولین کسی که از علویان لباس سیاه پوشید، ابومحمد حسن‌بن زیدبن امام حسن علیه‌السلام بود. وی از جانب منصور دوانیقی امیر مدینه بود و به بنی‌عباس علیه عمویش یاری می‌رساند.

صدای سبز بسیج
از: طاها

همیشه حق مطلب را ادا کنیم

عزیزی دیگر به دیار معبود شتافت.

درگذشت جانباز عزیز رجبی ثانی عکس‌العمل‌های مثبت و منفی فراوانی را در جامعه ما درپی داشت که عمدتاً در حمایت از این شهید عزیز بود که حق هم همین است.

همه افراد جامعه وظیفه حمایت از این عزیزان را باید سرلوحه رفتار خود قرار دهند، چرا که روزی این بزرگواران چون ققنوس خود را به آتش زدند تا ما در آسایش باشیم و کاری که امروز ما می‌کنیم در برابر ایثارشان بسیار اندک است.

و اما ممکن است، عده‌ای از ما بهتران و اشراف جامعه درقبال این ارزشها بی‌تفاوت باشند و این عزیزان را مورد بی‌مهری قرار دهند، اما احدی را نمی‌توان یافت که از اهالی درد و از طبقه پایین جامعه باشد و خدای ناکرده به جانبازان توهین کند و یا نظر سوء داشته باشد.

اما در این میان چند نفری از جانبازان هم هستند که کم‌لطفند و بسیاری از حمایتهای اجتماعی را که شامل حال این بزرگان می‌شود نادیده می‌گیرند و چشم خود را بر روی همه چیز می‌بندند.

دوست دارم خطاب به همین چند جانباز گرامی بنویسم:

عزیز جانباز! تا حالا دیده‌اید که فرم استخدامی جایی چاپ شود که اولویت را به (جانبازان، ایثارگران، خانواده شهدا) نداده باشند؟ تا حالا فرم دانشگاهی را دیده‌اید که همین اولویت را نداشته باشد؟ البته این امر حق شما و فرزندان شماست، چرا که روزی خود شما این صندلیها را رها نموده و به جبهه‌ها شتافته‌اید.

حتی در تحویل خودرو و دیگر ملزومات زندگی هم همین رویه ادامه دارد. پس مسوولان ما آنچنان که بعضی‌ها می‌گویند، درقبال شما کم‌لطف نبوده‌اند. دلیل عرایض بنده هم مشاغل و مورد توجه و حمایت بودن اکثر عزیزان جانباز در محیط زندگی بنده است که یک نمونه را برای شما مثال می‌زنم.

درپی تصویب قانون واگذاری خودرو به جانبازان هر ده سال یکبار، یکی از جانبازان عزیز که اتفاقاً از بستگان بنده نیز هستند و مشکل جسمی هم دارند، با دریافت اولین خودرو با دو نفر تصادف کردند و برای بار دوم هم یک جوان سی ساله را زیر گرفتند و مسوولان بنیاد هم در حد توان تلاش کردند و در این راه در حمایت این جانباز و جلب رضایت شاکیان کم نگذاشتند تا این عزیز را به زندگی برگرداندند.

برای بنده که از دهک پایین جامعه هستم، این همه کم‌لطفی که همه مردم جامعه و مسوولان را علیه خود ببینیم قابل هضم نیست، چون موارد منفی موجود در مقابل محبت بسیار مردم اندک است. و مطمئن باشید این حمایتها حق شماست و کسی منتی بر شما ندارد. چرا که مردم ما بسیار حق‌شناس و فهیم‌اند.

حق یارتان ـ شاهد ـ ساری

نکند شما درد را نمی‌شناسید!؟

مطلبی که در صفحه صدای سبز بسیج مجله شماره ۳۱۶۶ (چهارشنبه ۲۵ آذر ماه) در انتقاد از اظهارات یک جانباز و خانواده‌اش و همچنین شبکه سوم سیما چاپ شده بود، چندان به حق و عادلانه نبود.

شبکه‌های صدا و سیما که تحت مدیریت و نظارت مسوولان عالیرتبه نظام اداره می‌شوند و نه مردم، گرچه نواقصی دارند، اما از مزایای خوبی هم برخوردارند؛ خود برای خود نوشابه باز می‌کنند، جشن می‌گیرند و به خودشان جایزه می‌دهند. حالا گاهی مواقع هم ناپرهیزی می‌کنند و از مسوولان در مواردی انتقاد می‌نمایند که آنهم دلایل مختص خود را دارد.

بنیاد مستضعفان تا توانست از اوایل انقلاب، اموال و املاک، کارخانجات و شرکتهای خصوصی زیادی را مصادره کرد تا در جهت زندگی مستضعفین هزینه نماید، اما حالا شما مقایسه کنید، حقوق و مزایا و امتیازات مدیران بنیاد و محل‌های سکونت آنها را با همین جانبازان و خانواده شهدا!

مگر جانباز و خانواده‌اش، نباید حداقل یک زندگی داشته باشد؟ دلسوزی چه فایده‌ای دارد! سالها می‌گذرد، چه کالبدشکافی‌ای انجام گرفته و چه اقدامات اساسی انجام شده است؟ اگر جانبازی شبها ساعت ۱۰ از خانه بیرون می‌آید، با دستش ویلچر را حرکت می‌دهد و به طرف گلزار شهدا می‌رود تا اذان صبح پیش شهدا می‌ماند و... کار پسندیده و درستی است، اما برای شما.

اگر شبکه سوم سیما، مسوولان مملکت را زیر سؤال می‌برد، وظیفه‌اش را انجام می‌دهد که جای تشکر دارد.

جانبازان و خانواده‌های آنها هم مثل همه مردم از طبقات مختلف جامعه هستند، لیکن خیلی از آنها نیازمند نیستند. این دلیل نمی‌شود که نیازمندان خفه شوند و بمیرند و درد دلشان را نگویند!

اینکه بسیاری از جانبازان و خانواده‌های آنها از خجالت دم برنمی‌آورند، نباید مورد تأیید شما باشد.

آیا بنیاد بنا به گفته خودش حقوق کافی به جانبازان می‌دهد؟ آیا حداقل نیازهای یک زندگی متوسط را تأمین می‌کند؟ آیا موارد یادشده واقعاً به صورت کمک بلاعوض بوده است؟

تمام امکانات این مملکت مال جانبازان است و باید دراختیار آنان قرار بگیرد

آن هم در زمانی که طبق آمار اعلام شده که بسیار دور از واقعیت هم هست، بیش از پنجاه نفر کارتن‌خواب و خیابان‌خواب که حاضر بودند حتی در توالتهای مساجد شب را سپری کنند، جان خود را از دست دادند.

در هیأت دولت چه می‌گذرد و آنها چه می‌کنند؟! مجلس چه کار می‌کند؟ شما چه دفاعی دارید از اینها بکنید؟

محمدجواد غفوری

برادر گرامی جناب آقای غفوری

من هم اهل دردم، هم اهل جبهه‌ام، هم بسیجی‌ام و هم جانباز دیده‌ام و با این واژه غریب نیستم.

من هم دردمند هستم. هدف ما از چاپ آن مطالب به هیچ‌وجه زیرسؤال بردن ارزشهای جانبازان عزیز نیست. بارها گفته‌ام، باز هم می‌گویم، من در خط مقدم دفاع از حقوق جانبازان و رزمندگان هستم، اما متأسفانه شما مطلب را نگرفتید و متوجه موضوع نشدید! بحث روی نیازهای جانبازان و یا رفع نیازهای آنان و یا مواردی که باید به آنها کمک رساند نیست، هرچه به جانبازان برسند، باز هم کم است. تمام امکانات این مملکت مال جانبازان است و باید دراختیار آنان قرار بگیرد.

برادر عزیز جناب آقای غفوری! اگر فهرست کمک‌هایی که بنیاد جانبازان استان گلستان به این جانباز کرد را جلویتان می‌گذاشتم بعد ادعاهای جانباز عزیز خمبری را هم کنارش می‌گذاشتم، آنوقت متوجه می‌شدید بحث روی امکانات متعلقه نیست، بحث روی این است که چرا باید واقعیات طوری دیگر جلوه کند.

آقای غفوری شما توجیه می‌کنید که هر چقدر امکانات به یک جانباز بدهند، صراحتاً بیاید و نشر اکاذیب بکند و بگوید من چندان چیزی نگرفتم و... کار خوبی جلوه کند؟! تمام بحث ما این است که حقیقت باید عنوان شود، نه خلاف واقع. اگر بنیاد هم نسبت به کوتاهی‌هایش بخواهد توجیهاتی بیاورد، آن را محکوم می‌کنیم و نمی‌پسندیم.

به هر تقدیر امیدواریم خوانندگان گرامی به قصد و نیت مطالب بیشتر توجه کنند و بی‌دلیل فرهنگی را باب نکنند.

درون ذهن یک جاسوس

مصاحبه با یک جاسوس واقعی، مردی از کا.گ.ب

برگردان: بهروز بهرامی

... روسیه را هیچکس نمی‌تواند از اوضاع کنونی نجات دهد، مگر یک استالین دیگر با تمام خصوصیات استالینی، که متأسفانه اکنون کسی مانند او وجود ندارد...

جاسوس K.G.B

بلایی بر سر ویکتور یوشچنکو!

اخیراً رئیس جمهور تازه انتخاب شده اوکراین، **ویکتور یوشچنکو** به شکل عجیبی با سم مورد حمله قرار گرفت. آن هم سمی که به آسانی در دسترس قرار ندارد و تنها یک آزمایشگاه مجهز به وسایل پیچیده قادر است تا چنین مخلوط سمی به‌وجود آورد. به همین دلیل بلافاصله شایعه دخالت مأموران دستگاه جاسوسی روسیه که به نام کا.گ.ب شهرت دارد و همکاری لابراتوار مجهزی که دراختیار آنها است، بر سر زبانها افتاد. اما یکی از جاسوسان کارکشته که سالها برای دستگاه جاسوسی و ضدجاسوسی روسیه خدمت می‌کرد و محل مأموریت او هم بیشتر شامل شهر واشنگتن و کشور آمریکا می‌شده، درباره نحوه کار جاسوسان در این سازمان مطالب متفاوتی از آنچه که تاکنون گفته می‌شد، ابراز کرده است. او در کتاب تازه انتشار یافته خود تحت عنوان «**کنترل جاسوس**» تصویر جالبی از درون ذهن یک جاسوس و دغدغه‌ها و باورهای او، ترسیم نموده و درباره شکل و روند کار در کا.گ.ب، توضیحات مفصلی ارائه داده است.

ویکتور چرکاشین که نام جاسوس فوق‌الذکر می‌باشد، به یاد می‌آورد مأمورانی که برای سازمان جاسوسی روسیه کار می‌کردند، به‌واقع به سیستم، رژیم و زمامداران زمان خود باور داشتند و کمونیسم را تنها راه نجات بشریت می‌دانستند. آنها نبرد با سیا و اف.بی.آی را به‌جان می‌خریدند و گامی به عقب برنمی‌داشتند. چرکاشین که هنوز هم عمیقاً به کا.گ.ب وفادار باقی مانده است، به مدت ۴۰ سال در سازمان خدمت کرد و سرانجام در هنگام بازنشستگی نیز پستی مهم چون ریاست بخش ضدجاسوسی سفارت روسیه در واشنگتن را برعهده داشت. در همین کسوت چرکاشین، وظیفه کنترل دو تن از باارزش‌ترین جاسوسان سازمان در آمریکا یعنی «**رابرت هنسن**» و «**آلدریج آس**» را برعهده داشت.

اکنون در ۷۳ سالگی چرکاشین با اینکه بازنشسته شده، اما هنوز هم از نزدیک وقایع سیاسی را در جهان دنبال می‌کند و نظریات جالب توجهی را هم درباره همکار سابق خود در کا.گ.ب که اکنون ریاست جمهوری روسیه را برعهده دارد، یعنی شخص **ولادیمیر پوتین**، ابراز کرده است.

چندی پیش هفته‌نامه نیوزویک با چرکاشین به گفتگو نشست و ماحصل آن را که حاوی مطالبی جالب و غافلگیرکننده‌ای است، در زیر از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم.

○○○

نیوزویک: ویکتور یوشچنکو که رهبر حزب مخالف در اوکراین بود در پاییز به شکل عجیبی توسط سم مورد سوءقصد قرار گرفت. بنابر نظر بسیاری از کارشناسان این کار از جانب سرویس مخفی روسیه صورت گرفته است. آیا چنین نظری می‌تواند سناریوی واقعی در این ماجرا باشد؟

چرکاشین: خیر، کا.گ.ب روی اهداف سیاسی کار می‌کند. سرقت کردن یک مدرک یا سند مهم و سیاسی از کاخ سفید یک مطلب است و تدارک حمله به یک مقام مهم یک مطلب دیگر. پس از سال ۱۹۹۱ برای کا.گ.ب، اختیارات بسیار محدودی باقی مانده است، بنابراین اصلاً نمی‌توان پذیرفت که مأموران سازمان قادر باشند تا شخصیتی را به صورت فیزیکی کنند، آنهم یک شخصیت اوکراینی که از هموطنان سابق به‌شمار می‌رود. به‌طور کلی من حتی نسبت به اینکه یوشچنکو را با سم مورد حمله قرار داده باشند، شک دارم. بیشتر به نظر می‌رسد که او با یک بیماری پوستی مواجه شده است.

نیوزویک: امروز در روسیه ایدئولوژی سابق که در شوروی رواج داشت، طرفدارانی ندارد. آیا فقدان یک ایده ملی، عاملی است که سبب شده تا کمتر اشخاصی برای کار در سرویس مخفی مراجعه کنند؟

چرکاشین: برای ما باوری که در کمونیسم داشتیم از اهمیت فراوانی برخوردار بود. ما برای مردم خود کار می‌کردیم و برای آینده‌ای که تحت لوای کمونیسم به آن امید داشتیم از هیچ نوع همکاری دریغ نمی‌کردیم. البته اکنون چنین ایده‌ای به نظر غیرعملی می‌رسد، اما ما سرسختانه آن را باور داشتیم. اما اکنون هیچ باوری وجود ندارد. حتی باور در انسانها نیز در روسیه کنونی وجود ندارد. یعنی اگر آنچه را که اکنون در روسیه می‌گذرد به عنوان یک باور در انسانها بپذیریم و دنیا بخواهد از چنین باوری تقلید کند، آنگاه افتضاح بزرگی در جهان برپا خواهد شد.

نیوزویک: مشکل‌ترین عامل برای شما در هنگامی که به عنوان یک جاسوس در آمریکا خدمت می‌کردید چه بود؟

چرکاشین: برای یک جاسوس روس مشکل‌ترین قدم غلبه بر عقده حقارتی بود که او را همیشه سخت آزار می‌داد. اینکه یک آمریکایی به نوعی بهتر، ثروتمندتر، قدرتمندتر و آزادتر از ما زندگی می‌کرد همیشه در برابر ما قرار می‌گرفت. ما فیلم‌هایی را در آمریکا مشاهده می‌کردیم که در آن قهرمان در عمل واقعاً قهرمان بود و همواره زور بازوی خود را به دیگران نشان می‌داد. همه اینها روی روح و روان ما تأثیر بدی می‌گذاشت، اما در پایان به این مهم پی می‌بردیم که آمریکایی هم سرانجام یک انسان است. ناگهان ما به کسانی مانند هنسن‌ها و آس‌ها برمی‌خوردیم که آمریکایی بودند، اما زیردست ما و برای اهداف ما خود را به خطر می‌انداختند و آنها نقطه ضعف‌هایی که بشر داشت را هم نشان می‌دادند. در پایان هم من متوجه شدم که انسان از هر کجا که باشد و هر باوری هم که داشته باشد، اسیر نقطه ضعف‌های خود می‌شود و چنین است که حتی روی بهترین جاسوسان هم نمی‌توان تا پایان حساب کرد. چه بسیار ما مأموران و جاسوسانی در خدمت داشتیم که در دانشگاه تحصیل کرده و از هوش خارق‌العاده‌ای برخوردار بودند، آنها در کارآموزی هم بهترین نتیجه را به دست می‌آوردند، حتی در زندگی شخصی نیز موفق بودند، ازدواج می‌کردند و بچه‌دار می‌شدند، اما همین مأمور یا جاسوس با تمام زرنگی‌ها و شخصیت غیرقابل نفوذ ناگهان در هنگام کار عاشق دختری می‌شد که هیچ اهمیتی هم از نظر سازمان نداشت و همین امر برای او به یک نقطه ضعف تبدیل می‌شد. نقطه ضعفی که سرانجام یا او را لو می‌داد و یا قبل از لو رفتن ما خطر را احساس کرده و به کارش خاتمه می‌دادیم. مهمتر از همه اینکه اگر بخواهیم چنین مواردی نداشته باشیم و چنین نقطه ضعف‌هایی را هرگز مشاهده نکنیم، باید دست از سر انسانها برداریم و از ربات یا کامپیوتر برای جاسوسی استفاده کنیم، چرا که بشر هرگز نمی‌تواند از نقطه ضعف‌هایش فاصله بگیرد.

نیوزویک: چه جاسوسی، مناسب‌ترین شخص برای تغییر جهت دادن و یا به عبارت دیگر برای گول زدن و به خدمت خود درآوردن، به‌شمار می‌رود؟

چرکاشین: هیچکس، فقط به این دلیل که به او یکصد هزار دلار پیشنهاد شده نمی‌آید تا برای شما جاسوسی کند. یک فرد مناسب باید در شرایط ذهنی مناسب هم به سر ببرد و چه بهتر اگر شخصی باورهای سیاسی نیز داشته باشد. مثلاً بر این باور باشد که حکومت کشورش، شیطانی عمل می‌کند یا ایمان داشته باشد که باورهای مذهبی او نادیده گرفته شده و یا مورد هجوم قرار می‌گیرد. نگاه کنید به آنچه که امروز افراطی‌های اسلام‌گرا در ذهن دارند. از چه‌رو آنها اینقدر مؤثر هستند؟ برای اینکه به‌واقع باور دارند.

نیوزویک: لیبرالهای روسی از پوتین رئیس جمهور کنونی روسیه، شاکی هستند و بر این تصورند که او زیر لوای مبارزه با تروریسم، آزادیهای فردی را محدود کرده است. آیا پوتین شخص مناسبی برای روسیه محسوب می‌شود؟ آیا او و سایر اعضای سازمان جاسوسی روسیه که اکنون قدرت را در دست دارند، قادرند تا مسیر روسیه را تصحیح و ترمیم کنند؟

چرکاشین: پوتین یک بوروکرات قدرتمند است.

اما من آنقدرها هم او را قدرتمند نمی بینم. شاید بوریس یلتسین رئیس جمهور پیشین، الکلی بود و برخی اوقات حتی حماقت هایی نیز داشت، اما او به‌مراتب قدرتمندتر از پوتین به حساب می‌آمد. پوتین و مردانش قصد دارند تا زمامداران قبلی و دولتمردان پیشین را بیرون کنند، اما مشکل اینجاست که خودشان می‌خواهند جانشین آنها شوند که آنگاه همه چیز به همان صورت قبلی باقی می‌ماند. همه چیز باید از همان رأس قدرت عوض شود و آنگاه زمانی که رئیس جمهور، اعضای دولت و بوروکراتها خالی از فساد شدند، تازه می‌توان امیدوار بود که شرایط و اوضاع و احوال فعلی در روسیه دستخوش تغییر شود.

نیوزویک: آیا هم‌اکنون یک رهبر روسی را می‌توانید مثال بزنید که بتواند کشور را به جهتی که می‌گویید رهنمون کند؟

چرکاشین: خیر، روسیه به یک استالین نیاز دارد. یک شخصیت سخت و پولادین با تمام خصوصیات او. یک استالین دیگر که روسیه را نجات دهد، اما متأسفانه چنین شخصی اکنون در روسیه وجود ندارد.

نیوزویک: درباره سازمانهای جاسوسی که برای آینده شکل می‌گیرند، با توجه به تجربیات خود چه نصایحی دارید؟

چرکاشین: من فقط راجع به آمریکا برایتان می‌گویم. آمریکا اکنون خود را مرکز دنیا می‌شناسد. خطر چنین باوری این است که امکان دارد منافع سایر مردم جهان را در نقاط مختلف نادیده بگیرد. چنین تفکری فاجعه بار خواهد بود. اگر سازمان جاسوسی آمریکا شروع به دیکته کردن خواسته‌های خود به تمام جهان کند، واکنش های مخالف را همه جا مشاهده خواهد کرد. نگاه کنید که در عراق چه پیش آمده ابتدا یک دیکتاتور را برکنار کردند. خوب تا اینجای کار مشکلی نیست، اما بعد آمریکایی‌ها شروع به آوردن دمکراسی از نوع خودشان به داخل عراق کردند که نه کسی آن را درک می‌کند و نه آن را می‌خواهد. برای عراقی‌ها مسائل بسیار مهمتری وجود دارد. منافع اقلیت ها، منافع مذهبی و سیاست های داخلی و کنار هم قرار دادن مردم با باورهای گوناگون مسائلی است که عراقی‌ها با آن مواجه هستند، نه دمکراسی آن هم از نوع آمریکایی که در عراق محلی از اعراب ندارد.

■

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۵/۳۰ تا ۱۷/۳۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

گناه و عذاب وجدان

نیلوفر هنرمند، ۲۴ ساله

خواب دیدم ظهر بود و با شوهرم در حیاط حرم امام رضا هستم. دیدم در گوشه حیاط جایی است که چند پله می‌خورد و پایین می‌رود و به یک حمام قدیمی می‌رسد. به شوهرم گفتم قبل از زیارت باید غسل زیارت کنیم. رفتیم و در صف ایستادیم. توی حمام دیده می‌شد. یک نفر با لباس در حمام بود. آستینش را بالا زده بود و زیر شیر حمام سرش را می‌شست. من نگاهش می‌کردم چون اول به‌نظرم می‌رسید که شاید خانم باشد. ولی وقتی که بیرون آمد، دیدم آقاست.

من و شوهرم پشت در بودیم تا نوبت‌مان برسد ولی قسمت نشد و غسل نکردم و خودم را دیدم که کنار حوض بزرگی نشسته‌ام و دارم وضو می‌گیرم. شوهرم نبود. دور حوض خیلی خلوت بود. در حال وضو بودم که بیدار شدم.

تعبیر

شما احساس گناه می‌کنید. گناهی که به نظر شما سبک است و آمرزیده می‌شود. شما دلتنگ و تنهایید. آرزویی دارید که دور است. حتی دورتر از رؤیا.

این خواب می‌گوید با شوهرتان مشکل دارید. شما گمان می‌کنید او از شما گناه‌کارتر است.

شما کاری می‌کنید که عرف جامعه آن را نمی‌پسندد بنابراین در فکر توجیه کردنش هستید. یک نفر دیابت داشت و نان خامه‌ای می‌خورد. پرسیدم چرا؟ گفت: فکر کردم شلغم است.

این خواب می‌گوید پس از گذر از فراز و فرودهای بسیار سرانجام به ساحل آرامش و آمرزش خواهید رسید. خیر است ان‌شاءالله.

وسواس

مایا خاوری، ۲۴ ساله

خواب دیدم در خیابان محله خودمان مثل سیل آب آمده است. به آخر خیابان رفتم. یک سرازیری دیدم که آب را می‌بلعید و کف زمین فرو می‌برد. آب بسیار تیره و گل‌آلود بود. یک لگن قرمز از همان لگنی که مادرم در آن سبزی می‌شوید، آنجا بود و تویش پر از آب بود. مردم و بچه‌ها آبش را می‌خوردند. گفتم نخورید. کثیف است. گفتند خوب است. تو هم بخور. نخوردم.

دیدم که دو سه نوزاد قنداقی را می‌آوردند و توی بغلم می‌گذاشتند. حس من این بود که آنها پسرند. رفتم. دیدم شوهرم در خانه مادرِ مادرم نشسته است. عریان بود. زیر پوشش را روی خودش انداخته بود و داشت چیزی را می‌دوخت. یکی از داییهایم یک لحظه آمد و چیزی به شوهرم گفت و رفت. من نگران بودم و مدام روی شوهرم تکه‌ای لباس می‌انداختم.

دیدم در خانه مادرم هستم. همه پرده‌ها را باز کرده بود و داشت می‌شست. مادرِ پدرم که فوت کرده، آنجا بود. مثل مادر شوهرم شده بود. با هم دعوای شدید کردیم. به حیاط رفت. از پنجره نگاهش کردم. دیدم برف آمده و تکه‌ای از برفی که در باغچه است، یخ بسته. از یک طرف آسمان باران می‌بارید. دیدم از درون دیوار، آب بیرون می‌ریزد. مادر پدرم آنجا بود و آب بازی می‌کرد. انگار دو سه بار از آن آب خورد و بالا آورد. بعد بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید زن نگرانی هستید و رویدادها را از آنچه که هستند، بزرگ‌تر می بینید. سخت می‌گیرید. حس می‌کنید حرف شما را نمی‌فهمند.

از ازدواج، چشم انداز دیگری داشته‌اید. نگرانید که مبادا شوهرتان بی هیچ منظوری، کاری کند که شما سبک شوید. این خواب می‌گوید در چشم شما، او مشکلی دارد که شاید برای شما و خانواده خودش حل شده باشد ولی هنوز برای خانواده شما و دوستان‌تان هضم نشده است.

شما وسواس دارید. فکر می‌کنید همه چیز و همه کس جز شما آلوده‌اند. فراموش نکنید که پس از مدتی، زن و شوهر و دیگر اعضای خانواده، به میکروب‌ها و باکتریهای هم عادت می‌کنند. مثلاً لیوان دهنی شوهر برای همسرش پاک است.

شما آشفته و عصبی هستید زیرا معتقدید مادر شوهرتان پشت سر شما حرف می‌زند، ایراد می‌گیرد، تهمت می‌زند و.... او خلق و خوی مادرِ پدرِ شما را دارد پس در خواب به شکل مادر بزرگ شماَ متجلی شده است.

شما از آشکار شدن چیزی واهمه دارید. شاید آن‌قدرها مهم نباشد ولی شما به آن حساس شده‌اید و فکر می‌کنید وای به روزی که آن موضوع آشکار شود.

ممکن است اوضاع خانوادگی سرد شود. از نقشه‌های مادر بزرگ هراس دارید. یک نفر هم به شما وعده همراهی و کمک و حمایت داده است ولی شما نگرانید که مادر شوهر باعث شود او به شما کمک نکند. خیر است ان‌شاءالله.

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۷-۱۴) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره تلفنی

با همسر چشم چرانم چگونه رفتار کنم؟

فریبا جعفریان نمینی

◄خانمی ۲۴ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. حدود یکسال از زندگی مشترکم می‌گذرد. همسرم ۲۸ ساله و دارای شغل آزاد است. در زندگی ما موضوعی وجود دارد که به شدت مرا آزار می‌دهد و نمی‌توانم آن را با کسی درمیان بگذارم!

○ چه مشکلی شما را آزار می‌دهد؟

◄مشکل من چشم چرانی کردن همسرم است، به‌طوری که وقتی با هم برای خرید و یا گردش می‌رویم، او مدام به اطرافش نگاه می‌کند و دائم در خیابان چشمش به خانمها است. این رفتار همسرم باعث شده که من دیگر تمایلی به بیرون رفتن با وی نداشته باشم و زمانی هم که بیرون می‌رویم، با جر و بحث و دلخوری به خانه برمی‌گردیم.

احساس می‌کنم که این موضوع به‌تدریج زندگی ما را تحت تأثیر قرار داده و می‌دهد.

○ آیا از همسرتان رفتار غیراخلاقی مشاهده کرده‌اید؟

◄خیر، ما به غیر از این موضوع، هیچ مشکلی با یکدیگر نداریم و من بسیار از زندگی‌ام راضی و به همسرم علاقه‌مند هستم، متقابلاً او نیز همین‌طور است.

○ از چه زمانی نسبت به این رفتار همسرتان واکنش نشان دادید؟

◄من از همان دوران عقد متوجه این موضوع شدم، اما او به کلی این قضیه را انکار کرد و گفت: «تو فکر می‌کنی که من به زنها نگاه می‌کنم! من که نمی‌توانم در خیابان چشمهایم را ببندم و راه بروم!» او در این ارتباط مرا به حسودی و کنترل‌گری متهم می‌کند، در صورتی که خودم اینطور فکر نمی‌کنم. نمی‌دانم مشکل از من است! یعنی بیش از حد به رفتار او حساس شده‌ام و یا واقعاً او مرد چشم‌چرانی است و باید با او به شدت برخورد کنم!؟

○ صحبت‌های شما تعیین نمی‌کند که همسرتان مرد چشم‌چرانی باشد، بلکه این پیامد فکری است که در نتیجه یک عادت رفتاری شکل گرفته، بنابراین نمی‌توان به‌راحتی به وی برچسب چشم‌چران را زد، زیرا همان‌طور که خودتان هم اشاره کردید، حساسیت بیش از حد شما به این موضوع اثر نامطلوبی در زندگی مشترکتان خواهد گذاشت و توجه به آن شما را از فرصتها و موقعیت‌های دیگر زندگی‌تان غافل خواهد کرد. پس بدون سرزنش و جبهه‌گیری از همسرتان بخواهید که به احساسات و علاقه شما احترام بگذارد. در کنار این مسأله، شما با نادیده گرفتن وعدم توجه به این رفتار وی و برعکس توجه به رفتارهای مطلوب همسرتان، سعی کنید حساسیت نسبت به این موضوع، بین شما دو نفر کمتر شود، در این صورت همسرتان به‌راحتی نمی‌تواند دکمه انفجاری شما را فشار دهد و موجب درگیری و جروبحث شود.

در اینجا قابل ذکر است که در اوایل زندگی این نوع واکنش در زوجهای جوان بیشتر دیده می‌شود، اما با گذشت زمان و با پیدا کردن شناخت و اعتمادسازی، حساسیت‌های طرفین نسبت به یکدیگر کمتر می‌شود.

■

> **سعی کنید حساسیت نسبت به این موضوع، بین شما دو نفر کمتر شود، در این صورت همسرتان به‌راحتی نمی‌تواند دکمه انفجاری شما را فشار دهد و موجب درگیری و جروبحث شود**

مشاوره خانواده

چگونه علاقه مشترکمان را حفظ کنیم

زهرا طرقیان

◄من و همسرم به‌تازگی زندگی مشترکمان را شروع کرده‌ایم. ما به هم علاقه‌مندیم ولی در دوران نامزدی بعضی وقتها مشاجراتی داشتیم و حتی مدتی هم قطع رابطه می‌کردیم، اکنون من نگرانم که نتوانیم علاقه مشترکمان را حفظ کنیم و می‌ترسم جروبحثهای ما به کدورت و کینه‌جویی منجر شود، البته هر دو سعی می‌کنیم رابطه خوبی که داریم حفظ بشود و در این مورد با هم توافق کرده‌ایم. می‌توانید در این زمینه راهنمایی‌ام کنید؟

○ خوشحالم که برای حفظ رابطه خوب و دوستانه خود با هم عهد و پیمان بسته‌اید و این شروع مبارکی است، درواقع زوجهای جوان برای یک هدف و یک آرمان (خوشبختی) کانون خانواده را برپا می‌کنند و در این راه با هم به توافق می‌رسند و هر دو تلاش می‌کنند تا با همکاری، ابراز محبت و داشتن روحیه گذشت و بردباری و همچنین مشورت با هم در امور مختلف زندگی به کانونی که تشکیل داده‌اند گرمی و صفا بدهند و هر دو عمیقاً احساس خوشبختی و رضایت‌مندی کنند.

◄ متشکرم، مواردی را که کمتر به آنها فکر می‌کردم یادآوری کردید. همسرم عقیده دارد که من صداقت و همدلی لازم را ندارم و باید تغییر کنم. من فکر می‌کنم که او در این زمینه اشتباه می‌کند و از طرفی چون دائماً روی همین خصوصیات تأکید می‌نماید از او دلخور می‌شوم و کارمان به دعوا و

با دانستن این اطلاعات

دیگر دندانهایتان را کرم نمی‌خورد!

از: دکتر شهرام خشامن
دارای دکترای دندانپزشکی از آمریکا

تا به‌حال اکثر اطلاعات داده شده به ما حکایت از این واقعیت می‌کرد که عامل اصلی خرابی و پوسیدگی دندانها وجود باکتریها در دهان است درحالی که این باکتریها هم به‌تنهایی قادر به نابودی دندان نیستند! می‌پرسید چرا؟!... مطلب زیر را بخوانید تا شما هم به اصل ماجرا پی ببرید...

چند روز قبل دو بچه کوچک به دندانپزشکی من آمده بودند. یکی از آنها که فکر می‌کنم پنج سال بیشتر نداشت، برادر چهار ساله خود را به من نشان داد و با زبان کودکانه اش گفت: «دکتر این دندوناش کرم خورده، کرم تو دهنش راه افتاده!...»

حقیقت مطلب این است که طبق منطق دندانپزشکی این بچه تا حد زیادی درست می‌گفت، فقط با این تفاوت که به جای کرم باکتریهای مختلفی که همیشه هم در دهان وجود دارند، باعث ایجاد پوسیدگی در دندانها می‌شوند. البته به جز این مورد دو عامل دیگر، نوع و دفعات غذا خوردن نیز در این امر دخیل هستند که حتی بیشتر از جنس دندان بر روی پوسیدگی و ایجاد آن تأثیر دارند.

توجه داشته باشید که باکتریهای داخل دهان به

مشاجره می‌کشد.

○صداقت و محبت و همدلی از عوامل مهم پایداری رابطه صمیمانه همسران است، بنابراین با همسرتان روراست باشید و همیشه سعی نمایید خودتان را جای او بگذارید و به خوبی درکش کنید.

برای رسیدن به تفاهم و توافق توصیه می‌کنم که هرچند روز یکبار وقتی را به منظور حرف زدن با هم کنار گذاشته و خواسته‌هایتان را با هم درمیان بگذارید و راهکارهای جدیدی برای هرچه بهتر شدن رابطه بین خود پیدا کنید. این زمان برای پیشرفت همبستگی زوجین بسیار مهم است و باید در کنار سایر وظایف مهم زندگی مشترک جای خاص و پراهمیتی را به خود اختصاص بدهد، چرا که زوجین اگر با هم حرف نزنند درواقع امکان شناخت بهتر را از یکدیگر سلب می‌کنند و هرچقدر بیشتر به خصوصیات یکدیگر پی ببرند، امکان کمتر شدن اختلاف و تفاهم بیشتر هم وجود خواهد داشت.

البته لازم است که زن و مرد هنر گوش دادن و خوب شنیدن را یاد بگیرند و با فکر و اندیشه قبلی سخن بگویند و پاسخ بدهند.

■

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

شهادت نمی‌دهند

خلاصه سؤال:

چندی پیش برای یک معامله به بازار رفته بودم. در معامله‌ای که با یک بنکداری داشتم مقادیر فراوانی جنس خریداری کردم و در مقابل آنها چکهایی را صادر نموده و به عنوان امانت تحویل فروشنده دادم. این اعمال در حضور شاگردان مغازه انجام و قرار شد تا ظرف بیست روز از موعد معامله، پرداخت های فوق را نقداً انجام داده و چکهای خود را وصول نمایم. در موعد تعهد به آن مغازه رفته و قیمت اجناس خریداری شده را پرداخت کردم اما صاحب مغازه با این بهانه که چکها درحال حاضر نزد او نیست از استرداد آنها خودداری نمود و قرار شد که چکها را تا سه روز بعد به من تحویل دهد. اما بعد از گذشتن چند ماه باز هم نتوانستم چکها را از ایشان بگیرم. تا اینکه متوجه شدم وی کلیه چکهایی را که به امانت نزدش بوده به اجرا گذاشته و وجه آنها را مجدداً مطالبه می‌نماید. بدین لحاظ بر علیه وی به اتهام خیانت در امانت شکایت کردم که پرونده تحت رسیدگی قضایی قرار گرفت اما بازپرس از من دلیل و مدرک کافی می‌خواهد. شاگردان صاحب مغازه را به عنوان شاهد به بازپرسی معرفی کرده‌ام اما ایشان از حضور در مرجع قضایی خودداری کرده‌اند و حاضر نیستند بر علیه صاحب مغازه شهادت دهند. درحالی که اگر شهادت ایشان نباشد بنده هیچ دلیل دیگری جهت اثبات شکایت خود ندارم. آیا راهی وجود دارد که ایشان مجبور به ادای شهادت شوند و من بتوانم حق خود را بگیرم؟

احمد تاجیک ـ اهواز

جلب خواهند شد

پاسخ:

وفق ماده ۸۶ قانون آیین دادرسی کیفری می‌توان شاهد را برای ادای شهادت احضار نمود. این ماده مقرر می‌دارد که: «اگر رسیدگی براساس شکایت شاکی باشد و شاهدی را معرفی نماید که دادگاه علم به شاهد گرفتن او در هنگام وقوع جرم داشته باشد و یا احقاق حق متوقف به شهادت شاهدی باشد که دادگاه علم به شاهد بودن وی دارد و یا تحقیق به جهت ارتباط جرم با امنیت و نظم عمومی باشد، احضار شاهد جایز نیست.» در این صورت چنانچه شاهد به موقع در مرجع قضایی حاضر نشود و ادای شهادت ننماید مرجع قضایی می‌تواند با استناد به عدم حضور او حکم جلب وی برای ادای شهادت را صادر نماید. در این خصوص ماده ۱۵۹ قانون آیین دادرسی کیفری تصریح دارد که: «هریک از شهود تحقیق و مطلعین باید در موعد مقرر حاضر شوند، در صورت عدم حضور برای بار دوم احضار می‌گردند، چنانچه بدون عذر موجه حضور نیابند به دستور دادگاه جلب خواهند شد. رعایت مفاد ماده (۸۶) الزامی است.»

■

ترشی هایی مثل سرکه، لیمو، نارنج و آبغوره خودشان دارای اسیدی هستند که به شدت مخرب است، به همین دلیل کسانی که خیلی ترشی دوست دارند دندانهایشان لکه‌های قهوه‌ای به خود می گیرد

خودی خود قادر به فساد دندان نیستند، بلکه نیاز به نوعی غذا، بخصوص شکر و شیرینی دارند تا با استفاده از آن نوعی اسید بسازند و این اسید به قدری مخرب است که اگر یک قطره‌اش را روی یک دفتر پلاستیکی بریزیم، به‌راحتی می‌تواند آن را تا پایین سوراخ نماید.

از طرفی خوراکی‌های شیرین در مقدار تخریب دو نوع هستند؛ یکی شیرینی‌های غیرچسبنده مثل شکر، شیرینی، شربت و شیر و... و دیگری شیرینی‌های چسبنده مانند سوهان، خرما و لواشک و... درحالی که نوع اول شیرینی به دندان نمی‌چسبد، به همین دلیل مدت زمان درست شدن اسید آن بیست دقیقه بیشتر نیست، اما در نوع دوم به دلیل چسبندگی باعث تولید اسید به مدت چهل دقیقه می‌شود.

حالا می‌رسیم به تعداد دفعات، فرض کنید که شخصی سه دفعه در روز غذا می‌خورد، اگر این شخص غیرشیرین و غیرچسبنده بخورد، به شرط مسواک زدن و نخ دندان کشیدن احتمال خراب شدن دندانهایش در حد صفر است حتی اگر این شخص یک غذای شیرین هم بخورد باکتریهای روی دندانش فقط ۶۰ دقیقه در روز یعنی ۳۰ ساعت در ماه اسید می‌سازند. درحالی که اگر فردی روزی ده نوبت غذا، شیرینی، چایی، قهوه، شکلات، آدامس و... بخورد و غذایش هم عمدتاً به این صورت دارای شیرینی باشد باکتری روی دندانهای این شخص در حدود صد ساعت در ماه کار می‌کند. درنتیجه دندانی که باید پنجاه سال کار کند ظرف سه ماه خراب می‌شود.

نکته دیگر مصرف ترشی‌هاست، چرا که ترشی‌هایی مثل سرکه، لیمو، نارنج و آبغوره خودشان دارای اسیدی هستند که به شدت مخرب است، به همین دلیل کسانی که خیلی ترشی دوست دارند دندانهایشان لکه‌های قهوه‌ای به خود می‌گیرد و جالب تر از همه، در دخترخانمهایی که لیمو و نارنج را با دندانهای جلویشان مک می‌زنند این دندانها نقطه‌های سفید رنگی می‌زند که آن را زشت و بدشکل می‌کند.

■

مشاوره روان شناسی

عزیزانی که از ناراحتی‌های اعصاب و روان رنج می برند، یا مشکلات تحصیلی، شغلی، اعتیاد، خانوادگی و ازدواج دارند، از این پس می توانند روزهای یکشنبه از ساعت ۱۶ تا ۱۸ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با فرزانه صداقت روان‌شناس، مشاور خانواده و عضو هیاءت علمی دانشگاه تماس حاصل فرمایند.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

زنده باد ملتی که برای زنده داشتن آزادی زندگی را دوست دارد

● محمد خیابانی

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

کلانتر
خاطرات
دوره دوم

قسمت سوم

جنازه‌هایی که صورت نداشتند!

براساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

تا اینجا خواندید که: من ـ کلانتر ـ همراه محسن و استوار کریمی، پس از انجام یک مأموریت در شمال، هنگام بازگشت به تهران در جنگل‌های شمال، با چهار جنازه که اعضای یک خانواده هستند روبرو می‌شویم، درحالی که به طرز فجیعی کشته شده‌اند. به تهران که آمدیم آدرس خانواده مقتول را به دست آوردیم و محسن و صادقی برای تحقیق به محل رفتند و اطلاعات جالبی را در مورد تیمور و خانواده‌اش به دست آوردند و... و اینک ادامه ماجرا:

متأسفانه هیچیک از اهالی محل چیزی در مورد آن کودک نوزاد، یعنی «هومن» نمی‌دانستند و فقط می‌گفتند این بچه از چند ماه قبل توی زندگی تیمور پیدا شده، همین و بس! وقتی محسن و صادقی این اطلاعات را تحویلم دادند، بلافاصله همه را جمع کردم؛ سروان صادقی، محسن، استوار کریمی، گروهبان پورهمت و...، و بعد آرام آرام و شمرده شروع کردم به صحبت.

«خب آقایون شاید از شنیدن این حرفی که الان میگم زیاد خوشحال نشین، ولی طبق اون ضرب‌المثل قدیمی؛ «ما ماءموریم و معذور»! قضیه اینه که پرونده «جنازه‌های بی‌صورت» که یکی از عجیب‌ترین پرونده‌های جنائیه و پیگیری اون بسیار مشکل، تحقیقات اولیه‌اش به عهده کلانتری ما افتاده که...»

همانطور که حدس می‌زدم «غرولندها» شروع شد! حتی سروان صادقی ـ که به ندرت معترض می‌شد ـ اعتراض کرد: «ببخشین کلانتر، ما که مطیع دستور شما هستیم و خودتون هم می‌دونین... ولی به چه دلیل یک پرونده سنگین و عجیب که محل جنایتش هم تهران نیست، به ما واگذار شده؟

بی‌آن‌که سرم را بلند کنم گفتم: «سروان صادقی عزیز، علتش این بوده که یکی از دوستان خودمان که خیلی عاشق قصه تعریف کردنه! دیروز توی ناهارخوری «ستاد مرکز» وقتی چندتا از همدوره‌هاش‌رو می‌بینه، شروع می‌کنه از سیر تا پیاز ماجرایی‌رو که برای من و دوتا از همکارام پیش آمده بود [در مورد این جنایت] براشون تعریف می‌کنه! تیمسار هم وقتی فهمید که ما تا اینجای کار در جریان هستیم، زحمت خودش‌رو کم کرد و تحقیقات اولیه‌رو واگذار کرد به من، منتهی چون همه می‌دونن که من وقتی پرونده‌ای‌رو شروع کنم، خودم تا آخرش میرم، لذا اینطوری شد که این پرونده به ما افتاد.

«خب دوستان، اینطور که سروان صادقی و محسن برای ما از محل زندگی مقتولین اطلاعات به دست آوردن...، ما الان باید در مورد ۳ فرضیه تحقیق کنیم؛ اول اینکه از این خانواده پنج نفره، چهار نفر کشته شده‌اند، ما باید بفهمیم کسی که کشته نشده کیست؟

فرضیه دوم: در این خانواده یک جوان زندگی می‌کرده به نام «قدرت» که در موردش روایات گوناگونی وجود داره؛ بعضی‌ها میگن او نوکر و مستخدم این خانواده بوده، دسته دوم میگن این جوان، بچه زن اول «تیمور» بوده که پس از ازدواج تیمور با زن دومش، یعنی «مینا»، این بچه‌رو به زنش می‌سپره، و عده‌ای هم معتقدن که «قدرت» فرزند همین زن و مرد بوده، ولی چون خیلی شرور بوده، پدر و مادرش باهاش بدرفتاری می‌کردند، علی‌ایحال؛ باید معلوم بشه نسبت «قدرت» با تیمور و زنش چی بوده؟!

و بالاخره فرضیه سوم؛ هنگامی که مشخص شد کی از این خانواده پنج نفره زنده مانده، مشخص میشه که همان شخص شب بعد از جنایت وارد منزل خودشون شده! پس ما باید بفهمیم اون شخص واسه چی وارد خانه شده؟ دنبال چی می‌گشته؟ و الان کجاست؟

چند لحظه سکوت کردم تا تأیید حرفهایم را بر چهره همکارانم ببینم، و بعد گفتم: «سؤالی مانده که جواب بدهم؟»

استوار کریمی سؤال داشت: «کلانتر پس خودتون هم تعیین کنین که چه کسی، دنبال کدام فرضیه بره؟»

سر تکان دادم و از خودش شروع کردم: استوار خود شما باید سری به پزشک قانونی و آگاهی رامسر بزنی تا از طریق نتیجه کالبدشکافی، و احتمالاً پیدا کردن مدرک یا چیزی داخل ماشین، هویت مقتولین‌رو شناسایی کنی.»

استوار پا کوبید و قدم عقب گذاشت، رو کردم به صادقی: «سروان شما هم از طریق همسایه‌ها، همکلاسی‌ها و خلاصه هر کسی که «قدرت» باهاش رابطه و دوستی داشته، باید سر دربیاری که او کی بوده و گذشته‌اش چی بوده؟»

نوبت به سخت‌ترین تحقیق رسید و من که بدم نمی‌آمد محسن را بخاطر دردسری که درست کرده بود کمی اذیت کنم! رو به او کردم و گفتم: «و اما شما جناب سروان جوان، آقامحسن گل گلاب؛ شما هم باید بری سراغ فرضیه سوم تا بفهمی کی وارد خونه شده و دنبال چی می‌گشته؟»

○

۳۲ ساعت بعد استوار کریمی اولین گزارش را برایم آورد:

ـ سلام کلانتر... همچین با دست پر اومدم که فقط «خدا خدا» می‌کنم این محسن دست خالی برگرده تا دیگه از این «کله‌پوک» بازی‌ها درنیاره و...

استوار بدشانس بود که محسن همان لحظه وارد اتاقم شد.

استوار خندید و محسن او را در آغوش گرفت. از محسن خواستم گزارشش را ارائه دهد، اما او «کسوت» را مطرح کرد تا استوار به حرف بیاید:

ـ همانطور که گفتین کلانتر، من رفتم شمال و سری زدم به پزشک قانونی اون شهر، همانطور که قبلاً هم می‌دونستین، قاتل یا قاتلین ابتدا اون چهار نفررو با یک نوشیدنی مسموم به حالت «نیمه خواب نیمه بیهوش» برده و بعد، زنده زنده اونهارو قصابی کرده و پوست صورتشان‌رو کندند!

ـ خدا می‌دونه طرف چه کینه‌ای از این خانواده داشته که حاضر شده با این قساوت اونهارو بکشه!

این را محسن گفت، استوار تأکید کرد و خودش ادامه داد:

ـ و بعد از طریق آزمایشگاه پزشک قانونی مشخص شد که اون دختر و پسر جوون، فرزند تیمور بودن! من تمام مشخصات اون افرادرو درآوردم، اما اینکه آیا اون «قدرت» هم جزو مقتولین هست یا نه، باید از طریق سروان صادقی که قراره مدرک معتبری از خونه مقتولان به دست بیاره، مشخص بشه!»

سروان صادقی را خواستم و او توضیح داد: «من به دو نکته دست پیدا کردم کلانتر، اول اینکه؛ با توجه به مدارکی که از منزل مقتولان پیدا کردم و استناد به نتایج پزشک قانونی، فهمیدم اون کسی که زنده مانده، همان «قدرت» است! در مورد گذشته او هم به این نتیجه رسیدم که حدود بیست سال قبل، یکروز تیمور و زنش همراه با دختر و پسرشان به یک مسافرت ده روزه میرن، اما وقتی برمی‌گردند، بجای دوتا بچه، سه بچه همراهشان بوده! ولی اینکه تیمور و خانواده‌اش به کجا رفته بودن و این بچه چطوری همراهشون شده، اینهارو سر درنیاوردم.

ـ پس فکر کنم اطلاعاتی که من پیدا کردم، مکمل اطلاعات سروان صادقی باشه!

این را محسن گفت و ادامه داد: «همانطور که قبلاً فهمیدیم کلانتر، تیمور یک قاچاقچی حرفه‌ای بوده که چیزی حدود همان بیست سال قبل، ماهی یکمرتبه با زن و دوتا فرزندش که اون موقع نوزاد و خردسال بودن، به یک روستای مرزی نزدیک افغانستان می‌رفتند و از اونجا با خودشون مواد مخدر می‌آوردن! ظاهراً علت اینکه زن و بچه‌رو هم با خودش می‌برده این بوده که تیمور مخصوصاً با اعضای خانواده‌اش همسفر می‌شده که موقع برگشتن و هنگام بازگشت به تهران، مورد سوءظن مأموران وسط راه قرار نگیره! تا اینکه ناگهان و بدون

مقدمه، تیمور مکان تهیه مواد مخدرش را از آن روستای مرزی، به یک مکان دیگر تغییر میده! و جالب اینکه این تغییر مکان، دقیقاً همزمان بوده با ورود یک پسربچه خردسال به این خانواده، یعنی همین «قدرت» که امروز مظنون شماره ۱ این پرونده است!»

سری تکان دادم و گفتم: «با این حساب میشه اینطوری استنباط کرد که؛ بین تغییر مکان تیمور از آن روستای مرزی، یکمرتبه پیدا شدن سروکله آن پسربچه، و دیگر نرفتن تیمور به آن روستا برای تهیه مواد، یک ارتباطی وجود داره، مخصوصاً که فعلاً اون بچه خردسال، یعنی «قدرت» غیبش زده...

سروان صادقی گفت: «اگه اینطوره پس باید سری به اون روستای مرزی بزنیم تا بفهمیم بیست سال قبل چه اتفاقی توی زندگی تیمور رخ داده؟»

استوار کریمی ضمن تأیید پیشنهاد سروان صادقی، گفت: «ضمن اینکه شاید این مظنون فراری، یعنی «قدرت»رو بشه اونجا پیدا کرد یا لااقل یک سرنخ ازش به دست بیاوریم!»

حرف هر دو را تأیید کردم:

«درسته، خودم هم فکر کردم که احتمالاً نقطه کور این پرونده، در آن روستای مرزی خواهد بود!»

محسن شروع به غرولند کرد: «بابا مثل اینکه هنوز حرف من تمام نشده‌ها؟ خدا هیچکس رو یتیم نکنه... نمی‌گذارید من حرفم‌رو بزنم...»

اتفاقاً یک سرنخی گیر آوردم که حالا دیگه نمی‌گم. چشمکی به استوار و سروان زدم و گفتم: «بسیار خب، حالا که نمی‌خواد بگه مهم نیست، ما هم که قرار بود سور و سات عروسی ایشان را فراهم کنیم،بی‌خیال میشیم!»

[لازم به گفتن است که این ماجرا در زمانی رخ داد که محسن طی یک ماجرای پلیسی - که در سری اول خاطرات کلانتر شرح آن داده شد - با دختر جوانی به نام افسانه آشنا شده و از او تقاضای ازدواج کرده و قرار بود من و همسرم به عنوان بزرگتر برای او پاپیش بگذاریم؛ و استوار کریمی و سروان صادقی هم قرار بود به عنوان شاهد در مراسم عقد محسن شرکت کنند.]

همین که این حرف را زدم، محسن از جا پرید و مانند یک هنرپیشه ماهر، شروع کرد به فیلم بازی کردن: «من؟ من غلط می‌کنم قهر کنم، نوکر همه‌تون هم هستم... فقط شمارو به خدا توی این موقعیت حساس با منِ تنها و بی‌کس قهر نکنین که خدارو خوش نمیاد یکَ جوان عاشق‌رو اینطوری خون‌جگر کنید! [و بعد از اینکه بچه‌ها کمی سربه‌سرش گذاشتند و خندیدیم، شروع به گفتن کرد] اتفاقاً من طی تحقیقاتی که کردم به یک نکته جالب رسیدم کلانتر؛ این آقاتیمور ظاهراً چندان به مسائل اخلاقی پایبند نبوده و نسبت به زنها خیلی دست و پایش می‌لرزیده! و به همین دلیل نیز زنش مدام با او دعوا داشت؛ از جمله اینکه حدود یکسال قبل، یک دختر جوان به نام مرجان یکمرتبه سروکله‌اش توی زندگی تیمور پیدا میشه که هیچ‌کس نمی‌دونه اون دختر چطوری و به چه دلیل پا توی این خانواده می‌گذاره؛ از قرار معلوم مرجان هم مثل بقیه اعضای این خانواده می‌افته توی کار جابجایی مواد مخدر، اما پس از چند ماه یکمرتبه مشخص میشه که مرجان ۱۹ ساله، از تیمور پنجاه ساله حامله شده! اون شب توی این خونه جنجال و قشقرقی به‌پا میشه که کار به کلانتری می‌کشه و اونجا تیمور میگه که مرجان زن صیغه‌ای اوست! و بعد که از کلانتری میان بیرون، تیمور زن باردارش‌رو به یک هتل می‌فرسته تا روز زایمانش که یک پسر به دنیا میاره و از قرار معلوم، زن تیمور یعنی «مینا» هم حاضر میشه از گناه مرجان بگذره و «هوو»ی ۱۹ ساله‌اش را به خانه خودش میاره! اما دقیقاً یک هفته بعد - یعنی حدود پنج ماه قبل - یکمرتبه مرجان غیبش می‌زنه! طوری که هیچکس ازش خبری نداشته! در این میان تیمورخان تنها کاری که می‌تونه بکنه این‌که فرزند نوزادش‌رو به دست یک خواهر پیری که داشته - و خود تیمور خرجش‌رو می‌داده - می‌سپاره و بعد از اون اتفاق، آتش جنگ آرام آرام سرد میشه، تا چند روز قبل که این فاجعه رخ میده! [محسن قدری مکث کرد و بعد رو به من پرسید] کلانتر شما فکر نمی‌کنی بین این اتفاقاتی که افتاده، یعنی آمدن مرجان، باردار شدن او، دشمنی مینا با تیمور و مرجان، به دنیا آمدن بچه مرجان و گم شدنش و... و خلاصه این جنایت هفته قبل رابطه‌ای وجود داشته باشه؟!»

حق با محسن بود، وقتی این اتفاقات اخیر را کنار هم می‌گذاشتی ناخودآگاه می‌شد به یک نتایجی برسی و می‌شد آنها را با هم مرتبط دانست، گفتم: «منم مثل تو فکر می‌کنم، اما چیزی که در این پرونده داره تعجب منو زیاد می‌کنه اینه که هرچی جلوتر میریم و هرچی به سرنخ‌های جدیدتری می‌رسیم، معلوم میشه که با یک ماجرای خیلی شلوغ و پر از حادثه روبرو هستیم، ماجرایی که فکر نمی‌کنم به این سادگی‌ها بتوانیم اون‌رو جمع کنیم!»

محسن لیوان چای را - که «آبدارچی» کلانتری به تعداد آورده بود - از توی سینی برداشت و یک حبه قند را انداخت گوشه دهانشو گفت: «می‌دونی کلانتر، بعضی وقتها یک حس تعریف نشده‌ای در ذهن آدم به وجود میاد که بدون هیچ دلیل و منطقی، آدم‌رو دچار یک نتیجه‌گیری می‌کنه... حالا همان احساس به من میگه که تمام این اتفاقاتی که برای خانواده تیمور رخ داده، به یک شکلی با «قدرت» ارتباط داره، درحقیقت می‌خوام بگم «شاه‌کلید» این ماجرا همین قدرت است!»

استکان چای را از داخل سینی برداشتم و گفتم: «درسته، واسه همین فعلاً باید تمام تلاشمان پیدا کردن این جوون باشه، کسی از او خبری پیدا نکرده؟!

هیچکس پاسخی نداد و فقط استوار گفت: همانطور که خودتان گفتین کلانتر، شاید با رفتن به آن روستای مرزی بشه نشانه‌ای از قدرت پیدا کرد، البته این فقط یک احتماله، درسته کلانتر؟

پاسخ دادم: «درسته... ضمن اینکه باید سری هم به منزل خواهر پیرزن تیمور بزنیم تا بلکه بتونه کمکی بهمون بکنه، محسن گفتی آدرس این پیرزن‌رو داری؟»

- بله کلانتر... آدرس دقیقش‌رو هم داریم...

این را محسن گفت و من پاسخ دادم: «پس تو ماشین‌رو روشن کن تا منم بیام، استوار تو هم اطلاعات لازم‌رو راجع به اون روستای مرزی گیر بیار چون احتمالاً باید به اونجا هم سری بزنیم.»

O

خانه‌ای کوچک و قدیمی، دریکی از محلات جنوب تهران، در یک کوچه تنگ و باریک؛ مقصد ما بود. ماشین را سر کوچه پارک کردیم و به اتفاق محسن داخل کوچه شدیم. جالب بود؛ تمام جوانها، مردان میانه‌سن و حتی پیرمردهایی که سر کوچه و داخل کوچه بودند، به محض اینکه دو مأمور پلیس را می‌دیدند، بلافاصله و به سرعت پراکنده می‌شدند! محسن با خنده گفت: «مثل اینکه مردم این محل خیلی به پلیس علاقه دارند!»

سری تکان دادم و گفتم: «یادت باشه محسن، در سراسر جهان، از قبایل آفریقایی گرفته تا محله هارلم آمریکا و تا خیابان شانزه‌لیزه پاریس، تمام خلافکارها از روبرو شدن با پلیس وحشت دارند؛ حتی اگه در آن لحظه چیزی همراهشان نباشه و مجرم هم محسوب نشوند، اما از روبرو شدن با پلیس وحشت دارند!

محسن باز هم خندید و یک طرح داد: «پس اگه من یکروز رئیس پلیس تهران بشم، دستور میدم مأموران نیروی انتظامی توی خیابان‌ها فقط قدم بزنند و بدون اینکه کاری به کسی داشته باشند، فقط مراقب باشند که هر شهروندی که با دیدن آنها مسیرش را کج می‌کند و یا رنگ صورتش عوض میشه، توقیفش کنند!»

- تو مواظب باش با این طرحهای خارق‌العاده‌ات، توسط CIA و اینتلجنت سرویس و اسکاتلندیارد! دزدیده نشی!

محسن زد زیرخنده و دست گذاشت روی زنگ پلاک ۱۷، یکبار و دو بار و سه بار...، اما کسی در را باز نکرد. در فکر بودیم که صدایی از پشت سر گفت:

- این روزها خیلی پیرزن عزیز شده؟!

پیرزنی این را گفت که در چارچوب در خانه روبرویی ایستاده بود، و بعد بدون اینکه منتظر سؤال ما باشد ادامه داد: «امروز صبح هم یک جوان به دیدن پیرزن آمد و نیمساعت بعد با عجله و هراس، دوید و رفت!

حرفهای پیرزن نگرانمان کرد. بعد از چند بار دیگر زنگ زدن، قلاب گرفتم و محسن از روی دیوار به داخل حیاط پرید و در را باز کرد و دوتایی داخل خانه شدیم. طول حیاط را که ده متر بیشتر نبود، رد کردیم. محسن داخل یک اتاق شد و من به آشپزخانه قدم گذاشتم؛ همه چیز به‌هم ریخته بود و... تا صدای فریاد محسن را شنیدم: «کلانتر... کلانتر بیا اینجا... عجله کن کلانتر...»

به سرعت داخل آن اتاق شدم از دیدن صحنه پیش رویم یکه خوردم؛ تمام این ماجرا بوی خون می‌داد!

ادامه دارد

هیچ گاه گذشته، مساوی آینده نیست • رابینز

بهترین زمان خواستگاری

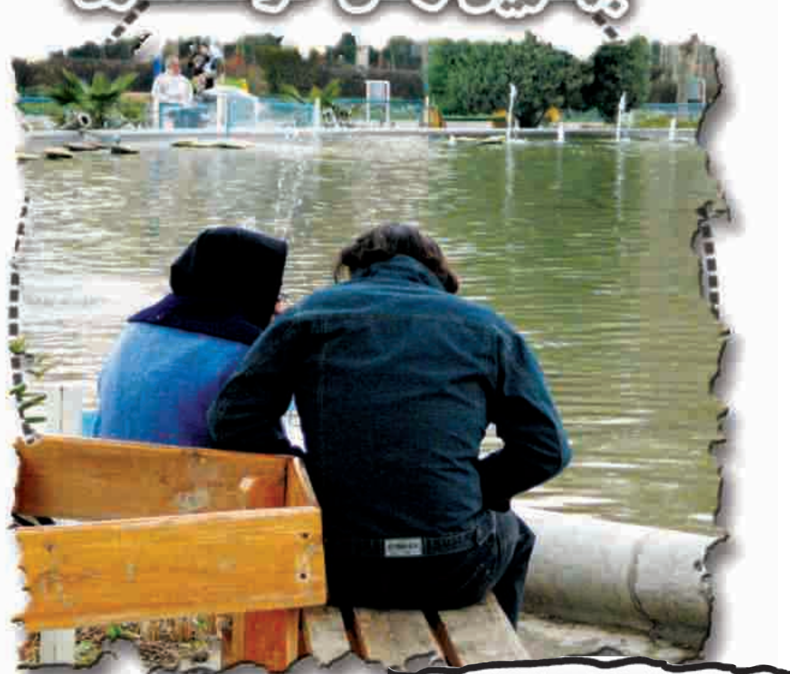

از : کورش کاشانی

دلم لک زده بود برای یک سفر شمال. بعد از آن همه درس خواندن و اضطراب کنکور، یک مسافرت دسته‌جمعی واقعاً می‌چسبید. پدرم قول داده بود به محض تمام شدن کنکور کلید ویلای عمو را می‌گیرد و ما را می‌برد شمال. خیلی احساس سبکی کردم. یک سال تمام از خانه بیرون نزده بودم. شب و روز درس خوانده بودم و دلم می‌خواست تا نتیجه کنکور را نداده‌اند، حسابی خوش بگذرانم. سینما بروم. مهمانی، سفر... و خلاصه دلی از عزا دربیاورم. اما از شانس و اقبال ما، عمو تصمیم گرفته بود تمام تابستان، ویلا را تعمیر کند و بنایی اساسی راه انداخته بود. وا رفتم وقتی این خبر را شنیدم. زن عمویم آنقدر دلش برای من سوخت که بهم قول داد که کلید ویلای برادرش را می‌گیرد و ما می‌توانیم آنجا برویم.

عمو ایرج، خیلی اهل رفت و آمد با ما نبود. برای همین ما خانواده زنش را خوب نمی‌شناختیم. از همان اول، عمو شیوه زندگی‌اش با ما فرق داشت. زن عمو استاد دانشگاه بود و عمو هم پزشک، جز در مواردی که احتیاج به مشورت کردن با او را داشتیم، تماسی برقرار نمی‌شد. عمو از دوران جوانی‌اش راهش را از همه خواهر و برادرها جدا کرده بود. خیلی خونگرم نبود و همه فکر می‌کردند چون پزشک شده خودش را می‌گیرد، اما حکایتهایی در حاشیه وجود داشت که رفتار عمو را توجیه می‌کرد.

خلاصه زن عمو کلید ویلای برادرش را داد. اما مادرم به هیچ عنوان حاضر نمی‌شد ویلای کسی برود که صاحبش را خیلی خوب نمی‌شناسد. آنقدر اصرار کردم که قرار شد من به‌تنهایی همراه آن خانواده به شمال بروم.

یک روز پنج‌شنبه برادرزن دایی‌ام آمد دم درو من را همراه خودش برد. همسرش چند سال پیش فوت کرده بود و همراه دختر و پسرش به شمال رفتیم. تمام راه گفتیم و خندیدیم. مرد مهربانی به نظر می‌رسید و خیلی زود با بچه‌هایش گرم گرفتم. برخلاف تصورم که همیشه فکر می‌کردم خانواده زن عمویم بسیار آدمهای اتوکشیده و سردی هستند، آنها سرشار از محبت بودند و به یکباره دیدم نسبت به آنها عوض شد.

ویلای نقلی قشنگی داشتند و درست دو هفته با آنها شمال بودم. چیزی در حاشیه داشت اتفاق می‌افتاد که من اصلاً متوجه آن نبودم. سیامک، پسر خانواده به من دلبسته شده بود و حتی موضوع را به پدر و خواهرش هم گفته بود و همگی داشتند من را بررسی می‌کردند. همه رفتارم زیرنظر بود و خودم خبر نداشتم. پدر سیامک، به بهانه پیاده‌روی ساعتها با من حرف می‌زد و نظر من را در مورد مسائل مختلف می‌پرسید و چیزی که در شخصیت من آنها را به وجد آورده بود، صراحت کلام و سادگی‌ام بود. نمی‌توانستم در لفافه و یا دوپهلو حرف بزنم. صریح و واضح حرف دلم را می‌زدم...

سفر که تمام شد و به تهران برگشتیم، آنها ارتباطشان را با من حفظ کردند. سمیرا، خواهر سیامک به بهانه سینما و پارک رفتن، مدام با من در تماس بود. اما باورکردنی نبود که من اصلاً متوجه قضایا نشده بودم. حتی یکبار مادرم گفت:

ـ سیامک به تو توجه خاصی دارد.

> دو سال وقت خوبی بود که هم این جوانها همدیگر را بشناسند و هم ما حرفهایمان را با هم بزنیم. پس بهتر است مراسم را برگزار کنیم

صدای خنده‌ام بلند شد. فکر می‌کردم بقیه آدمها هم مثل من هستند و اگر احساسی نسبت به کسی داشته باشند رک و پوست‌کنده خواهند گفت. ولی اینجور نبود. آنها داشتند همه جوانب را بررسی می‌کردند. به نظر پدر سیامک من و پسرش هر دو بچه بودیم و باید عاقلانه نسبت به آینده فکر می‌کردیم، برای همین صبر کردند تا نتیجه کنکور را دادند و من در یکی از دانشگاههای شهرستان قبول شدم.

همان ترم اول سیامک و سمیرا با هم آمدند شیراز و به بهانه دیدن شهر، به من سر زدند و عملاً همه وقتشان را با من گذراندند. دیگه کم‌کم داشتم متوجه می‌شدم که حرفهای سیامک رنگ و بوی دیگری گرفته ولی به هیچ عنوان رسماً موضوع ازدواج را مطرح نمی‌کرد. در طول تحصیلم بارها به شیراز آمد و هر وقت من به تهران می‌آمدم عملاً وقتم را با آنها می‌گذراندم. خانواده‌ها هم متوجه شده بودند ولی سکوت غریبی حاکم بود. مادرم منتظر بود از طرف آنها رسماً پیشنهادی شود و من می‌دانستم که سیامک این کار را نخواهد کرد. تازه درسش تمام شده بود و دنبال کار می‌گشت. اما لابه‌لای همین ارتباطات حرفهای مهمی بین ما رد و بدل می‌شد بی‌آنکه هدف اصلی رسماً مطرح شود. دیدگاههای همدیگر را می‌شناختیم. می‌دانستیم که چقدر برای هم اهمیت داریم.

خلاصه زمان گذشت و گذشت. مادرم دیگر کلافه شده بود. اما من هیچ عجله‌ای نداشتم. یک دل نه صد دل عاشق سیامک بودم. سمیرا خودش را کنار کشیده بود تا من و سیامک راحت‌تر حرفهایمان را بزنیم. عمو و زن عمو هم مدام مهمانی می‌دادند و من را دعوت می‌کردند تا فرصت بیشتری برای شناخت خانواده‌شان پیدا کنم. این حکایت درست دو سال طول کشید. تا اینکه بالاخره یک روز سیامک به من تلفن کرد و بدون هیچ مقدمه‌ای از من اجازه خواست که به خواستگاری‌ام بیاید و من بدون هیچ تأملی جواب بله را دادم...

وقتی به خواستگاری آمدند، حرفی برای گفتن باقی نمانده بود. همه چیز بررسی شده بود و پدرم با لحن طنزآمیزش گفت:

ـ دو سال وقت خوبی بود که هم این جوانها همدیگر را بشناسند و هم ما حرفهایمان را با هم بزنیم. پس بهتر است مراسم را برگزار کنیم.

با همین یک جمله همه چیز تمام شد. یک هفته بعد به عقد هم درآمدیم و دو ماه بعد مراسم عروسی برگزار شد. سیامک اولین و آخرین خواستگار من بود و حالا پانزده سال از ازدواجمان می‌گذرد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که مراسم خواستگاری ما تنها با جمله‌ای که پدرم گفت تمام شد و به همین سادگی ما زن و شوهر شدیم...

اما چقدر خوب است که خانواده‌ها با درایت و چتر حمایتشان فرصتی را فراهم کنند که جوانترها همدیگر را بهتر بشناسند و انتخاب کنند. من حالا صاحب دو فرزند هستم و احساس خوشبختی می‌کنم.

■

در پیچ و خم دادگاه

پایان یک ازدواج عاشقانه

از: راشین مختاری

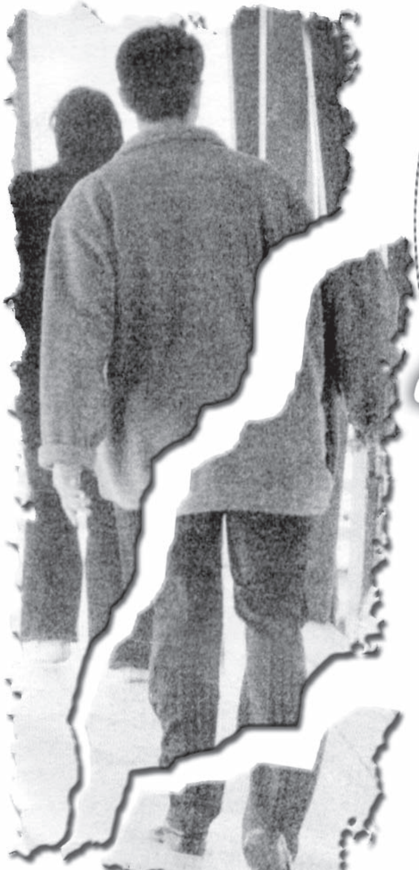

> هفت سال از ازدواجمان می گذرد. یک ازدواج عاشقانه، هر دو خانواده مخالف بودند. ولی من و سعید پایمان را توی یک کفش کرده بودیم که باید با هم ازدواج کنیم

> در بیشتر مواقع می‌بینم که عملاً حق با قدرت است!

-... نگران نباشی، همه چیز درست می‌شود. من که تو را به امان خدا رها نمی‌کنم. خودم می‌برمت مشهد. پیش خاله‌ات بمان تا من یک آپارتمان کوچک برایت بخرم...

-خب بعدش چه؟ چطور خرج خودم را دربیاورم؟!

-خرجت با من. تا یک کار درست و حسابی پیدا نکردی من خرجت را می‌دهم.

زن چهره‌اش پر بود از اضطراب و مرد سعی می‌کرد دلداری‌اش بدهد. چیزی که بین آنها دیده نمی‌شد خشم و نفرت بود. در دادگاه زن و شوهرها هرگز به یاد روزهای خوبشان نمی‌افتند و یا با لطافت و محبت با هم حرف نمی‌زنند. این زوج اما حال دیگری داشتند. مرد سیگاری روشن کرد و چنگی به موهایش انداخت:

-اما باید بهم قول بدهی که به خانه پدرت برنمی‌گردی.

زن سرش را پایان انداخت::

-مگر می‌شود؟ دو روز دیگر تو می‌خواهی زن بگیری و دیگه نمی‌توانی خرج من را بدهی. تازه یک زن تنها توی این جامعه هزار و یک مشکل دارد.

-پس طلاق نگیر. بیا توی خانه من بمان. کار به کارت ندارم.

زن سرش را تکان داد:

-نه، دیگه برنمی‌گردم. داستان زندگی من با تو تمام شده. دیگه حرفش را نزن...

مرد آه بلند کشید و شروع به قدم زدن کرد. **به طرف زن رفتم و بعد از معرفی خودم از او خواستم، علت مراجعه به دادگاهش را برایم تعریف کند. زن درحالی که چشم‌هایش غمزده بود، گفت:**

-هفت سال از ازدواجمان می‌گذرد. یک ازدواج عاشقانه، هر دو خانواده مخالف بودند. ولی من و سعید پایمان را توی یک کفش کرده بودیم که باید با هم ازدواج کنیم. خدا می‌داند که خانواده‌ها چطور جلو ما ایستادند. پدرم تقاضای انتقال به مشهد کرد تا من را از سعید دور کند، اما سعید دست‌بردار نبود. آمد مشهد و کاری آنجا دست و پا کرد و مدام واسطه‌ای می‌فرستاد تا پدرم را راضی کند. کم‌کم فامیل‌های دور و دوستان که داستان ما را می‌شنید، دلشان می‌سوخت و به پدرم اصرار می‌کردند که رضایت به این وصلت بدهد.

از طرفی خانواده سعید هم سخت با این وصلت مخالف بودند. دختر دیگری را برای پسرشان درنظر داشتند و نمی‌خواستند سعید با من ازدواج کند.

خلاصه با کلی افت و خیز بالاخره پدرم به این وصلت رضایت داد و با یک مراسم بسیار ساده و کوچک من راهی خانه بخت شدم. فکر می‌کردیم خوشبخت‌ترین زوجهای دنیا خواهیم بود و در هر شرایطی از اینکه کنار هم هستیم رضایت کامل داریم.

زندگی مشترکمان شروع شد. اما خانواده‌ها هنوز ما را نپذیرفته بودند. سعید مجبور بود تنها به خانه مادرش برود. آنها دلشان نمی‌خواست من را ببینند. پدر من هم هیچ وقت روی خوش به سعید نشان نمی‌داد. از طرفی از خیلی سالها قبل، مادرم را از دست داده بودم و همسر دوم پدرم هیچ رابطه خوبی با من نداشت...

هرچند مسائل اطرافمان چندان خوشایند نبود ولی در عوض خیالمان راحت بود که کنار هم هستیم و همدیگر را دوست داریم. سعید کار می‌کرد و من خانه‌داری. هیچ انتظاری از او نداشتم. اما کم‌کم که وضع مالی سعید بهتر شد، توقع داشتم او در این شرایط مرا شریک مالش بداند. اما سعید جور دیگری فکر می‌کرد. انتظار داشت من همیشه بی‌قید و شرط او را دوست داشته باشم و هیچ گله و شکایتی از او نداشته باشم. طبیعی بود که بعد از یکی، دو سال زندگی مشترک با یک سری از نقطه ضعف‌های همدیگر آشنا شدیم و کم‌کم گله‌ها شروع شد.

خانواده سعید به‌طور واضح به من توهین می‌کردند و سعید انتظار داشت من تحمل کنم چون خودش هم کلی کم‌محلی‌های پدرم را پذیرفته بود، اما همه این مسائل کم‌کم باعث شد که بگو و مگوهای ما شروع شود. مدام از هم گله می‌کردیم و گاهی هم منجر به دعوا می‌شد.

سال دوم ازدواجمان بود که سعید اصرار داشت بچه‌دار شویم. ولی من دوست نداشتم. می‌دیدم هنوز در خانواده سعید پذیرفته نشدم و نمی‌خواستم در چنین شرایطی صاحب بچه شوم. برای همین وقتی یکبار هم باردار شدم، بدون اینکه به سعید بگویم بچه را از بین بردم. حالم بد شد و راهی بیمارستان شدم. سعید نمی‌توانست باور کند که من دست به چنین کاری زدم و از آن تاریخ دعواهای ما بیشتر و بیشتر شد. نوعی خشم در او ایجاد شده بود که انگار نمی‌خواست فروکش کند. دائم ایراد کارهای پدرم را می‌گرفت. انتظار داشت که من دیگر برای همیشه آنها را فراموش کنم، اما من نمی‌توانستم. روزبه‌روز دعواهایمان بیشتر شد. من گله خانواده او را مدام داشتم و او کم‌کم سعی کرد از آنها دفاع کند. کار به جایی رسید که هر دو نماینده خانواده‌هایمان شدیم و مدام برای دفاع از آنها، با هم می‌جنگیدیم. وضع مالی سعید بهتر و بهتر می‌شد و سعی می‌کرد به خانواده‌اش بیشتر کمک کند و حس می‌کرد چون ما بچه نداریم دلیلی ندارد که خانه بهتر و یا ماشین بهتری داشته باشیم.

نمی‌دانم از چه روزی و چه زمانی هر دو به این نتیجه رسیدیم که دیگر همدیگر را دوست نداریم. روزها می‌شد که با هم حرف نمی‌زدیم. مادرش مدام غر می‌زد که چرا بچه‌دار نمی‌شویم. من هم به همه یقین دادم که اصلاً دلم نمی‌خواهد صاحب بچه شوم. این شد که مادر او سعی کرد سعید را راضی کند که زن دیگری بگیرد. اوایل سعید با خنده و شوخی موضوع را مطرح می‌کرد تا اینکه یک روز باخبر شدم به اصرار مادرش به خواستگاری یک زن رفته. آنجا نقطه پایان زندگی ما بود. به خانه که آمد دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم و گفتم که طلاق می‌خواهم. آنقدر راسخ بودم که او هم باور کرد. سعی داشت متقاعدم کند که اگر بچه‌دار شوم همه این ماجراها تمام می‌شود اما من بچه نمی‌خواستم. این حس قوی بود که در من روزبه‌روز محکم‌تر و قوی‌تر می‌شد. بالاخره تصمیم گرفتیم طلاق بگیریم. اینجوری هر دو فرصت پیدا می‌کردیم که زندگی‌مان را از نقطه دیگری شروع کنیم...

حالا اصرار دارد که من به خانه پدرم برنگردم. چون می‌داند که زن پدرم به هیچ عنوان با من سازگار نیست و به من سخت خواهد گذشت. دلواپس سرنوشت من است. چون می‌داند که او به عنوان یک مرد، هیچ مشکلی در جامعه نخواهد داشت، به‌راحتی ازدواج می‌کند و هیچ کس از گذشته‌اش سؤالی نمی‌کند. اما تاوان آن عشق آتشین و آن پافشاری‌ها برای ازدواج، را من باید بدهم. این رسم روزگار است... ■

درس زندگی

سرنوشت بهترین همسر دنیا

از: کیان نصرت‌زاده

با دسته گل بزرگی آمده بود دم در خانه. سرخ شده بودم و دلواپس که مبادا همسایه‌ها ببینند. توی آن محله قدیمی آبرو داشتم. همه من را می‌شناختند و خوب می‌دانستند که هشت سال است شوهرم فوت کرده و بیوه هستم. پسر بزرگ هفده ساله داشتم و دیگر قباحت داشت به فکر شوهر کردن بیفتم. سریع تعارفش کردم بیاید تو تا کسی او را ندیده... دسته گل را اما از او نگرفتم. نشست توی سالن و حتی چای هم برایش نیاوردم. گفتم:

ـ امرتون‌رو بفرمایید...

و او با کلی مقدمه‌چینی گفت که آمده خواستگاری من. می‌دانستم چه می‌خواهد بگوید و جوابم را از قبل آماده کرده بودم.

از وقتی به عنوان معلم سرخانه پسرم آمده بود خانه‌مان، متوجه شده بودم که توجه خاصی به من دارد. برای همین هیچ از او خوشم نمی‌آمد. اما از قضا آنقدر ریاضی را خوب درس می‌داد که هرچه سعی کردم پسرم را راضی کنم که یک معلم دیگر بگیرد، قبول نکرد. دل تو دلم نبود. می‌خواستم هرچه زودتر از خانه‌ام برود بیرون. به او گفتم:

ـ نه، آقا من هنوز در غم از دست دادن شوهرم عزادارم.

گفت: بعد از هشت سال؟

گفتم: فرقی نمی‌کند. شما هم بهتر است زودتر بروید. دلم نمی‌خواهد وقتی همایون پسرم می‌آید خانه، شما را اینجا ببیند.

سرش را پایین انداخت. دسته گل را گذاشت روی میز و رفت...

از وقتی شوهرم مرده بود، همه فامیل و آشناها بهم اصرار می‌کردند ازدواج کنم. ۲۷ ساله بودم که بیوه شدم. خیلی زود شوهر کرده بودم و خیلی زود او را از دست داده بودم، اما مهم این بود که یک پسر داشتم که نمی‌خواستم زیر دست مرد غریبه‌ای بزرگ شود. برای همین قید ازدواج را زدم، اما این یکی خواستگار زندگی من را حسابی بهم ریخت. روز بعد یکی از همسایه‌ها آمد به دیدنم و گفت که معلم پسرم رفته پیش او و از او خواسته که واسطه شود و...

براق شدم. گفتم امکانش اصلاً وجود ندارد. چند روز بعد پسرم موضوع را مطرح کرد و گفت که او به این وصلت بسیار راضی است. شوکه شده بودم. تا به آن روز هیچ وقت با پسرم در این مورد حرف نزده بودم. خلاصه از هر طرف که فکر کنید واسطه‌ای فرستاد و بعد از چند ماه، من پذیرفتم که با او ازدواج کنم. عاشقش نبودم اما اینکه می‌دیدم یک نفر اینقدر عاشق و دلباخته من است، تحت تأثیر قرار گرفتم. تقریباً ۴۳ ساله بود و همسر قبلی‌اش را چند سال پیش طلاق داده بود.

مراسم عقد که انجام شد، قرار گذاشتیم مدتی در خانه من زندگی کنیم تا او آپارتمان بزرگتری اجاره کند و به آنجا نقل مکان کنیم. پسرم خیلی خوشحال بود. روزبه‌روز با او صمیمی‌تر می‌شد. جای خالی پدر را برایش پر کرده بود و این موضوع مرا خوشحال می‌کرد.

نادر شوهرم، مرد مهربانی بود. خانواده‌اش در شهرستان زندگی می‌کردند و از من خواسته بود که مدتی موضوع ازدواج ما مخفی بماند. می‌گفت خانواده‌اش توقع دارند او با دختر کم‌سن و سالی ازدواج کند و ازدواج او با یک زن بیوه کمی غیرعادی است. دلیلش کاملاً برای من منطقی بود. اما هنوز شش ماه از ازدواجمان نمی‌گذشت که متوجه شدم نادر در شهرستان زن و بچه دارد. هرچند هرازگاهی که به من می‌گفت برای دیدن خانواده‌اش باید برود شهرستان، درواقع می‌رفت دیدن زن و بچه‌اش...

این خبر حسابی من را منقلب کرد. حسابی بهم ریختم. حاضر نبودم حتی یک لحظه بیشتر او را ببینم. موضوع را خیلی رک و پوست‌کنده به او گفتم و خواستم که بدون هیچ درگیری وسایلش را جمع کند و از خانه و زندگی من برای همیشه برود... به پایم افتاد. به من گفت که عاشقم است و نمی‌تواند از من بگذرد. گفت که ازدواجش یک وصلت خانوادگی بوده و خودش هیچ نقشی در آن نداشته و هیچ وقت زنش را دوست نداشته. اما عاشقانه مرا دوست دارد...

> **نادر هر روز می‌آمد دم خانه و ملتمسانه می‌خواست که او را راه بدهم که حداقل پسرم را ببیند. باورم نمی‌شد که بین این دو چنین رابطه عمیقی برقرار شده باشد**

همین حرفها را به پسرم هم زد. پسرم که به او خیلی عادت کرده بود، از من خواست که او را ببخشم و به همین زندگی قانع باشم. مخالفت کردم و او مجبور شد از خانه من برود. فردای آن روز رفتم دادگاه تقاضای طلاق کردم. نادر باز ملتمسانه می‌خواست که من از گناهش بگذرم. از طرف دیگر پسرم کلافه‌ام کرده بود. مثل ابر بهار اشک می‌ریخت و از من می‌خواست که نادر را از زندگی‌مان بیرون نکنم. او تازه یک پدر پیدا کرده بود. آنقدر بهم ریخته بود که فهمیدم عمیقاً نادر برای او پدر به حساب می‌آید. اما چطور می‌توانستم با مردی زندگی کنم که زن و همسر داشت؟

پسرم روزبه‌روز بدرفتارتر می‌شد. برای نادر دلتنگی می‌کرد و خلاصه مرا تحت فشار شدید قرار داد. نادر هر روز می‌آمد دم خانه و ملتمسانه می‌خواست که او را راه بدهم که حداقل پسرم را ببیند. باورم نمی‌شد که بین این دو چنین رابطه عمیقی برقرار شده باشد. اوایل که ازدواج کرده بودیم فکر می‌کردم نادر برای جلب رضایت من با پسرم اینقدر گرم و صمیمی است. اما کم‌کم متوجه شدم این رابطه چیزی غریب و غیرقابل باور است. هرچه سعی می‌کردم این دو را از هم جدا کنم، موفق نمی‌شدم. پسرم به دور از چشم من به دیدن او می‌رفت و این موضوع ناراحتم می‌کرد. نمی‌دانید گرفتار چه وضعیتی شده بودم. بالاخره مجبور شدم برای از دست ندادن بچه‌ام، قید طلاق را بزنم و نادر دوباره به خانه من برگشت. اما نمی‌توانستم باور کنم که وارد زندگی زن دیگری شده‌ام. با نادر شرط و شروطی گذاشتم. به او گفتم بهتر است عقد ما فرمالیته باقی بماند. اما حق ندارد ریالی پول در خانه من خرج کند. پول او مال زن و بچه‌اش است که در شهرستان چشم انتظار او هستند و به عنوان مهمان در خانه من بماند تا پسرم کنکورش را بدهد و کمی بزرگتر شود تا از این مرحله بحرانی بگذرد. بعد از آن باید رسماً جدا شویم...

نادر قبول کرد و نزدیک به یکسال در خانه من ماند. در تمام این مدت رفتارش را زیرنظر داشتم. می‌دیدم از ته قلب به پسرم محبت می‌کند و آن دو مثل پدر و پسر واقعی هستند. پسرم کنکورش را داد و به تبریز رفت و نادر هم وسایلش را جمع کرد و رفت...

هنوز بعد از سه سال که از رفتنش می‌گذرد، اسمش توی شناسنامه‌ام هست. نه من تقاضای طلاق کردم و نه او... به شکل غریبی در قلب و روح من رسوخ کرد. بی‌آنکه بدانم چطور این اتفاق افتاد حضورش همیشه در خانه‌ام زنده است...

گاهی دلم برایش تنگ می‌شود. می‌دانم که با پسرم مدام در تماس است و گاهی پسرم می‌گوید که نادر همیشه احوال مرا از او می‌پرسد... عجب سرنوشتی داشتیم! او می‌توانست بهترین همسر برای من باشد اما...

اوضاع عجیبی است، نه؟

■

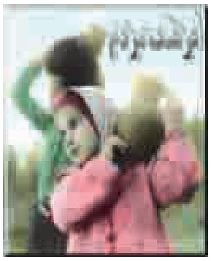

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: حرفش را به کرسی نشاند

هرگاه کسی در اثبات مقصود و منظور خود پافشاری کند و حرفش را به دیگری یا دیگران تحمیل نماید، اصطلاحاً می‌گویند: «بالاخره فلانی حرفش را به کرسی نشاند!» حال ببینیم واژه کرسی در این ضرب‌المثل چرا و به چه دلیل به‌کار گرفته شده است.

ریشه تاریخی ضرب‌المثل فوق را باید در جریان عروسی‌های ایران در زمانهای گذشته جستجو کرد.

توضیح آنکه سابقاً در ایران معمول بود بعد از انجام مراسم خواستگاری و بله برون و برگزاری جشن شیرینی‌خوران و انگشتر زدن، به فاصله چند ماه برنامه عقدکنان و عروسی اجرا می‌شد. بین عقد و عروسی هم فاصله چندانی نبود و مدت آن از یک یا چند روز تجاوز نمی‌کرد. در عصر حاضر چون مبل و صندلی در اکثر خانه‌ها وجود دارد، عروس چه پس از برگزاری عقد و چه هنگام عروسی روی صندلی می‌نشیند و کلیه بانوان و دوشیزگان شرکت‌کننده در مراسم دور او جمع شده و بر سرش نقل و نبات و پول می‌پاشند. اما در سالهای نه‌چندان دور بعد از آنکه بین خانواده عروس و داماد راجع به مهریه و خرید و مخارج توافق می‌شد، قباله عقد ـ عقدنامه ـ را می‌نوشتند و مدت چند روز، مراسم عروسی را تدارک می‌دیدند و عروس را بزک کرده و بر کرسی می‌نشاندند چرا که در آن زمان نه مبل وجود داشت و نه صندلی. فقط کرسی بود و چهارپایه که البته بزرگان بر کرسی می‌نشستند و کوچکترها روی چهارپایه.

و از آنجا که عروس را هنگامی بر کرسی می‌نشاندند که پیشنهادات پدر و مادر عروس مورد قبول خانواده داماد قرار گرفته بود. به کرسی نشاندن عروس حکایت از تسلیم خانواده داماد در مقابل پیشنهادات خانواده عروس داشت، لذا از آن پس دامنه معنی و مفهوم به کرسی نشاندن گسترش پیدا کرد و مجازاً در مورد قبول کردن هرگونه حرف و عقیده و پیشنهاد درست یا نادرست به کار رفت.

واژه‌نامه نقوسانی (از توابع اراک)

قلاغ: کلاغ / آقه: برادر / خوآر: خواهر / هاماروس: جاری (زن برادرشوهر) / شوخوآر: شوهرخواهر / چاروادار: باربر / گَل: گلو / مال: حیوان بارکش.

فرستنده: محدثه محبی از: فردیس کرج

ضرب‌المثل لری

◆ **تا زمین نباشد شلشلی نمی‌روید هیچ گلی.**

برگردان: تا زمین نرم و مستعد نباشد، هیچ گلی نمی‌روید.

◆ **کار وَدَس، تیه ابرس.**

برگردان: کار را دست انجام می‌دهد، چشم می‌ترسد.

فرستنده: سیدفخرالدین علی‌نژاد

از: خیرآباد گچساران

از باورهای عامیانه مردم روستای نشل (آمل)

مردم روستای نشل در آمل معتقدند:

◆ گرفتن ناخن در منزل دیگران، باعث دعوا و درگیری و اختلاف می‌شود.

◆ زدن ناخن به دیگ شیر باعث زخم شدن پستان گاو می‌گردد.

◆ اگر چوپانی در هنگام چرای گله دچار مرگ ناگهانی شود، گوسفندان او از رمه جدا و در گوشه‌ای جمع می‌شوند و شروع به بع بع می‌کنند.

فرستنده: قاسم آقاجانپور نشلی از: آمل

لالایی کوشه‌ای

لالا لالا گل نازم / ز غم‌های تو بیمارم / تورو دارم چه غم دارم / هزار شکرش به‌جا آرم.

لالا لالا گل پسته / بابات رفته به گلدسته / بچه‌ام آروم نمی‌گیره / شدم از دست او خسته.

لالا لالا گل سوسن / سرت وردار لبت بوسم / لبت بوسم که بو داره / که با گل گفتگو داره.

لالا لالا گل گرجه / سه تا کفتر به یک برجه / یکی سخته یکی پخته / یکی ذکر خدا گفته.

لالا لالا گل گندم / برات گهواره می‌بندم / اگر امر خدا باشه / که گهوارت طلا باشه.

لالا لالا گلم باشی / تسلای دلم باشی / بخوابی از سرم واشی / نمیری همدمم باشی.

لالا لالا عسل باشی / دلم می‌خواس پسر باشی / به هر مجلس که بنشینی / تو جادار پدر باشی.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن خراسان

واژه‌نامه بیرمی

کوگ: کبک / مخ: درخت خرما / مُهَوْ: تنه درخت خرما / کارچک: چاقو / کَلَمُچ: استخوان / چیکله: جوجه / لمر: شن / کچره: آشغال / پاچه: پیژامه.

فرستنده: محمد غلامی بیرمی از: بیرم لارستان

بازی محلی «کپگی» در بلوچستان

این یک بازی گروهی است که در آن افراد به دو گروه مساوی تقسیم شده و دو خط در دو جهت مخالف برای شروع و مقصد و پایان بازی درنظر گرفته می‌شود. از هر گروه یک نفر به عنوان «لِت» یا سرگروه انتخاب می‌شود.

با اعلام شروع بازی، بازیکنان هر دو گروه یک پای خود را از عقب با دست گرفته و با یک پا وارد میدان بازی می‌شوند و تلاش می‌کنند خود را به خط پایانی در زمین حریف مقابل برسانند. ضمن آن افراد هر گروه سعی می‌کنند با تنه زدن به افراد گروه مقابل موجب برهم زدن تعادل آنها و در نتیجه به زمین گذاشتن پای بالا برده، بشوند. در این میان سرگروه بیش از همه در خطر است و یاران او موظفند ضمن مراقبت از خود، از سرگروه خود نیز محافظت کنند.

هرکدام از بازیکنان که پایش به زمین برسد، از دور مسابقه خارج می‌شود.

در پایان هر سرگروهی که موفق شود به خط پایان در زمین حریف مقابل برسد، برنده است.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد از: نیکشهر

پاسخ به نامه ها

آقای حسین فیاضی نوغابی از گناباد

آقای فیاضی ضمن تشکر به خاطر خط زیبا و نامه مرتب‌تان اجازه بدهید یک گله از شما داشته باشم. شما که از همکاران قدیمی ما هستید چرا اسم و آدرس کاملتان را روی پاکت نامه مرقوم نمی‌فرمایید؟!

امیدوارم بعد از این حتماً بر روی پاکت نام و آدرس کاملتان را بنویسید.

آقای حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

ضمن تشکر از شما به خاطر خط بسیار چشم‌نواز و زیبا و نامه مرتب و تمیزتان باید عرض کنم از شما ۹ داستان شیرین... به دستم رسید که دو داستان ماستها راکیسه کردن در شماره (۳۱۱۰) و داستان پیاز خوردن و چوب خوردن و جریمه دادن در شماره (۲۹۷۰) به چاپ رسیده است. از بقیه داستانها هم به‌تدریج استفاده خواهم کرد.

خانم سکینه بابایی از روستای زیزگان خلجستان (قم)

خواهر خوبم مطلب طولانی شما در مورد آداب و فرهنگ قالی‌بافان روستای زیزگان به دستم رسید. استفاده کامل از آن متأسفانه در گنجایش صفحه فرهنگ مردم نیست، اما سعی می‌کنم خلاصه‌ای از آن را که در ارتباط با فرهنگ مردم باشد حتماً استفاده کنم. ضمناً سلام گرم مرا به مادر زحمت‌کش و مهربانتان خانم خدیجه بابایی برسانید. انشاء... ا خداوند تمامی مادران خوب دنیا را در سلامت و تندرستی کامل، سالهای سال در کنار فرزندانشان نگاه دارد.

نامه‌های شما رسید

محسن میرگلوبیات از شهر زاویه (استان مرکزی) ـ بهناز وفایی از گچساران (کهکیلویه و بویراحمد) ـ هوشنگ مرادی از خیرآباد گچساران ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان) ـ شایان مصلح از خیرآباد گچساران ـ سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج (کهکیلویه و بویراحمد) ـ محمدرضا شاهد از سورک ـ ساری (مازندران) ـ فرزانه ذکایی از نوغاب گناباد.

گاه از سکوت هزاران معنی به دست می آید که از هزاران کلام برنیاید

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

هرگز به شوهرم خیانت نکردم، اما به خاطر بچه‌ها...

قسمت دوم و پایانی

خلاصه آنچه گذشت:

هفته قبل خواندید که جوانی بعد از گرفتن دیپلم، به اصرار خانواده‌اش با مردی که ده سال از او بزرگتر بود، ازدواج می‌کند. ثمره این ازدواج دو پسر بود، اما شوهر او با وجود داشتن زن و دو فرزند، نسبت به زندگی خود بسیار لاقید و بی‌مسوولیت بود.

در این میان زن برای از هم نپاشیدن شیرازه زندگی‌اش چاره‌ای نمی‌بیند جز آنکه خود، مسوولیت زندگی را به عهده بگیرد و در جایی مشغول کار شود. در مقابل این حرکت، شوهرش با تهمت‌های ناروا، زن را از ادامه کار بازمی‌دارد. چندی بعد زن در جریان تهیه مواد مخدر برای شوهرش دستگیر می‌شود. اما با پرداخت پنجاه هزار تومان جریمه آزاد و به حالت قهر به خانه پدرش می‌رود. شوهرش خیلی تلاش می‌کند تا او را به خانه بازگرداند، اما موفق نمی‌شود. در نتیجه در روزهای پایانی سال با مادر همسرش تماس می‌گیرد و او و پدر همسرش را مقصر این ماجرا دانسته و می‌گوید اگر آنها اجازه ندهند دخترشان آنجا بماند، او چاره‌ای ندارد تا به خانه خودش بازگردد. با شنیدن این حرف، مادرش او را روانه خانه می‌کند. به این امید که او به خاطر فرزندانش به خانه بازگردد. اما زن که دیگر تاب و توان ادامه آن زندگی را نداشت، تصمیم دیگری در ذهن می‌پروراند.

و اینک ادامه ماجرا:

وقتی از خانه پدرم بیرون آمدم، نمی‌دانستم کجا باید بروم؟ اصلاً نمی‌خواستم دوباره به آن خانه جهنمی برگردم. سراغ خواهر و برادرهایم هم نمی‌توانستم بروم، چرا که مطمئن بودم آنها هم روی خوش به من نشان نخواهند داد. ناگهان به یاد آوردم زمانی که هنوز در کارگاه کار می‌کردم، یک شب که کارم خیلی دیر تمام شده بود و من سر خیابان منتظر تاکسی بودم، ماشینی جلوی پایم ترمز کرد. داخل ماشین دو زن و یک مرد نشسته بودند. با دیدن زنها خیالم راحت شد و سوار ماشین شدم. آنها که آدمهای خوبی به نظر می‌آمدند آن شب خیلی لطف کردند و مرا جلو خانه رساندند. ضمن آنکه در طول راه که با هم صحبت می‌کردیم آنها آدرس خانه‌شان را به من دادند و گفتند هر وقت مشکلی داشتم می‌توانم روی آنها حساب کنم. یادآوری خاطره آن شب، مرا بر آن داشت تا برای چند روزی به خانه آنها بروم تا بعد راه چاره‌ای پیدا کنم.

آن شب وقتی آنها مرا دیدند، خیلی تعجب کردند. برایشان توضیح دادم که چه مشکلی برایم پیش آمده. آنها برعکس خانواده‌ام، با روی باز از من استقبال کردند و به من اطمینان دادند که تا هر وقت که دوست داشتم می‌توانم آنجا بمانم. چند روزی می‌شد که آنجا بودم. حالا دیگر نگرانی‌ام بابت بچه‌ها از قبل بیشتر شده بود، اما چه می‌توانستم بکنم؟ پدرشان کاری کرده بود که هیچ رغبتی به ادامه آن زندگی نداشتم. کم‌کم نگرانی جای خود را به افسردگی داد. خانمی که مهمانشان بودم به بهانه اینکه حال من بهتر شود، هر روز به عناوین مختلف مرا با خودش بیرون می‌برد. گاهی به بهانه خرید، گاهی به اسم تعمیر وسیله‌ای و خلاصه هر روز به جایی، تا اینکه یک روز به بهانه تعمیر اتو مرا همراه خودش به مغازه‌ای برد که لوازم برقی تعمیر می‌کرد.

من که خودم را در خطر جدی می‌دیدم، فقط خدا خدا می‌کردم که وسیله‌ای پیدا شود تا مرا از این منجلابی که نزدیک بود در آن سقوط کنم نجات دهد. که همان موقع او دوباره پیشنهاد ازدواج را مطرح کرد

روز بعد متوجه شدم مرد تعمیرکار به آنجا آمده است. ابتدا کمی تعجب کردم، اما پیش خودم فکر کردم شاید به دلیلی او آدرس آنجا را داشته و برای کاری آمده است، اما آن مرد، نه فقط آن روز که روزهای بعد هم مدام به آنجا می‌آمد. از طرف دیگر من هم درپی گرفتن طلاق بودم و دادخواستم را به دادگاه ارائه داده و منتظر نتیجه آن، هر از چند گاهی سری به دادگاه می‌زدم. در همین رفت و آمدها یک روز همان مردی که برای تعمیر اتو نزدش رفته بودیم از من خواستگاری کرد! و گفت که از روزی که مرا دیده، مدام از آن خانم می‌خواست که واسطه ازدواج ما شود، اما او که نقشه‌های بدی در سرش داشت، از گفتن این موضوع طفره می‌رفت.

من آن روزها بیست و دو سال بیشتر نداشتم، بنابراین به من حق بدهید که بگویم اصلاً متوجه منظور او نشدم و از او پرسیدم که منظورش از نقشه‌های بد چیست و او لبخندی زد و گفت: «یعنی تو نمی‌دانی کجا زندگی می‌کنی؟» باور کنید اصلاً نمی‌فهمیدم که منظور او و از این حرفها چیست، برای همین گفتم: «آنجا خانه دوستم است!» مرد گفت: «پس نمی‌دانی، نمی‌دانی که همان خانمی که دوست شماست یک زن خلافکار است و کار او به دام انداختن دختران و زنان ساده‌ای مثل توست و او درواقع طعمه‌های خود را از میان افراد ساده‌دلی مثل تو انتخاب می‌کند و بعد آنها را مثل کالا به این مغازه و آن مغازه می‌برد، تا مشتری‌شان پیدا شود!»

با شنیدن این حرفها حالم داشت به هم می‌خورد! یعنی آنها می‌خواستند این بلا را سر من بیاورند! مرد که دید من خیلی تعجب کرده‌ام گفت: «تا الان هم شانس آوردی که بلایی سرت نیامده.»

من که خودم را در خطر جدی می‌دیدم، فقط خدا خدا می‌کردم که وسیله‌ای پیدا شود تا مرا از این منجلابی که نزدیک بود در آن سقوط کنم نجات دهد. که همان موقع او دوباره پیشنهاد ازدواج را مطرح کرد. در آن شرایط این بهترین و شاید نه، بهتر است بگویم تنها راه‌حل منطقی بود که وجود داشت، اما من هنوز در عقد شوهر اولم بودم ضمن آنکه حتی اگر طلاق می‌گرفتم، ۱۰۰ روز زمان عده‌ام بود که می‌بایست طی می‌شد. باید به او می‌گفتم که چه موانعی بر سر راهم وجود دارد. او وقتی فهمید که من این مشکلات را دارم گفت که با تمام این شرایط حاضر است مرا از آنجا درآورد و برایم خانه‌ای اجاره کند و تا زمانی که مشکلاتم حل نشده هزینه زندگی‌ام را بدهد و وقتی زمان مناسب فرا رسید، ازدواج کنیم. اگرچه این کار هم چندان عاقلانه نبود، اما به هرحال بهتر از این بود که به راه خلاف کشیده شوم.

او که از سکوتم فهمید چاره‌ای جز رضایت ندارم، همان روز صد هزار تومان پول پیش داد و خانه‌ای در یکی از دهات مامازن برایم اجاره کرد و من در آنجا زندگی جدیدم را شروع کردم.

بعد از مدتی بالاخره توانستم طلاق بگیرم، شوهرم خیلی تلاش کرد تا مرا به زندگی برگرداند، اما فایده‌ای نداشت. دیگر دلم اصلاً به آن زندگی راضی نمی‌شد.

بعد از طلاق، یک روز به خانه قبلی‌ام رفتم و مقداری از اسباب و اثاثیه‌ای را که خودم خریده بودم، برداشتم. شوهرم هم وسایل باقیمانده را جمع و جور کرد و خانه‌ای را که من با پول پدرم خریده بودم، تخلیه کرد. از آنجا که این خانه را با برادرم شریکی خریده بودیم، من نمی‌توانستم در آنجا ساکن شوم، زیرا خانواده‌ام فقط می‌دانستند که من از شوهرم جدا شده‌ام، اما نمی‌دانستند قرار است با مردی ازدواج کنم. اگر می‌فهمیدند، مرا می‌کشتند.

با این حساب من خانه را اجاره دادم و خودم به مامازن رفتم. چند ماه زمان قانونی عده که تمام شد، او مرا صیغه یک ساله کرد. البته ناگفته نماند که او زن و بچه داشت و به همین خاطر نمی‌توانست مرا عقد کند. در آن شرایط بد، برای من داشتن شوهر صیغه‌ای بهتر از مطلقه ماندن بود.

از طرف دیگر او در مدتی که هنوز مرا صیغه نکرده بود، چنان نسبت به من احساس مسوولیت می‌کرد و هر هفته مبلغی به عنوان خرجی و مبلغی برای کرایه خانه برایم می‌آورد که شوهر خودم در طول ده سال زندگی مشترک هرگز چنین احساسی نه نسبت به من و نه بچه‌ها داشت. بعد از اینکه یک

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

سال مدت صیغه ما تمام شد، چند ماهی او زمان صیغه مجدد را به تعویق انداخت. البته او همچنان خرج زندگی مرا می‌داد، ولیکن چون با همسرش دچار مشکل شده بود، می‌گفت می‌خواهد تکلیف زندگی‌اش را مشخص کند تا تکلیفش با من هم مشخص شود!

در این مدت دو خواستگار خوب هم برایم پیدا شده بود و من فرصت داشتم یک بار دیگر زندگی جدیدی را تجربه کنم، اما او هر بار نه‌تنها می‌گفت که به من علاقه دارد که حتی با رسیدگی‌های دائمی‌اش ثابت می‌کرد چقدر نگران حال و وضعیت زندگی من است. و همین‌ها بود که باعث می‌شد تا من به فرد دیگری فکر نکنم. مدتی بعد او دوباره مرا صیغه کرد. فهمیدم که احتمالاً مشکلش با همسرش حل نشده و او همچنان مجبور است مرا در حد صیغه نگه دارد.

البته همسرش کمی بعد متوجه شد که شوهرش زن صیغه‌ای دارد. او با تلاش فراوان مرا پیدا کرد و یک روز هنگامی که شوهرم نبود، به سراغم آمد و جلوی در و همسایه هرچه دلش خواست به من گفت و حسابی مرا بی‌آبرو کرد. درحالی که من در تمام مدتی که صیغه شوهرم بودم، هرگز هیچ اصرار و پافشاری برای اینکه او مرا عقد کند، نداشتم، چون نمی‌خواستم زندگی آن زن از هم بپاشد، اما او بدون اینکه اینها را بداند، چنان مرا به فحش و ناسزا کشید که حتی خودم از خودم بدم می‌آمد! البته من سعی کردم این قضیه را فراموش کنم و حتی به آن فکر نکنم. مهم این بود که این زندگی موقت من حتی از زمانی که شوهر عقدی داشتم، بهتر بود.

شوهرم کاملاً مرا درک می‌کرد. هیچ‌گاه جو خانه را متشنج نمی‌کرد و زندگی آرام و بی‌دغدغه داشتم. دیگر نه نگران کرایه‌خانه بودم و نه نگران خرجی خانه. او اگر کم اگر قسطی به هرحال خرج مرا می‌داد و من هم پاک و بی‌آلایش به یک زندگی ساده و مختصر کفایت کرده بودم. مهم این بود که شوهرم مرا دوست دارد و درکم می‌کند و یک زندگی آرام را برایم مهیا کرده است!

دو ـ سه سال که از ازدواج موقت ما گذشت، راستش کم‌کم خسته شدم. چهار سال بود از خانواده‌ام بی‌خبر بودم. به هرحال آنها یک روز باید می‌فهمیدند که من کجا و با چه کسی زندگی می‌کنم. به همین خاطر یک روز به او گفتم که دیگر از زندگی موقت خسته شده‌ام. حالا دیگر یا باید عقدم کند و یا من قید این زندگی را می‌زنم. او که اصرار مرا دید گفت که حرفی ندارد و می‌آید با پدرم صحبت می‌کند و اگر او راضی بود مرا عقد می‌کند.

و به این ترتیب بعد از چهار سال بالاخره یک روز به خانه پدرم رفت و جریان را برایش گفت و در آخر گفت که حالا می‌خواهد مرا عقد کند! پدرم ابتدا چون او زن و بچه داشت مخالفت کرد، اما شاید بعد به خاطر آورد که منهم یک زن مطلقه هستم، به همین خاطر گفت که اگر دخترم رضایت دارد من حرفی ندارم. من هم که در این مدت به او علاقه‌مند شده و زندگی راحت و خوبی را در کنار او تجربه کرده بودم، قبول کردم و قرار شد او مرا به عقد دائم خود درآورد. مدتی به همین منوال گذشت، اما خبری از عقد نشد. هر وقت هم این مورد را از او سؤال می‌کردم می‌گفت که باید از همسرش رضایت‌نامه بگیرد و هنوز موفق به گرفتن رضایت‌نامه نشده است.

بالاخره بعد از یک سال او ـ به چه کلکی نمی‌دانم ـ موفق شد از همسرش رضایت‌نامه بگیرد، اما باز هم برای عقد کردن من امروز و فردا می‌کرد تا اینکه هشت ماهی از این جریان گذشت و او همچنان مرا در عقد موقت نگه داشت. حالا دیگر من هم اصراری به عقد شدن نداشتم. نمی‌دانم چرا آن شور و علاقه‌ای که برای یک زندگی دائم داشتم در من از بین رفته بود.

> **راستش کم‌کم خسته شدم. چهار سال بود از خانواده‌ام بی‌خبر بودم. به هرحال آنها یک روز باید می‌فهمیدند که من کجا و با چه کسی زندگی می‌کنم. به همین خاطر یک روز به او گفتم که دیگر از زندگی موقت خسته شده‌ام. حالا دیگر یا باید عقدم کند و یا من قید این زندگی را می‌زنم**

از طرف دیگر بعد از متارکه‌ام، بچه‌هایم را ندیده بودم و خیلی دلم برایشان تنگ شده بود. دنبال بهانه‌ای بودم تا آنها را ببینم که این بهانه هم با عروسی برادرم شکل گرفت و شوهرم هم بچه‌ها را به عروسی فرستاد. بچه‌ها با دیدن من خیلی ذوق کردند و خانواده واسطه شدند تا آنها برای چند روزی نزد من بمانند. بیست روزی که بچه‌ها میهمانم بودند خیلی به ما خوش گذشت، خصوصاً به آنها، چون پدرشان متأسفانه مثل قبل هیچگونه مسوولیتی نسبت به آنها احساس نمی‌کرد. در عوض بچه‌ها وقتی نزد من آمدند، می‌دیدند که خواسته‌هایشان را تا حدی که بتوانم برآورده می‌کنم و این برایشان خیلی شادی‌بخش بود. اما همین چند روز بودن آنها، برای من و زندگی محقر اما آرامم، باعث دردسر شد، چرا که بچه‌ها فهمیدند بعد از این می‌توانند به مادر و ناپدری‌شان بیش از پدرشان اعتماد و تکیه داشته باشند. آنها که خیلی زود با همسر من اخت شده بودند، هرازچندگاهی با من تماس می‌گرفتند و از من پول و یا وسیله‌ای را طلب می‌کردند. خب حساب کنید من در چه شرایط بدی گیر کرده بودم. از طرفی خرجی که همسرم می‌داد فقط کفاف من و زندگی کوچک و قسط و بدهی‌هایم را می‌داد. ضمن آنکه او اصلاً موظف نبود خرج بچه‌های مرا بدهد، درحالی که پدرشان همه درآمد خودش را پای منقل دود می‌کرد.

اما بچه‌ها که این چیزها را متوجه نمی‌شدند. می‌دانستم اگر به آنها «نه» بگویم آن وقت هم از پدرشان ناامید می‌شوند و هم از مادرشان بعد شاید دچار هزار و یک مشکل شوند. ناچار سعی می‌کردم از همه زندگی‌ام بزنم تا هر وقت چیزی خواستند به آنها «نه» نگویم، اما باز هم نمی‌شد.

تا اینکه آن اتفاق شومی که نباید بیفتد، افتاد.

ماجرا از این قرار بود که یک روز برای کاری به ورامین رفتم و یکی از همان خانم‌هایی را که در خانه آن زن خلافکار با او آشنا شده بودم، دیدم. بعد از صحبت‌های معمولی پرسید که چرا پریشانم و من که انگار دنبال کسی بودم تا بتوانم با او درددل کنم، برایش گفتم دچار چه مشکلی شده‌ام. او که گویی منتظر شنیدن چنین حرفی بود از من دعوت کرد تا به منزل او بروم... می‌دانستم که او نیز خلافکار است، اما به خودم گفتم که من فقط به اندازه پولی که باید برای بچه‌ها بفرستم آنجا می‌مانم! اما راستش را بخواهید دو روز بیشتر آنجا نرفتم، چون نمی‌توانستم به شوهرم خیانت کنم. من او را دوست داشتم و او به خاطر من حتی با خانواده‌اش درگیر شده بود، اصلاً سزاوار نبود که من در حق او بدی کنم. لذا خودمرا نگه داشتم.

به همین خاطر به آن زن گفتم که دیگر به آنجا نمی‌آیم و او هم مقداری پول به من داد و شاید همان پول مرا خراب کرد، چرا که روز بعد دوباره پیش او برگشتم و گفتم که من به خاطر اعتقادات و عقایدی که دارم نمی‌توانم خلاف کنم اما می‌توانید از خانه‌ام استفاده کنید. خصوصاً آنکه شوهرم یک روز درمیان به آنجا می‌آمد و اصلاً متوجه موضوع نمی‌شد.

او هم قبول کرد و خانمی را به خانه من فرستاد. زن می‌گفت که قبلاً خانه خواهرش زندگی می‌کرده، اما از وقتی اعتیاد پیدا کرده، خواهرش او را جواب کرده بود. او حدود یک ماه یک روز درمیان به خانه من می‌آمد و همه نوع خلافی هم انجام می‌داد. و بابت اینکه در خانه من بود، مقداری پول به من می‌داد و من هم پول را برای بچه‌ها می‌فرستادم.

تا اینکه یک روز مأمورها به خاطر دیش ماهواره که در حیاط خانه بود، وارد آنجا شدند و از بدحادثه آن زن و دو نفر دیگر هم داخل خانه مشغول مصرف مواد بودند که آنها را هم گرفتند و از کیف آن زن حدود هفت گرم تریاک درآوردند که آن هم پای من نوشته شد!

شوهرم همان موقع سر رسید و مأمورها حتی او را هم گرفتند و آن بنده خدا هم چهار ماه به پای ما سوخت و اینجا زندانی کشید. اما در همین مدت متوجه شد که من به چه خاطر دست به آن کار زشت زدم. او حتی در دادگاه هم گفت که در عرض شش ـ

بقیه در صفحه ۵۵

پاورقی خارجی

قسمت بیستم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد.

اما پس از مدتی انگلیسی‌ها به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک می‌شوند و با فرستادن چند ماءمور امنیتی به ترکیه ضمن تشدید تدابیر امنیتی منزل سفیر گاو صندوق شخصی او را نیز به آژیر خطر مجهز می‌نمایند. این درحالی است که سیسرو به زودی راه‌حل این مشکل جدید را پیدا کرده و با قطع جریان برق و گشودن گاوصندوق از یک سند بسیار مهم عکس می‌گیرد. محتویات این سند برای آلمانها به قدری اهمیت داشت که از طریق آن توانستند دولت ترکیه را در زمینه عدم ورود به جنگ به‌طور کامل متقاعد نمایند و...

و... اینک ادامه ماجرا...

سالها بعد، مدتها پس از آنکه عشق و احساسات ما فروکش کرده بود، یک روز دوباره با «عذرا» دیدار کردم. از هر دری با هم حرف زدیم و او با لبخندی گفت:

-تو زیرکانه حکم اخراج «مارا» را صادر کردی و مرا هم نوک انگشت کوچکت چرخاندی، اما هیچ وقت نخواستی پاپِی زن بشوی که واقعاً برایت مهم بود. تو حتی نمی‌دانستی که زنی به نام «کورنلیا» وجود دارد!

من برایش تعریف کردم که چگونه بعداً این زن را رها نکردم و همانطور که زمانی برای عکسبرداری از اسناد سرّی، پافشاری نشان می‌دادم، شروع به کنجکاوی در زندگی «کورنلیا» کردم، این جاسوسه‌ای که در آن زمان، من و او، مهمترین بخش از زندگی هم بودیم، اما یکدیگر را نمی‌شناختیم!

نمایش ماهرانه «کورنلیا»!

هنگام نگارش این خاطرات، ناشر کتاب مرا با روزنامه‌نگاری به نام «هانس شوارتس» آشنا کرد. او هم سرگرم تحقیق درباره «کورنلیا کاپ» این جاسوسه زبردست بود که اسناد سری آلمانی‌ها را دراختیار آمریکایی‌ها قرار داده بود. این روزنامه‌نگار، با مصاحبه‌ای که با آقای «زایلر» وابسته مطبوعاتی سفارت آلمان (در زمان جنگ) انجام داد، توانست اطلاعات زیادی درباره خصوصیات «کورنلیا» به دست آورد. او نوار این مصاحبه را دراختیار من گذاشت. آقای «زایلر» از دوستان «مویتزیش» بود. یادم می‌آید که زمانی من و «مویتزیش» با او در خانه‌اش دیدار کردیم. «زایلر» مرد بلندقامت و چهارشانه‌ای بود و موهای خرمایی رنگی داشت. آن شب، ساعات خوشی را در بی‌خبری سپری ساختیم. پیانویی در گوشه اتاق بود و «مویتزیش» درحالی که به آن اشاره می‌کرد گفت:

-تو گفتی همراه «سرهیو» آواز خواندی. آیا واقعاً بلدی بخوانی؟

معلوم بود او حرف مرا باور نکرده و آن را به حساب خالی‌بندی گذاشته بود! گفتم:

-شما آلمانی‌ها هیچ وقت درست و حسابی راضی نمی‌شوید. مایلید همه چیز را با سند و مدرک ثابت کنید!

من چند قطعه آواز، همراه با نوای پیانو اجرا کردم. درحقیقت، این «زایلر» بود که «کورنلیا» را به آنکارا آورد و او را بیخ ریش «مویتزیش» چسباند! او حالا در نزدیکی «نورمبرگ» زندگی می‌کرد. دیگر پیانویی نداشت و به مرغداری مشغول بود. نوار مصاحبه‌ای که «شوارتس» با «زایلر» انجام داده بود یکی از قطعات پازلی بود که با کنار هم گذاشتن آنها، تصویر تازه‌ای از «کورنلیا» به دست می‌آمد.

من -جاسوس سابق- در خانه‌ام در «استانبول» نشسته بودم و به خاطرات گذشته می‌اندیشیدم.

باران، نم‌نم می‌بارید، روی دیوار، عکسهایی از من «علی عیسی بازنا» در نقش‌هایی که ایفا کرده بودم نصب شده بود. بخصوص عکسی بود که مرا با عنوان خواننده کنسرت با لباس شب نشان می‌داد. مظهر نخوت و غرور بودم. روی مبل راحتی لم دادم و آماده شنیدن این نوار شدم. پرسش‌هایی بود که در زمان خود، پاسخی نداشت، اما درحال حاضر می‌شد به آنها پاسخ گفت. صدای «شوارتس» شنیده شد که از «زایلر» پرسید:

-شغل شما در سال ۱۹۴۴ در سفارت آلمان چه بود؟

-من وابسته مطبوعاتی بودم.

-چه روابطی با «مویتزیش» داشتید؟

-ما با هم دوست بودیم. گاهی هم با او همکاری می‌کردم.

-«کورنلیا» چگونه سکرتر «مویتزیش» شد؟

-فقط برحسب تصادف!

-چه تصادف جالبی! این شما نبودید که او را به آنکارا آوردید؟

-«مویتزیش» در آن زمان، نیاز مبرمی به کارمند بیشتر داشت. او دنبال یک سکرتر اضافی می‌گشت.

-چرا؟ برای اینکه گزارشهای «سیسرو» کار او را زیادتر کرده بود؟

-بله، همین‌طور است.

-بنابراین، «مویتزیش» شما را به «صوفیه» فرستاد تا برایش یک سکرتر مناسب پیدا کنید. و شما هم برحسب تصادف به «کورنلیا» برخورد کردید. آیا می دانستید که او قبلاً برای آمریکایی ها کار می‌کرد؟

-نه، از کجا می‌دانستم؟ حتی روحم از این قضیه خبر نداشت! از این گذشته، «مویتزیش» مرا برای پیدا کردن سکرتر به «صوفیه» نفرستاد. همانطور که گفتم همه چیز به طور تصادفی اتفاق افتاد. من از طرف اداره مطبوعات به «صوفیه» اعزام شدم.

-برای چه منظوری؟

-برای خرید لوازم «تله‌پرینتر»، فتوکپی و این قبیل چیزها که تهیه آنها در آن زمان در «برلین» خیلی دشوار بود. این لوازم را می‌شد با قیمت خیلی ارزانتر در «صوفیه» خریداری کرد.

-آیا «کورنلیا» خودش با شما تماس گرفت؟

-من در هتل «بولکاری» که برای آلمانی‌ها رزرو شده بود اقامت داشتم. اعضای سفارت در آنجا زندگی می‌کردند.

-و «کورنلیا کاپ» هم برحسب تصادف در همان جا اقامت داشت. اینطور نیست؟

-بله، او با پدر و مادرش در آنجا به سر می‌برد. پدرش سرکنسول سفارت آلمان در «صوفیه» بود.

-«کورنلیا» چه کار می‌کرد؟

-او به عنوان سکرتر در همان سفارت کار می‌کرد.

-دست پدرش درد نکند!

-او دختر بسیار کارآمدی بود. همه این موضوع

را تأیید می‌کردند.

- بله، می‌دانم. «علی عیسی بازنا» معروف به «سیسرو» هم همین عقیده را دارد.

- من پدر و مادر او را در لابی هتل ملاقات کردم. مردمان محترمی بودند. آقای «کاپ» یک سیاستمدار قدیمی بود. او قبلاً سرکنسول آلمان در شهرهای «بمبئی» هند و «کلیولند» در ایالت «اوهایو» بود و...

- بله، این چیزها را می‌دانم. چند سالش بود؟

- کمی بیش از پنجاه سال داشت. مردی وظیفه‌شناس و بی‌اندازه مهربان بود.

- بخصوص نسبت به دخترش!

- کاملاً درست است. او حاضر بود به خاطر دخترش دست به هر کاری بزند.

- او دختر زیبایی بود. این‌طور نیست؟

- بله، خیلی زیبا بود. فکر می‌کنم اندکی بیش از ۲۰ سال داشت.

ضبط صوت همچنان کار می‌کرد و من در خانه خود در استانبول نشسته بودم و به خاطرات این مرغدار آلمانی، یعنی «زایلر» گوش می‌کردم. صحبت درباره دختر موطلایی و جذابی بود که آمده بود مرا نیست و نابود کند!

- آیا هنگام صحبت با آقای «کاپ»، «کورنلیا» هم همیشه حضور داشت؟

- بله، درست است.

- شک ندارم که حضور او یک برنامه از پیش تعیین شده بود!

- در آن زمان چنین چیزی احساس نمی‌شد. آقای «کاپ» از من پرسید که آیا در آنکارا کاری برای دخترش وجود ندارد؟ ترکیه یک کشور بی‌طرف بود. از این گذشته، انتظار می‌رفت که حملات هوایی سنگینی بر فراز «صوفیه» انجام شود.

- بله، به یمن وجود «سیسرو» این اخبار به شما رسیده بود!

- سیاستمداران مقیم «صوفیه» همگی بر این باور بودند که به‌زودی اوضاع آنجا به هم خواهد ریخت.

- آه، متوجه هستم! گزارشهای «سیسرو» خیلی محرمانه نگهداری می‌شد!

سکوت ممتدی برقرار شد و تنها صدای گردش نوار ضبط صوت به گوش می‌رسید. در خیال خود مجسم می‌کردم که «زایلر» در برابر این پرسش شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و اظهار بی اطلاعی می‌کند. اما یقین داشتم که «مویتزیش» همه چیز را به او گفته بود. آیا این دو نفر نبودند که مرا مستقیماً توی بازوان «کورنلیا» انداختند؟ از یادآوری این موضوع خشمگین شدم. صدای ضبط صوت رشته افکارم را برهم زد:

- پس شما به آقای «کاپ» گفتید که دوست صمیمی شما «مویتزیش» که مسوولیت عملیات مشهور «سیسرو» را برعهده داشت، کارش زیاد شده و «کورنلیا» می‌تواند به او کمک کند.

- نه، جریان این‌طور نبود. من به او گفتم که شاید بتوانم برای دخترش در «آنکارا» کاری پیدا کنم. می‌دانستم که «مویتزیش» به کارمند جدید نیاز دارد.

- پس شما یکراست به داخل دامی که پهن شده بود قدم گذاشتید؟

- شما فکر می‌کنید که آقای «کاپ» با دخترش همدست بود؟

- چرا نباید باشد؟

- نه، این‌طور نیست. او آدم محترمی بود. بعداً وقتی سر از کار دخترش «کورنلیا» درآورد، بی اندازه ناراحت شد و از شدت اندوه درگذشت. درحقیقت او دق کرد!

- پس این زن دست شیطان را از پشت بسته بود. او پدرش را خام کرد و سپس شما را فریب داد!

- تنها هدف من در آن موقع، آن بود که در حق یک همکار ارشد که به او اطمینان کامل داشتم لطفی بکنم. به آقای «کاپ» گفتم که شغلی برای دخترش درنظر دارم که مستلزم رازداری و اعتماد کامل است.

- و بی‌گمان «کورنلیا» از شنیدن این حرف فریاد برآورد: «آری، این شغل برازنده من است!»

- نه، او اصلاً حرفی نزد. همان‌طور ساکت سر جایش نشسته بود. این آقای «کاپ» بود که پاسخ داد. او گفت که بی‌تردید دخترش که با امور وزارت خارجه آشنا است، برای این کار مناسب خواهد بود.

- و شما به او گفتید که کارش با عملیات «سیسرو» مربوط خواهد شد؟

- من چنین حرفی نزدم!

- منظورتان آن است که اصلاً اشاره‌ای به عملیات «سیسرو» نکردید. درحالی که این موضوع مثل ماجراهای عاشقانه «گوبلز» (وزیر تبلیغات هیتلر) نقل محافل سیاسی آلمان بود و همه جا درباره عملیات «سیسرو» صحبت می‌شد.

- من هرگز اشاره‌ای به «سیسرو» نکردم. فقط...

- فقط چی؟

- خب، ضمن صحبت با مقامات مقیم «صوفیه» می‌گفتم که ما منابع اطلاعاتی ویژه‌ای داریم. اما هرگز در حضور آقای «کاپ» اشاره‌ای به این موضوع نکردم و اسمی از «سیسرو» نبردم.

- آیا هیچ با «کورنلیا» بیرون رفتید؟

- خدای من، موضوع را عاشقانه نکنید! من به آنکارا برگشتم و به «مویتزیش» گفتم که برایش یک سکرتر خوب پیدا کرده‌ام. دختر یک سرکنسول آلمانی که در آمریکا بزرگ شده و زبان انگلیسی را مثل زبان مادری‌اش حرف می‌زند. «مویتزیش» گفت:

- لازمش دارم... لازمش دارم. این همان سکرتری است که می‌خواهم!

- چرا او اینقدر اشتیاق نشان داد؟

- او به سبک جالب اتریشی‌اش، آدمی شتاب‌زده است.

- و به این ترتیب این دختر به آنکارا آمد؟

- ابتدا پیشینه‌اش را بررسی کردند. این کار، از طرف کارگزینی وزارت امور خارجه و اداره اطلاعات و امنیت آلمان صورت گرفت.

- و آنها همگی به این نتیجه رسیدند که «کورنلیا» فرد مناسب و قابل صلاحیتی است!

- او در ژانویه ۱۹۴۴ وارد «آنکارا» شد. من و «مویتزیش» برای استقبال از او به ایستگاه راه‌آهن رفتیم. وقتی او از قطار پیاده شد من سخت یکه خوردم!

- برای چه یکه خوردید؟

- او آن دختری نبود که من دیده بودم. من هنگام معرفی او به «مویتزیش» گفته بودم که دختری بی‌نهایت زیبا، جذاب و شیک‌پوش است. درحالی که وقتی از قطار پیاده شد، سر و وضعش چنان آشفته بود که «مویتزیش» نگاه معنی‌داری به من انداخت. طوری به من نگریست که انگار به عقل من شک کرده بود!

- آیا این دختر، با آن سر و وضع ژولیده، تأثیر مطلوبی روی «مویتزیش» گذاشت؟

- ظاهرش ترسناک و نفرت‌انگیز به نظر می‌رسید. خیلی عصبی بود. موهایش توی صورتش ریخته بود. دستها و ناخن انگشتانش کثیف بود!

- لابد پس از سفر طولانی با قطار...

- آه نه، موضوع این نبود. فکر کردم شاید در طول سفر، حادثه ناگواری اتفاق افتاده که او آنچنان از ظاهر خود غافل مانده است.

- شاید گرفتار ناراحتی وجدان شده بود و می‌خواست کار جاسوسی را کنار بگذارد. شاید آمریکایی‌ها - که او برایشان کار می‌کرد - در طول سفر خود را به او رسانده و تهدیدش کرده بودند. او عقیده‌اش عوض شده بود و آنها او را تحت فشار قرار دادند!

- نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود؟ هرچه بود، در آن لحظه من و «مویتزیش» از قیافه ظاهری و طرز رفتارش کاملاً گیج و مبهوت شدیم.

- آیا بعداً عوض شد؟

- نه چندان. «مویتزیش» رسماً به طرز رفتار او اعتراض کرد. او چیزی نگفت. اما من فکر می‌کردم از اینکه غرور زنانه‌اش جریحه‌دار شده بود، از «مویتزیش» نفرت داشت. کلاً کار کردن با او سخت بود. دختری کاملاً بی احساس بود و هرگز لبخند نمی‌زد یا نمی‌خندید. درست برعکس زمانی که در «صوفیه» به‌سر می‌برد. شخصیتش کاملاً تغییر کرده بود. «مویتزیش» می‌گفت شاید لازم باشد شوهری برایش پیدا کنیم! او معتقد بود که برخی از دخترها، همین که شوهر کنند، اخلاقشان عوض می‌شود!

نوار ضبط صوت تمام شد. این پرسش و پاسخ‌ها، از «کورنلیا» تصویری به دست می‌داد که دور از انتظار من نبود: دختری زیبا، مستأصل، تیزهوش و عصبی که برای رد گم کردن، به ظاهرش توجهی نشان نمی‌داد، اما بعداً بیش از حد به آن توجه کرد!

در نامه‌ای که همراه نوار بود اشاره شده بود که این نوار قسمت دومی هم دارد. باید منتظر می‌شدم تا دنباله نوار به دستم برسد.

این دختر نه‌تنها برای من، بلکه برای اطرافیان و کسانی که از نزدیک با او در تماس بودند، معمایی به‌شمار می‌رفت!

به مکاتباتی که با «کورنلیا کاپ» در کالیفرنیا شده بود رجوع کردم. او در یکی از این نامه‌ها چنین نوشته بود:

«رفتار عصبی من، فقط یک شگرد گمراه‌کننده بود. من عمداً خود را عصبی نشان می‌دادم تا به این ترتیب بر ترس و اضطراب واقعی خود سرپوش بگذارم. همیشه از این ترس داشتم که گیر بیفتم. و اگر طبیعی رفتار می‌کردم، در روزهایی که فشار عصبی تقریباً غیرقابل تحمل شده بود، زود مچم باز می‌شد!!»

بنابراین، «کورنلیا» که می‌کوشید مرا به دام اندازد، ظاهراً خود را عصبی جلوه می‌داد. درست برعکس من که می‌کوشیدم در برابر «عذرا» خود را خونسرد و شجاع نشان بدهم! با این حال، تشابهی بین ما وجود داشت و آن اینکه هر دو می‌کوشیدیم خود را سوای آنچه که بودیم نشان دهیم!

در سخنان او نکته‌ای وجود داشت که مرا به وحشت می‌انداخت. او گفت:

«هنگامی که در آنکارا به سر می‌بردم، مجبور بودم مواد مخدر و داروهای آرامبخش قوی مصرف کنم، زیرا کار من، از فشار عصبی زیادی برخوردار بود. می‌دانستم اگر گیر می‌افتادم، اسم و رسم و نفوذ پدرم در «برلین» نمی‌توانست مرا از چوبه دار رهایی بخشد!»

ادامه دارد

مادر
بابا گناه داره!!

گزارش: علی بهبودی
عکس‌ها: سمیه میری

اینجا مجتمع قضایی خانواده یک واقع در بزرگراه شهید محلاتی است. هر روز صبح وقتی در ورودی باز می‌شود، عده‌ای خوشحال می‌آیند و ناراحت می‌روند و عده‌ای هم ناراحت می‌آیند و خوشحال برمی‌گردند، به این امید که فردای بهتری داشته باشند. اما هر دو گروه، این مرکز را برای بدست آوردن مجدد آرامشی که از خانواده و زندگی مشترک آنها سلب شده انتخاب کرده‌اند، تا به قول خودشان به نوعی به رهایی برسند، ولی جالب اینجاست که هیچکدام حتی آنها که می‌دانند حق با آنهاست، حاضر به مصاحبه نمی‌شوند و وقتی هم که دلیلش را می‌پرسم، می‌گویند به خاطر آبرو! اما به نظر شما، (شتر سواری دولادولا امکان‌پذیر است؟). هیچ بگذریم...

... یک روز سرد زمستانی است و من در حال قدم زدن در حیاط این مجتمع هستم که از معماری زیبایی برخوردار بوده و حوضی بزرگ و فضای سرسبزی خاطره‌انگیز در آن تعبیه شده که محل بازی کودکان خردسالی است که معلوم نیست بعد از رفتن از این به ظاهر پارک زیبا چه بلایی بر سر آنها خواهد آمد.

همانطور که در حیاط قدم می‌زدم و به این میوه‌های باغ زندگی نگاه می‌کردم، ناگهان متوجه صدای زنی شدم که داخل مجتمع شروع به گریه و فحاشی و زدوخورد با شوهر و مادر شوهرش کرد. پس من هم از خدا خواسته داخل رفتم و نزدیک محل تجمع مردم شدم تا ببینم موضوع از چه قرار است.

... چند لحظه بعد هم غائله با کمک ماءمورین پلیس مستقر در دادگاه خاتمه یافت و این زن و شوهر به دفتر نیروی انتظامی هدایت شدند و از هرکدام به تنهایی بازجویی شد تا علت زدوخورد مشخص شود.

در این میان خانم جوانی که حدوداً سی‌وپنج سال داشت رو به مسوول حوزه با همان حالت برافروخته و توهین‌آمیز نسبت به همسرش گفت، سه ماه است که طلاق گرفته‌ام و قاضی در هفته بیست و چهار ساعت اجازه دیدن دخترم را به من داده، اما یک ماه است که همسرم اجازه نمی‌دهد بچه را ببینم و او را در خانه حبس کرده و حتی تلفن را هم جمع کرده و به تحریک مادرش و ترساندن فرزندم دیدن او را از من دریغ می‌کنند. الان هم که می‌بینید نمی‌گذارند به او نزدیک شوم تا شاید با او حرف بزنم و بعد به طرفم حمله کردند و مرا کتک زدند!

بعد از شنیدن حرفهای او نوبت آقای سید. م. (همان همسر سابق) بود که بیاید و توضیح دهد.

کاش پدر و مادرها به هم وفادار باشند و در نبود هم بیشتر یکدیگر را دوست بدارند و فکر کنند که پیش یکدیگرند!

... وقتی آقای سید را به داخل آوردند برخلاف همسرش، بسیار آرام و معقول و با لحنی خاص که نشانه‌ای از ادب بود گفت: باور کنید، دخترم نمی‌خواهد او را ببیند و ما هم از دلیلش بی‌خبر هستیم و فقط می‌گوید، مادرم زن خوبی نیست و من از رفتارش خجالت می‌کشم، به خاطر همین نمی‌خواهم او را ببینم، الان هم که مردم شاهد بودند، دخترم از دست او فرار کرد و به من پناه آورد و او هم بعد از حمله به من، عینکم را زیر پا له کرد و مادرم را هم کتک زد.

البته کبودی زیر چشم چپ مادر شوهر نگون بخت به خوبی گویای تمام ماجرا بود. اما در همین حال دختر کوچک وارد دفتر شد و گفت، من برای قاضی نامه‌ای نوشتم تا بداند برای چه پیش مادرم نمی‌روم در همین حین من هم قول گرفتم که بعد از ختم جلسه دادرسی با او صحبتی داشته باشم، تا از کم و کیف ماجرا آگاه شوم.

... حدود یک ساعت گذشت تا دادرسی تمام شد وقتی آنها از پله‌ها پایین می‌آمدند پدر حالتی بسیار عجیب داشت، انگار که با صحنه‌ای بسیار ناراحت کننده روبرو شده بود و مات و مبهوت به اطراف نگاه می‌کرد طوری که گویی گامهایش بی‌اختیار به جلو می‌روند و اشک در چشمانش به وضوح دیده می‌شد با اینکه بسیار سعی می‌کرد که گریه نکند، اما قطرات اشک ناخودآگاه پایین می‌آمد و بر سر دخترش که با صورتی معصوم و نگران پدر را در آغوش گرفته بود می‌ریخت و بعد از سماجت دوباره من مشخص شد دختر ۱۱ساله رازهایی بسیار تلخ و سخت را که سه سال در سینه داشته در نامه‌ای سه صفحه‌ای و با همان زبان بچه‌گانه برای قاضی نوشته و حالا دیگر همه از این راز با خبر بودند.

من هم به بهانه‌ای و البته با کسب اجازه از پدر، دختر را روی یکی از صندلیهای راهرو کنار خود نشاندم و سرصحبت را باز کردم...

○**از جدایی پدر و مادرت ناراحتی؟**

○○نه اصلاً برعکس خوشحال هم هستم.

○**با (تعجب پرسیدم) چرا؟**

○○چون پدرم در زندگی خیلی فداکاری کرد، تا دیروقت کار می‌کرد به ماءموریتهای سخت می‌رفت تا ما راحت زندگی کنیم اما مادرم...!

○**شنیده‌ام نامه‌ای برای قاضی نوشته‌ای، لطفاً به من هم توضیح بده چه نوشته‌ای؟**

○○اگر بخواهید می‌دهم خودتان بخوانید و بعد دست در کیفش کرد و کپی آن نامه را به من داد.

نامه تلخی که خلاصه آن این بود:

«... من سیدم. یازده سال دارم و کلاس پنجم هستم، می‌خواهم از کلاس دوم به بعد زندگیم را برای شما تعریف کنم.

مادرم «م.ر» زمانی که پدرم نبود کارهای بدی می‌کرد(او در نامه به زبان ساده کودکانه‌اش از روابط نامشروع مادر حرف می‌زد)

... ما، در خیابان اسکندری زندگی می‌کردیم که من متوجه این قضایا شدم و با گریه به مادرم گفتم، مامان، بابا گناه دارد و او گفت؛ تو حرف نزن، به تو ربطی ندارد و اگر به پدرت چیزی بگویی او هم مرا می‌کشد و هم خودش را و تو هم آواره خیابان می‌شوی.

... این جریانها همینطور ادامه داشت و وقتی من آن رفت و آمدها را می‌دیدم، فقط به اتاقم پناه می‌بردم و گریه می‌کردم، سه سال همه این اتفاقها را دیدم و از ترس مادرم و ناراحتی پدرم به هیچ کس، چیزی نگفتم تا بالاخره پدر و مادرم به دلایل دیگری با توافق و پیشنهاد مادرم از یکدیگر جدا شدند و من تا یک هفته بعد از طلاق با مادر به اجبار زندگی می‌کردم که پدر مقدمات زندگی خود را برای نگهداری من فراهم کند، تا روز نیمه شعبان که همان روز هفتم بود وقتی باز هم همان ماجراها را دیدم با خود گفتم حالا که کار از کار گذشته به مادر بزرگ و خاله‌ام همه چیز را بگویم، اما فهمیدم آنها از همه این موضوعات با خبرند، اما کاری از دستشان برنمی‌آید، وقتی مادرم فهمید که من به آنها گفتم، چند تکه از

بقیه در صفحه ۴۶

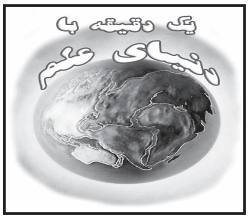

از: بهاره مهرنژاد

اگر از بوی بد دهان رنج می‌برید، بخوانید

چطور دهانتان را خوشبو کنید

بوی بد دهان یکی از عارضه‌های ناشی از بیماریهای داخلی می‌باشد که اغلب مردم آن را نادیده گرفته و ناشی از عدم شستشوی صحیح دهان و دندان می‌دانند، ولی برخلاف تصور همگان، بوی بد دهان زنگ خطر بسیاری از بیماریهاست. لذا توجه به آن نقش مهمی در سلامت فرد ایفا می‌کند. در اینجا عوامل مختلف آن را برمی‌شمریم:

- در اغلب موارد بوی بد دهان مربوط به اختلالات دستگاه گوارش می‌باشد.
- اگر بوی بد دهان با خونریزی از لثه‌ها و درد و حساس شدن دندان هنگام خوردن غذای داغ، سرد یا شیرین همراه باشد، ناشی از تورم و درد لثه‌ها است.
- چنانچه با گلودرد و سرماخوردگی توأم باشد، نتیجه عفونت است.
- در صورتی که همراه خشکی دهان باشد، به علت عوارض جانبی برخی داروها بویژه داروهای قلبی رخ می‌دهد.
- بوی بد دهان همراه تب، نشانه یک بیماری عفونی است.
- اگر بوی بد دهان توأم با سرفه باشد، نتیجه یک بیماری مزمن و عفونی ریوی است.
- بوی بد دهان اگر مشابه بوی پرتقال باشد، علامت بیماری قند است.
- اگر بوی بد دهان مشابه آمونیاک باشد، حکایت از بیماری کلیوی دارد.
- بوی بد دهان همراه با سوزش زبان و دهان با بیماریهای عفونی دهان ارتباط دارد.

البته بوی بد دهان اگر ناشی از عوارض خطرناک داخلی باشد، نتیجه عدم مسواک کردن دندانها پس از هر غذا و ماندن خرده غذا در لای دندانها می‌باشد.

در این صورت، شست‌وشوی منظم و صحیح دهان با مسواک، نمک طعام و نخ کشیدن دندانها در رفع بوی بد دهان نقش مهمی ایفا می‌کند.

علایم حمله قلبی را بشناسید

امروزه، آگاهی داشتن از مسائل پزشکی به ویژه علایم بیماریها، یکی از اقدامات مؤثر و اولیه در درمان بیماری به‌شمار می‌رود.

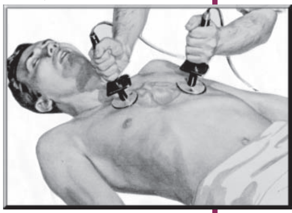

پس اگر شما هم به بیماری قلبی مبتلا هستید، توصیه می‌کنیم مطلب زیر را بخوانید و از علایم شایع در زمان حمله قلبی باخبر شوید.

خوب است بدانید، بیش از ۳۰ درصد افرادی که به یک حمله قلبی دچار می‌شوند، به دلیل عدم آگاهی از علایم معمول و غیرمعمول و یا دیر رسیدن به مراکز درمانی جان خود را از دست می‌دهند.

درحالی که حملات قلبی به‌طور معمول با احساس فشار در سمت چپ و قسمت میانی قفسه سینه بروز می‌یابد و عرق سرد، احساس تهوع و رنگ پریدگی هم از علایم همراه آن به‌شمار می‌رود.

نکته بسیار مهم این است که برخی از سکته‌های قلبی با علایم غیرمعمول و یا حتی بدون علامت هستند.

البته درد قلبی ممکن است با ناراحتی گوارش و احساس ترش کردن اشتباه شود. این درحالی است که درد سکته قلبی در فک، بازو و حتی در پشت بدن احساس می‌شود و علایم غیرمعمول و سکته‌های خاموش (بدون علامت) در سنین بالا، افراد مبتلا به دیابت و خانم‌ها شیوع بیشتری دارد و این افراد بایستی نسبت به هر نوع بیماری قلبی حساس باشند.

این را هم بدانید که چاقی، پرفشاری خون، سیگار، چربی خون بالا و سابقه سکته قلبی در خانواده از مهمترین عوامل خطرزای حمله قلبی به‌شمار می‌روند. پس، عوامل خطرساز را در خود بررسی کنید و علاوه بر تلاش برای کاهش و از بین بردن این عوامل، نسبت به بروز یک حمله قلبی، آگاه و گوش به زنگ باشید.

قابل توجه طرفداران اسکی

هیچ می‌دانستید یکی از شایع‌ترین آسیب‌هایی که در فصل زمستان در ارتفاعات رخ می‌دهد، مربوط به اسکی‌بازان می‌باشد؟

این آسیب که به «شست اسکی‌بازان» مشهور است، زمانی رخ می‌دهد که باتوم اسکی‌باز به دنبال زمین خوردن، بر مفصل شست فشار آورده، سبب کشیدگی یا پارگی رباطهای مفصل شست شود. بد نیست بدانید رباطها، نسوج مستحکمی هستند که استخوانها را محکم در کنار یکدیگر نگاه داشته، نقش مهمی در استحکام مفاصل بدن دارند و در صورت بروز مشکل برای آنها حرکات شست دردناک بوده، اسکی‌باز به سختی می‌تواند اشیاء را بین دو انگشت نشانه و شست خود نگه دارد.

درحالی که با انجام یک رادیوگرافی اشعه ایکس می‌توان از شکستگی استخوان اطمینان یافت و موارد شدید آن حتی نسبت به عمل جراحی اقدام کرد.

آتل‌گذاری، یکی دیگر از ارکان درمان این نوع ضرب‌دیدگی به‌شمار می‌رود، چون آتل از حرکت شست جلوگیری کرده، فرصت کافی برای التیام را دراختیار رباطهای آسیب‌دیده قرار می‌دهد.

به همین منظور و برای کاهش درد و تورم به تمامی اسکی‌بازان و طرفداران این ورزش مهیج زمستانی توصیه می‌شود، در زمان بروز این حادثه، شست خود را با کیسه یخ کمپرس کرده، آن را بالاتر از سطح قلب قرار دهند. برای کاهش درد نیز مصرف استامینوفن یا بروفن را فراموش نکنند.

چرا ناخن‌ها سفید می‌شوند؟

یکی از مهمترین دلایل مراجعه افراد به کلینیک‌های پوست، پیدایش لکه‌های سفید بر روی ناخن می‌باشد. این لکه‌های کوچک و نسبتاً مدور، برخلاف تصور همگان که گمان می‌کنند به دلیل کمبود کلسیم و فسفر و سایر مواد معدنی رخ می‌دهد، اغلب به دلیل آسیب و ضربه به قاعده ناخن (ماتریکس) به‌وجود می‌آیند.

وارد آمدن ضربه و صدمه به ماتریکس با به تعویق انداختن کراتین‌سازی باعث بروز لکه سفید بر روی ناخن می‌شود. لکه‌های سفید با رشد طولی ناخن به سمت جلو حرکت می‌کند و بالاخره بعد از چند ماه از نوک صفحه ناخن محو می‌شوند.

در برخی موارد نیز این لکه‌های سفید، ناشی از عفونت قارچی بوده و برخلاف لکه‌های سفید ناشی از ضربه، بدون درمان از روی ناخن محو نمی‌شوند.

بنابراین در صورتی که تغییرات رنگی ناخن به‌تدریج در طی چند ماه نرفت، بایستی سریعاً به متخصص مراجعه شود.

به‌طور کلی، ناخن‌ها به دلیل طرز قرارگیری، همیشه در معرض آسیب قرار دارند. عفونت‌های میکروبی و قارچی از دیگر عوامل بیماری‌زای ناخن هستند که اغلب با علایمی نظیر تغییر رنگ و شکل ناخن‌ها، تورم پوست اطراف ناخن و درد خود را بروز می‌دهد.

با توجه به اینکه بسیاری از بیماریهای ناخن ناشی از عدم مراقبت صحیح می‌باشد، رعایت توصیه‌های زیر نقش مؤثری در حفظ سلامت و زیبایی ناخن‌ها در تمام طول عمر ایفا می‌کند:

۱ـ از تماس با مواد شیمیایی پاک‌کننده و مرطوب خودداری کنید.
۲ـ از مانیکور کردن شدید ناخن‌ها اجتناب نمایید.
۳ـ ناخنهای مبتلایان به دیابت نسبت به عفونت حساس‌تر است، لذا رعایت نکات بهداشتی فوق در آنها الزامی است.
۴ـ از کار کردن با آب جوش، حتی با دستکش بپرهیزید.
۵ـ از جویدن و کندن ناخن‌ها خودداری کنید.
۶ـ ناخن‌ها را همیشه مرتب و تمیز نگه دارید تا از تجمع عفونت جلوگیری شود.
۷ـ افرادی که پوست خشک دارند، برای جلوگیری از ترک‌های پوست اطراف ناخن، بهتر است ناخن‌های خود را چرب نگه دارند.

برخورد با مشکلات نشان می دهد که شما چند مرده حلاج هستید

از گوشه و کنار جهان

کامل‌ترین و جدیدترین کفش ورزشی

کفش‌های ورزشی، بخصوص آن دسته از کفش‌هایی که به صورت آماتوری و نیز فقط برای یک ورزش بخصوص، برای راهپیمایی، دویدن و امثال آن مورد استفاده قرار می‌گیرند، هر ساله دستخوش تحولات چشم‌گیری شده و کامل‌تر می‌شوند.

آخرین کفش ورزشی متحول شده از کارخانجات آدیداس به بازار عرضه شده است. این کفش همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، به‌گونه‌ای طراحی شده که مطابق با شکل، خصوصیات و فیزیک پای کسی که آن را به‌پا می‌کند، قابلیت انعطاف دارد. دلیل آنهم بالشتک‌های قابل انعطافی است که در چهار نقطه از کفش در زیر پنجه، کف و پاشنه پا کار گذاشته شده‌اند. درحقیقت پای شما به هر شکل و فیزیکی که باشد، کفش به همان صورت درمی‌آید، درنتیجه کفش مانند یک جوراب در پای شما فیکس می‌شود و از مشکلات معمول که در پا ایجاد می‌شود، اجتناب می‌گردد.

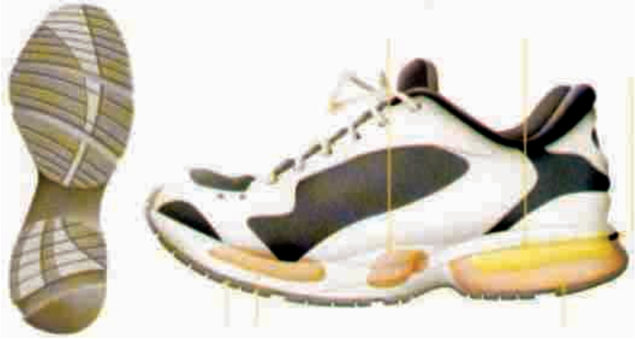

این مدل کفش که برای مردان و زنان و کودکان، به دلیل همان انعطاف که ذکر شد، بدون هیچ تفاوتی مورد استفاده قرار می‌گیرد، به نام **مدل کوشنی** معروف شده است و به قیمت هر جفت **دویست دلار** به فروش می‌رسد.

گفته می‌شود که این کامل‌ترین کفش ورزشی است که تاکنون برای پای انسان طراحی شده است.

بزرگترین صنایع نساجی در جهان

چین به یک غول صنعتی تبدیل شده است و بخصوص با توجه به اعتباری که صنایع نساجی در این کشور به دست آورده است، می‌توان به عظمت و مقام شامخ چین در صنایع لباس و پارچه پی برد.

همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، دقت، ظرافت و همچنین قیمت مناسب در تولیدات چینی باعث شده که این کشور به عنوان بزرگترین تولیدکننده لباس در جهان شناخته شود.

برطبق آخرین آماری که به دست آمده چین در سال ۲۰۰۴ توانست پنجاه میلیارد قطعه لباس را تولید کند. نکته جالب این است که بیشتر لباس تولیدشده به کشورهای دیگر از جمله ایالات متحده آمریکا صادر می‌شود. کافی است گفته شود که در سال ۲۰۰۴ فقط در کشور آمریکا، چهل درصد از بازار لباس در این کشور به تولیدات چینی تعلق داشته است و براساس همین روند، تا سال ۲۰۰۷، چین قادر خواهد بود تا ۶۰ درصد از بازار فروش لباس در آمریکا را قبضه کند. تولیدات البسه در چین که در سال ۱۹۹۰ به میزان **ده میلیارد دلار** تخمین زده شده بود، با افزایش پانصد درصد اکنون به **پنجاه میلیارد دلار** بالغ شده است.

کارشناسان علاوه بر کیفیت و راحتی لباسها یکی از دلایل عمده موفقیت چین را در قبضه کردن بازار لباس در جهان، مقرون به صرفه بودن آن را برای مشتری قلمداد کرده‌اند و دلیل اصلی آن را هم پایین بودن هزینه نیروی انسانی دانسته‌اند. آنان معتقدند که استفاده معقول از ماشین‌آلات صنعتی و مدرن سبب شده تا هزینه کارگر در وضعیتی معقول قرار گیرد و برطبق آمار تنها ده درصد از هزینه تولید لباس به نیروی کار تعلق دارد و چنین ترکیب معقولی در استفاده از نیروی کار و ماشین‌آلات در هر صنعتی می‌تواند به موفقیت انجامد.

آیا دایناسورها پرنده هم بوده‌اند؟

هفته گذشته یکی از اعجاب‌انگیزترین کشف‌ها سر از خاک بیرون آورد. در یکی از استانهای چین موسوم به **لیائونینگ** بخشی از استخوانهای یکی از قدیمی‌ترین دایناسورها موسوم به «**دی لانگ**» توسط کاوشگران که مشغول حفاری بودند، به دست آمد، اما آنچه که باعث شگفتی درمیان باستان‌شناسان و زیست‌شناسان شد، این بود که آزمایش‌های انجام شده نشان داد که دایناسور فوق‌الذکر در قسمت‌های پشت بدن و همچنین در آرواره، دارای پرهای ضخیم بود. استخوانهای مذکور به ۱۲۸ میلیون سال پیش‌تر تعلق دارد و پیدا شدن پرهای ضخیم روی بدن دایناسور، دوباره یکی از نظریه‌های کارشناسی را بر سر زبانها انداخت.

برطبق این نظریه‌ها، برخی از زیست‌شناسان بر این اعتقادند که دایناسورهای اولیه دارای قدرت پرواز بودند و اصولاً دایناسورها نوعی پرنده بوده‌اند که بر اثر روندهای تکاملی و افزایش در وزن و اندازه، بعدها به موجودات عظیم‌الجثه روی زمین تبدیل شدند. فسیل‌های به دست آمده، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، بیش از پیش نظریه‌های مربوط به پرنده بودن دایناسورها را تقویت کرده‌اند، ضمن آنکه فسیل دیگری هم که در همین منطقه کشف شد و متعلق به ۱۵۰ میلیون سال پیش‌تر تخمین زده شد نیز دارای وضعیت استخوانی و گردنی قابل انعطاف بود که از خصوصیات پرنده‌ها است.

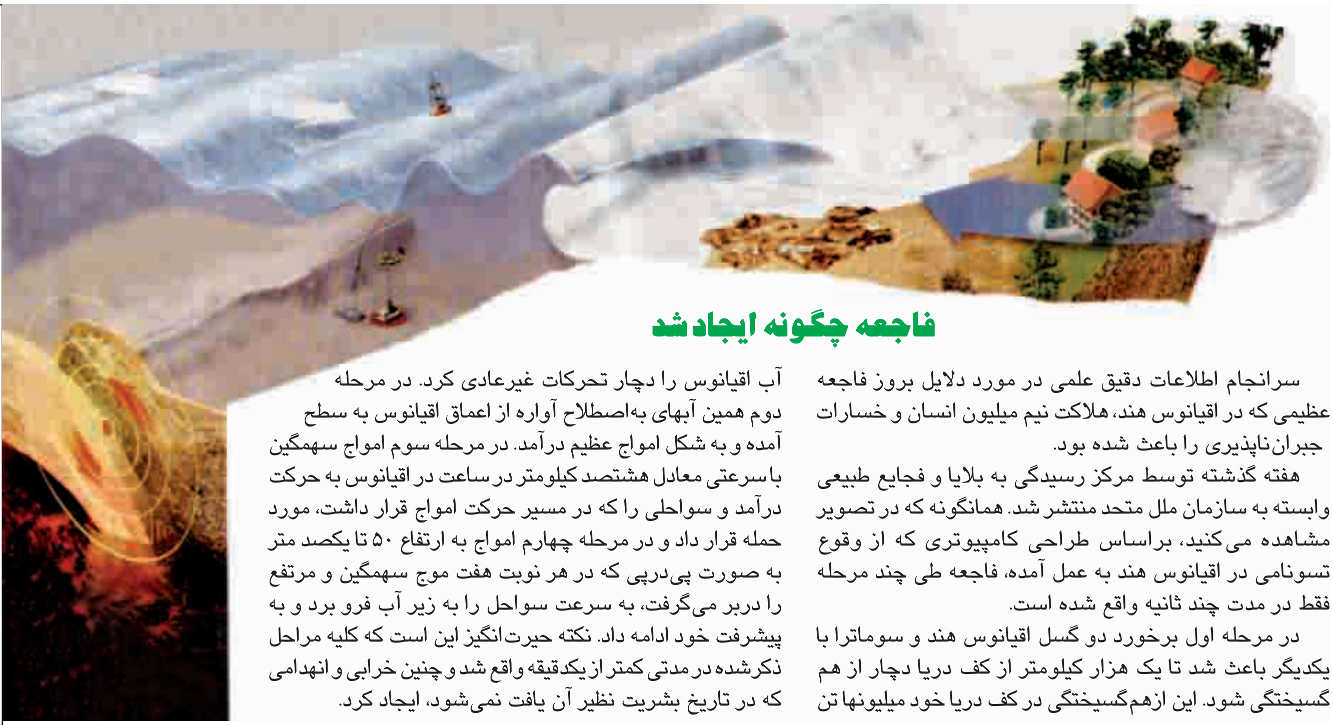

فاجعه چگونه ایجاد شد

سرانجام اطلاعات دقیق علمی در مورد دلایل بروز فاجعه عظیمی که در اقیانوس هند، هلاکت نیم میلیون انسان و خسارات جبران‌ناپذیری را باعث شده بود.

هفته گذشته توسط مرکز رسیدگی به بلایا و فجایع طبیعی وابسته به سازمان ملل متحد منتشر شد. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، براساس طراحی کامپیوتری که از وقوع تسونامی در اقیانوس هند به عمل آمده، فاجعه طی چند مرحله فقط در مدت چند ثانیه واقع شده است.

در مرحله اول برخورد دو گسل اقیانوس هند و سوماترا با یکدیگر باعث شد تا یک هزار کیلومتر از کف دریا دچار از هم گسیختگی شود. این ازهم‌گسیختگی در کف دریا خود میلیونها تن آب اقیانوس را دچار تحرکات غیرعادی کرد. در مرحله دوم همین آبهای به‌اصطلاح آواره از اعماق اقیانوس به سطح آمده و به شکل امواج عظیم درآمد. در مرحله سوم امواج سهمگین با سرعتی معادل هشتصد کیلومتر در ساعت در اقیانوس به حرکت درآمد و سواحلی را که در مسیر حرکت امواج قرار داشت، مورد حمله قرار داد و در مرحله چهارم امواج به ارتفاع ۵۰ تا یکصد متر به صورت پی‌درپی که در هر نوبت هفت موج سهمگین و مرتفع را دربر می‌گرفت، به سرعت سواحل را به زیر آب فرو برد و به پیشرفت خود ادامه داد. نکته حیرت‌انگیز این است که کلیه مراحل ذکرشده در مدتی کمتر از یکدقیقه واقع شد و چنین خرابی و انهدامی که در تاریخ بشریت نظیر آن یافت نمی‌شود، ایجاد کرد.

به سوی تایتان

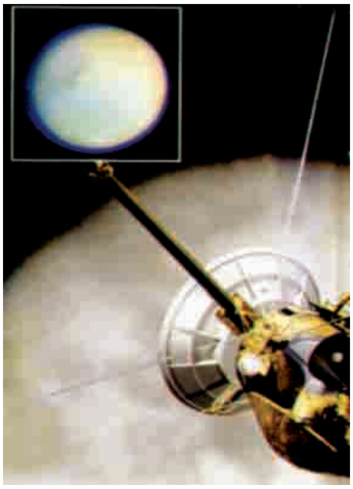

تایتان یکی از آخرین رازهای منظومه خورشیدی است که بشر علاقه فراوانی به کسب دانسته‌های بیشتری درباره آن دارد و سرانجام پس از آنکه در هفته گذشته، سفینه بدون سرنشینی که توسط ناسا به فضا پرتاب شده بود، نخستین تصاویر را از تایتان به زمین مخابره کرد، این امیدواری برای دانشمندان علوم فضایی به دست آمد که دانسته‌های بیشتری در مورد تایتان در دسترس خواهد بود.

تایتان یکی از اقمار سیاره کیوان است که به‌شکل اعجاب‌آوری دارای جوّی بسیار غلیظ می‌باشد و غلظت این جو که چهار برابر جو کره زمین تخمین زده شده، باعث شده که تایتان همواره در محاصره ابرهای غلیظی قرار داشته باشد و سطح آن از چشم قوی‌ترین تلسکوپهای جهان نیز پنهان بماند. همین امر کنجکاوی بیشتری هم درمیان دانشمندان علوم فضایی به‌وجود آورده است و اشتیاق شدیدی برای دانستن اینکه در پس ابرها و روی سطح تایتان چه پدیده‌هایی نهفته است، در آنان به‌وجود آمده است تا آنجا که همگان در انتظار ارسال تصاویر کاسینی (نام سفینه بدون سرنشین) بسر می‌برند. کاسینی مجهز به راداری قدرتمند است که قادر است تا از جو غلیظ و ضخیم اطراف تایتان عبور کرده و تصاویر درخشان و واضحی به زمین مخابره کند. هم‌اکنون اولین دسته تصاویری که از سطح تایتان به مرکز ناسا در هیوستن مخابره شده، هیجان فراوانی درمیان دانشمندان به‌وجود آورده است.

تصاویر نشان می‌دهد که در سطح تایتان، دهانه‌های آتشفشان وجود دارد، ضمن آنکه بخش‌های سیاه و سفید، ممکن است ناشی از وجود قسمت‌های گرمسیری از طرفی و بخش‌های یخی از جانب دیگر در سطح تایتان باشد. اما مهمترین بخش از عملیات کاسینی حدود یک سال دیگر انجام می‌شود و همه منتظر آغاز این قسمت از عملیات می‌باشند.

برطبق برنامه قرار است که در دسامبر آینده یک سفینه کوچک از کاسینی جدا شده و پس از عبور از جوّ غلیظ در اطراف تایتان، در سطح آن فرود آید که علاوه بر ارسال تصاویر درشت‌نما از سطح تایتان، مقداری از خاک در سطح تایتان را نیز مورد آزمایش قرار داده و تحلیل دقیقی از مواد تشکیل‌دهنده در سطح تایتان را نیز به زمین مخابره خواهد کرد. همه این تلاشها به این منظور انجام می‌شود که احتمال وجود نوعی زندگی در تایتان مورد بررسی قرار گیرد.

سیستم صدای هوشمند!

تولیدکنندگان در کمپانی «بوسی» که تخصص در سیستم‌های تصویری و صوتی دارد، به طراحی یک سیستم صوتی موفق شده‌اند که دارای هوش متمایزی است. این سیستم علاوه بر آنکه می‌تواند ۳۴۰ ساعت موسیقی را از روی سی.دی به دیسک سخت‌افزاری منتقل کرده و در حافظه خود جای دهد، قادر است تا سلیقه شما را در موسیقی تشخیص داده و به‌صورت خودکار موسیقی دلخواه شما را برایتان پخش کند. دستگاه اطلاعات در مورد سلیقه شما را از میزان ساعاتی که به انواع موسیقی گوش فرا می‌دهید، به دست می‌آورد. برای مثال اگر شما در آغاز، ساعات بیشتری را به شنیدن موسیقی کلاسیک اختصاص دهید، دستگاه به صورت خودکار درمی‌یابد که شما به موسیقی کلاسیک علاقه دارید، بنابراین هر زمان که انتخاب موسیقی را به دستگاه بسپارید، ابتدا موسیقی کلاسیک را برای شما انتخاب می‌کند. این دریافتن سلیقه شخصی شما شامل خواننده، ارکستر، نوع سازها و سایر عوامل موسیقی نیز می‌شود و درواقع در این سیستم صوتی هوشمند، شما صاحب یک هم‌سلیقه وفادار در موسیقی می‌شوید که پا به پای شما سعی می‌کند تا خواسته شما را از نظر موسیقی فراهم کند.

این دستگاه کامل و هوشمند با تمام قابلیت‌های صوتی و تصویری از جانب تولیدکنندگان در «بوسی» به مبلغ نه‌چندان ارزانی چون **هشت هزار دلار** به بازار عرضه شده است.

انسان چند دقیقه بدون هوا زنده است اما یک لحظه بی تفکر مرده!

جریان برپا ساختن شورای ملی توسط ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه بعد از بازگشت از سفر سومش از فرنگستان، در اندیشه برپا کردن شورای ملی بود. او یک روز بعد از مراسم سلام خطاب به حاضران گفت: «در این سفر ملاحظه کردیم که تمام نظم و ترقی اروپا به خاطر این است که قانون دارند. ما هم عزم خود را جزم کرده‌ایم که در ایران قانون ایجاد کنیم و از روی قانون رفتار کنیم. شما بنشینید و قانونی بنویسید.»

و در این باره خیلی تأکید کرد.

اما یکی از حاضران چیزفهم جرأت نکرد حرفی بزند و خاطرنشان کند که: «بند اول قانون از شخص همایونی سلب امتیاز خودسری خواهد کرد و شما هرگز به این امر رضایت نخواهید داد.»

همه بله قربان گفتند و رفتند و حکم شد در دربار، جلسه‌ای تشکیل داده و درباره اینکه چه باید کرد گفتگو کنند.

در جلسه اول شاهزاده ملک‌آرا گفت: «هرگاه بخواهیم از خودمان قانون بگذاریم سالها طول می‌کشد و آخر هم چیز خوبی از آب درنخواهد آمد. فرنگی‌ها در این راه زحمت کشیده و راه درستی را درپیش گرفته‌اند. نتیجه هم مشخص است که چقدر ترقی کرده‌اند. بهتر است قانون آنها را ترجمه کنیم و آنچه در قانون آنها مخالف شرع اسلام است، قلم بزنیم.» همین نظر تأیید شد و به عرض ناصرالدین شاه رسید و او هم تأیید کرد.

در جلسه دوم گفته شد رئیسی برای مجلس ضروری است که نظم آن را به عهده بگیرد. از میان حاضران ملک‌آرا به ریاست برگزیده شد. ناصرالملک قراگزلو، میرزا عباس‌خان مهندس، میرزا محمدخان پسر صدیق‌الملک و چند نفر مترجم و نویسنده به عضویت اداره مجلس انتخاب شدند و بنا شد آنچه را که ترجمه کردند در مجلس مطرح و پس از تصویب نزد ناصرالدین شاه ببرند.

قانون اساسی دولت عثمانی را خود ملک‌آرا ترجمه کرد و وقتی مطرح شد حداقل سن نمایندگان مجلس چهل سال است، چون سن کامران میرزا و میرزا علی‌اصغر اتابک بیش از سی و سه نبود، هر دو به هم چشمک زدند و سپس چهره برافروختند. خلاصه در هر ماده قانون چیزی بود که به یکی از رجال و درباریان برمی‌خورد و می‌گفتند این را ننویسید. آن را قلم بزنید، این یکی را تغییر دهید. خلاصه آنقدر زدند و کم کردند و دور انداختند که دیگر چیزی باقی نماند. ملک‌آرا آزرده خاطر شد و گفت:

شیر بی‌یال و دم و اِشکم• که دید؟
این چنین شیری خدا کی آفرید!

سپس استعفای خود را تقدیم کرد.

مروری بر زندگی:

میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک)

میرزا علی‌اصغر اتابک معروف به امین‌السلطان که مقتدرترین و زیرک‌ترین صدراعظم‌های ناصرالدین شاه بود و در مدتی طولانی در سالهای آخر سلطنت این پادشاه و حیات دارالخلافه ناصری نقش عمده و تعیین‌کننده‌ای داشت، فرزند ابراهیم آبدارباشی بود. زیرا زندگی و کارهای این مرد هزار چهره در تاریخ معاصر ایران دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است.

> **در هر ماده قانون چیزی بود که به یکی از رجال و درباریان برمی‌خورد و می‌گفتند این را ننویسید. آن را قلم بزنید، این یکی را تغییر دهید. خلاصه آنقدر زدند و کم کردند و دور انداختند که دیگر چیزی باقی نماند**

میرزا ابراهیم و حسین (پدر و عموی امین‌السلطان) دو کودک بودند از زال بیک ارمنی که از اسرای تفلیس به‌جا مانده و در کودکی یتیم و بی‌کس و کار شدند. ابراهیم مدتی در خانه سام‌خان ارمنی که در ارگ تهران منزل داشت، خانه شاگرد بود و چون بچه‌ای کثیف و کچل بود به کارهای پست گماشته می‌شد. چند سالی که از عمرش گذشت و سنش از خانه شاگردی گذشت، اقوامش او را با حسین -برادرش- به دکان کفاشی سپردند. وقتی ناصرالدین میرزا ولیعهد، به حکمرانی آذربایجان ماءمور شد، اسکندربیک عموی این دو طفل که در دستگاه ولیعهد سقاباشی بود و در کار آبدارخانه اشتغال داشت، به دلیل هم‌نژادی با حاجی بیژن‌خان رئیس دربخانه کارش رونقی گرفت، برادرزاده‌های خود را در جرگه عمله آبدارخانه به تبریز برد و از آن زمان آقاابراهیم در خدمت باقی ماند.

آقاابراهیم آدمی بی‌سواد ولی خیلی زیرک و بلندپرواز بود، به‌طوری که در آبدارخانه مورد توجه ولیعهد قرار گرفت. او در شروع سلطنت ناصرالدین شاه مقام و منزلتی پیدا کرد و مدتی در خدمت شاه ماند. تا اینکه در سفر خراسان که همراه شاه بود، در شاهرود فوت کرد. وقتی ناصرالدین شاه از مرگ او آگاه شد، پسرش علی‌اصغر را نزد خود خواند و به او امین‌السلطان لقب داد.

وقتی ناصرالدین شاه از سفر خراسان برگشت، چون آثار رشد و کفایت و زیرکی را در علی‌اصغر امین‌السلطان دید، به پاس خدمات پدرش به او توجه مخصوصی نشان می‌داد. امین‌السلطان که ظاهراً جوانی خوش سیما بود، برخلاف پدرش که بسیار صرفه‌جو و خسیس بود، آدمی دست و دلباز به نظر می‌رسید، البته از خط و سواد بهره چندانی نداشت اما دارای طبعی موزون و شاعردوست بود و گاهی خود را زیرکانه در سبک عارفان جا می‌زد.

امینه اقدس در به قدرت رساندن امین‌السلطان نقش مؤثری داشت

اگرچه امین‌السلطان به دلیل موقع‌شناسی و مردمداری و زیرکی، نردبان ترقی را یکی پس از دیگری می‌پیمود ولی وجود امینه اقدس همسر سوگلی شاه یا زبیده گروسی که نسبت به میرزا علی‌اصغر، مهر و محبتی در خود احساس می‌کرد، در حرکت صعودی و پیشرفت جهش‌آسای امین‌السلطان تأثیر عمده‌ای داشت. ظاهراً امینه اقدس که علی‌اصغر را فرزند خود می‌خواند در خلوت، به شاه توصیه او را می‌کرد و روزبه‌روز توجه شاه را نسبت به او بیشتر می‌کرد.

میرزا علی‌اصغرخان بالاخره در سال ۱۳۰۳ هـ‌ق بعد از مستوفی‌الممالک به مقام صدارت رسید. ناظم‌الاسلام کرمانی در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان در این خصوص چنین می‌نویسد:

«هنگامی که نوبت صدارت به میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان رسید، خواست تا محبوب قلبهای همه شود و توجه همه را به سوی خود جلب کند. او با همه کس به‌طور ظاهری اظهار دوستی و هم‌مشربی می‌کرد. نزد اهل تصوف اظهار درویشی و با علما همنشینی و با آنها اظهار هم‌عقیده بودن داشت. چاپلوسان و متملقان را هم دور خود نگه می‌داشت و لقمه نانی به آنها می‌داد.

• اِشکم: شکم.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

قابل توجه کسانی که برف بازی می کنند

دو نوجوان که داخل یک گلوله برفی تکه شیشه‌ای گذاشته و آن را به طرف دوست خود پرت کرده بودند باعث مرگ وی شدند.

چند روز پیش سه نوجوان به نامهای مهدی، ایوب و سجاد، در ورامین درحال برف‌بازی بودند که یکی از آنها بعد از پرت شدن یک گلوله برفی به طرفش ناگهان فریادی کشید و نقش بر زمین شد.

در آن هنگام خون زیادی از پشت این نوجوان ۱۳ ساله که مهدی نام داشت به روی برف ریخت و اهالی محل بلافاصله او را به بیمارستان رساندند، ولی متأسفانه در بیمارستان ۱۵ خرداد ورامین تلاش پزشکان بی‌نتیجه ماند و مهدی به علت پارگی ریه فوت کرد.

درپی این حادثه دو دوست مهدی توسط مأموران کلانتری قرچک ورامین دستگیر شدند.

این دو نوجوان در بازجویی‌ها اعتراف کردند که به قصد شوخی با مهدی تکه شیشه شکسته شده را داخل گلوله برفی قرار دادیم و به طرف او پرتاب کردیم، اما ظاهراً شیشه به پشت او فرو رفته و باعث مرگش شده است.

مأموران پس از بازجویی آن دو نوجوان را بازداشت کرده و تحقیقات در این خصوص ادامه دارد.

وکیل قربانی هوس شد!

چندی پیش زن جوانی به اداره آگاهی تهران آمد و اظهار داشت که همسرش که وکیل دادگستری است، روز گذشته به قصد رفتن به خانه دوست و موکلش بهزاد (۲۸ ساله) با ماشین پژوی خود از خانه خارج شده، اما دیگر برنگشته است و هرچه با تلفن همراهش تماس می‌گیرد جواب نمی‌دهد.

او با ناراحتی ادامه داد: ما همچنان با چند تن از بستگانمان تماس گرفتیم ولی خبری از شوهرم نیست.

پس از صحبت‌های این زن جوان، کارآگاهان تحقیقات خود را آغاز کردند و در نتیجه خودروی پژوی پرشیای شوهر این خانم را در منطقه شهرک غرب پیدا کردند که در کنار خیابان پارک شده بود.

دو روز بعد مأموران اداره آگاهی منزل بهزاد، دوست وکیل را شناسایی کردند و به داخل خانه‌اش (شهرک ژاندارمری) رفتند و پس از مدتی بازرسی از منزل، جسد وکیل را در داخل یک کمد و زیر توده‌ای از لحافها پیدا کردند که با ضربات یک میله به سرش به قتل رسیده بود.

بنابراین با دستگیری بهزاد او به قتل وکیل اعتراف کرد و گفت: هوشنگ وکیل دادگستری بود. با او در جریان یک پرونده در دادگستری آشنا شده بودم و او وکالت پرونده‌ام را به عهده گرفته بود.

او در ادامه افزود: من از شهرستان به تهران آمده بودم و می‌خواستم در تهران کار کنم، از این رو هوشنگ (وکیل دادگستری) خانه برادرش را به من اجاره داد، تا اینکه روز حادثه به خانه من آمد و به من پیشنهاد داد که با زن جوانی قرار ملاقات دارد و از من خواست خانه‌ام را بیست و چهار ساعت ترک کنم، در اینجا بود که من عصبانی شدم و کارمان به جروبحث کشید و با میله آهنی چند ضربه به او زدم و آقای وکیل نقش بر زمین شد و وقتی به خود آمدم متوجه شدم که مرده است، بنابراین جسدش را داخل کمد، لای لحافها پنهان کردم و یکصد میلیون ریال پول و چکهایش را هم برداشتم و سپس ماشین را در منطقه شهرک غرب گذاشتم تا مأموران را از مسیر تعقیب خود منحرف کنم.

بعد از این اعترافات، پرونده به شعبه ۷۱ دادگاه کیفری استان تهران فرستاده شد تا قاضی پرونده حکم نهایی را صادر کند.

آدم ربا ناکام ماند!

هفته گذشته زن جوانی در میدان آزادی تهران سوار یک اتومبیل شخصی شد تا وی را دربست به قم برساند، اما در بین راه راننده او را به شهرک پردیس کشاند تا در تاریکی شب به او تعرض کند، اما زن جوان که خود را در خطر می‌دید، بین راه در یک موقعیت مناسب خود را به بیرون از اتومبیل پرت کرد و خود را از چنگ راننده نجات داد.

این زن جوان طی شکایتی به مأموران کلانتری پردیس گفت: راننده پس از آنکه مدتی مرا به بهانه‌ای در شهر گرداند، به طرف شهرک جدید پردیس حرکت کرد و من هم در یک فرصت مناسب خود را به بیرون انداختم و درازکش خود را به حالت مردن زدم و وقتی راننده با چنین منظره‌ای روبرو شد، کمی جلو رفت و دوباره برگشت، در اینجا بود که من فوراً خود را در گوشه‌ای پنهان کردم و او به ناچار متواری شد. اما کیفم که حاوی مبلغ ۱۵۰ هزار تومان پول و مدارک شناسایی‌ام بود در اتومبیل جا مانده است!!

مأموران پس از بازجویی کوتاه از این زن و با شواهدی که از راننده ماشین در دست دارند او را تحت تعقیب قرار دادند.

دوقلوهایی با ۵۹ روز اختلاف!

یک زن رومانیایی که دارای دو رحم است، دومین فرزند خود را چند روز پیش یعنی ۵۹ روز بعد از نخستین وضع حملش به دنیا آورد.

پزشک خانم «ماریسیکا» که وی را تحت نظر داشت اعلام کرد؛ هر دو فرزند این خانم ۳۳ ساله، پسر بوده و سالم هستند و هیچگونه مشکلی هم ندارند و جالب اینکه این دو کودک کاملاً شبیه هم بوده و تنها اختلافی که دارند وزن دومی ۶۵۰ گرم کمتر از پسر اولی است، چراکه دیرتر بدنیا آمده است!

خودکشی عروس عصبانی

زن ۲۱ ساله‌ای به خاطر اختلافهای خانوادگی خودش را از طبقه چهارم خانه به پایین پرت کرد و جان سپرد!

این حادثه دلخراش ساعت ۱۱ شب یکی از روزهای هفته گذشته در خیابان خانی‌آباد تهران اتفاق افتاد.

در این حادثه مریم ۲۱ ساله که به‌تازگی ازدواج کرده بود، پس از چند بار دعوای لفظی و مشاجره با همسرش، شب حادثه به اوج عصبانیت خود رسید و شوهرش را تهدید کرد که خودش را از پنجره به خیابان می‌اندازد، اما هیجان و ناراحتی شوهر او به حدی بود که فکر نمی‌کرد همسرش واقعاً دست به چنین کاری بزند، پس در یک لحظه غفلت مریم خود را به خیابان پرت کرد!

تحقیق در مورد این خودکشی از سوی کارآگاهان اداره دهم پلیس آگاهی تهران ادامه دارد.

این هم عاقبت همنوع دوستی

یک مرد آمریکایی که با هدف کمک به همنوعان خود، از خودرواش خارج شده بود، بدون وسیله به خانه بازگشت!

جریان از این قرار بود که وقتی وی در بزرگراه مشغول رانندگی بود، ناگهان متوجه شد که چند خودرو براثر برخورد با یکدیگر واژگون شده‌اند و به همین دلیل فوراً خودرواش را در گوشه‌ای از بزرگراه پارک کرد و برای بیرون آوردن مجروحان سانحه دیده دست به کار شد و پس از تلاش فراوان سه نفر را از مرگ حتمی نجات داد و پس از بیرون کشیدن سه نفر، اتومبیل شان براثر نشت بنزین آتش گرفت و همچنان که او مشغول نجات دیگر مجروحان بود، در یک لحظه متوجه شد که یکی از سه نفری که از ماشین واژگون شده بیرون آمده بود، داخل ماشین او شده و متواری گردید!

موقع چت کردن دروغ نگویید

از حدود سه ماه قبل، یک زن و مرد اردنی از طریق اینترنت و چت کردن با یکدیگر آشنا شدند و درنهایت تصمیم گرفتند که با هم ازدواج کنند.

البته در طول این مدت این دو نفر حتی یکبار هم یکدیگر را ملاقات نکردند و به همین دلیل قرار گذاشتند که در یک جای مناسب همدیگر را ببینند، اما به محض اینکه چشمان زن و مرد به هم افتاد شروع به فحاشی کردند و پس از درگیری فیزیکی، از آنجا که در یک محل شلوغی بودند، توجه سایر شهروندان را جلب کرده و آنها به دادشان رسیدند و این دو را از هم جدا کردند، جالب اینکه این زن و مرد قبلاً با هم ازدواج کرده و پس از مدت شش ماه از هم جدا شده بودند، اما چون در اتاقهای چت نام خود را تغییر داده و خود را مجرد معرفی کرده بودند نتوانستند یکدیگر را شناسایی کنند!

بگویید با چه کسی دوست هستید تا بگویم چگونه آدمی هستید • امرسون

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت سی‌ام و آخر

آن شب را همان جا خوابیدم و صبح زود بار و بندیلم را بستم و خواستم دنبال سرنوشتم بروم. کدام سرنوشت؟ آیا خوب بود به تبت می‌رفتم و قید همهٔ علاقه‌هایم را می‌زدم؟ من بدم نمی‌آمد به چند سفر خارجی بروم و دنیا را ببینم. می‌توانستم تجربه‌های خوبی بیندوزم. اما این که بروم و شاگرد کسی شوم و حلقه به‌گوش مکتب‌های عرفانی خارجی بشوم، هنری بود که از من برنمی‌آمد. من دوست داشتم همیشه و در هر حالی آزاد باشم. از هر قیدی بدم می‌آمد. البته خودتان فهمیده‌اید که آدم لاقیدی نیستم و منظورم را از قید می‌فهمید. به هر حال، دوست داشتم آن طور که خودم یاد گرفته‌ام به دنیا نگاه کنم. دوست نداشتم به من دیکته کنند که «از این جا بخیز و آنجا رو». همان دیشب فکر تبت را کنار گذاشته بودم. حتی روی سفرهای توریستی هم خط کشیدم چون با شرایطی که پیش آمده بود، یا باید پشت زانوی غمم پنهان می‌شدم و کپک می‌زدم، یا باید انگیزهٔ آشنای دیگری پیدا می‌کردم تا ذوقم راه بیفتد و بتوانم بنویسم. ماهی آب می‌خواهد، گنجشک هوا می‌خواهد، پروانه شهد می‌خواهد، و کبوترها باید قصه بگویند. قصهٔ آدم‌هایی را که به بن بست رسیده‌اند و زیر سایهٔ درختی خوابیده‌اند. آن درخت، لانهٔ دو کبوتر است. اولی به دومی می‌گوید:

- تو این آدمو می‌شناسی که زیر این درخت خوابیده؟

دومی می‌گوید:

- آره... یه مشکلی داره که اگه بره فلان جا و بهمان کارو بکنه، مشکلش حل میشه.

ماهی آب می‌خواهد و قمری و بلبل ترانه و غزل‌خوانی می‌خواهند، و کبوترها باید قصه بگویند.

یکی از سیگارهای لیلا را روشن کردم و جلو پنجره رفتم و دوباره همه چیز را در کفهٔ ترازو گذاشتم: آیا باید می‌رفتم و کسی مثل لیلا می‌شدم؟ یعنی چنان خردگرا که فقط دنبال هدف‌های عمومی باشم و خودم و توانایی‌هایم را فدای مسائل شخصی خودم نمی‌کردم؟

البته چنین سفرهایی آرزوی هر نویسنده‌ای است ولی من حالا نویسنده نبودم. آدم شکست خورده و افسرده‌ای بودم که نمی‌دانستم چکار کنم.

به ساعت نگاه کردم. هفت بود. یادداشتی برای راضیه نوشتم. آن را روی تختم گذاشتم و ساک هایم را برداشتم و خواستم بیرون بروم. ولی او با سینی چای و شوکولات به اتاقم آمد و گفت:

- کجا؟

- دنبال سرنوشتم.

- به سلامتی انشاءالله. امیدوارم موفق بشین. اینجا هم همیشه در خدمت شماست. خودتون می‌دونین که مرضیه چقدر سفارش کرده که هر وقت کاری و مشکلی داشتین، یک‌راست بیاین اینجا. منم همیشه اینجا در خدمت‌گزاری حاضرم ولی اگه یه وقت اومدین و نبودم، کلیدها رو به شما هم میدم که پشت در نمونین.

سیگار را خاموش کردم و گفتم:

- در برابر این همه محبت و اعتماد، هیچی نمی‌تونم بگم. اگه اجازه بدین، کلیدها رو نگیرم.

- هر طور میل شماس.

نشستم و چای و شوکولات خوشمزه را خوردم و خداحافظی و تشکر کردم و رفتم. او تا دم در آمد و آن‌قدر ایستاد تا سوار صد و نود شدم و رفتم. نمی‌دانستم کجا بروم. آشنا و فامیل به‌درد بخوری هم نداشتم که به آنها سری بزنم و بار دلی سبک کنم. از این خیابان به آن خیابان می‌رفتم و با خودم فکر می‌کردم. باز هم دو دل شدم: آیا بروم و با تفکرات تبتی‌ها و چینی‌ها و هندی‌ها و سرخپوست‌ها غور و تفحص کنم یا همین‌جا بمانم و در تفکرات بزرگان خودمان تحقیق کنم؟ به یاد یکی از حکایت‌های زیبای عرفان فارسی افتادم:

بزرگی به بزرگی دیگر گفت:

- سفر نکردن، مانند آبی است که در مرداب می‌ماند و فاسد می‌شود. چرا سفر نکنی تا فاسد نشوی؟

بزرگ دیگر گفت:

- چرا دریا نباشی تا از یک جا ماندن، فساد نپذیری؟

درست است. پخته شدن و گرفتن افسار نفس، به سفر نیاز نداشت. پشت چراغ قرمز ایستادم و گفتم:

- می‌مانم و مانداب نمی‌شوم و فساد نمی‌پذیرم.

به یکی از گوشه‌های دنج یوسف آباد رفتم و ساعتی در صد و نود خوابیدم. بیدار که شدم، خودم را در آینه دیدم. به موهایم دستی کشیدم و به کله پزی نبش یوسف آباد فتحی شقاقی رفتم و حسابی به شکم خودم رسیدم. یکی از سیگارهای لیلا را کشیدم و پیاده به طرف بنگاهی که می‌شناختم رفتم. باز بود و دو نفر از کارمندهایشان آمده بودند. یک خانم و یک آقا که پشت کامپیوترهای خود بودند و ضمناً با هم حرف می‌زدند. سلام کردم و گفتم دنبال اتاقی دنج و روشن هستم که حمام و گاز و تلفن هم داشته باشد.

خانم کمی با کامپیوتر ور رفت و گفت:

- یه مورد هست کاج جنوبی. یه خوابه و دنج و کم رفت و آمده. صاحب خونه هم رو سرش نیست.

گفتم:

- می‌خوام برم پایین‌تر. مثل میدون گمرک و اونجاها.

آقا گفت:

- باید برین همون جاها دنبالش بگردین.

بیرون آمدم و به صد و نود گفتم:

- بریم گمرک.

از من دلیلش را نپرسید زیرا می‌دانست که تصمیم گرفتم بمانم و شهرم را خوب بشناسم و تا خوب بنویسم. پس مرا به حوالی میدان گمرک برد و جلو اولین بنگاه ایستاد. کار خوبی کرد چون یک خانهٔ چهل متری به من معرفی کردند که همان نزدیکی‌ها بود. رفتیم و آنجا را دیدم. در همان لحظهٔ اول چشمم را گرفت. حیاط خیلی کوچکی داشت که یک حوض به قطر یک متر وسطش بود. دو تا ماهی قرمز و سیاه هم در آن بودند. یک درخت اقاقیای دو متری شاداب داشت که زیرش پنج گلدان یاس گذاشته بودند. در طبقهٔ بالا دو تا اتاق دلباز با گچ بری قدیمی داشت. آشپزخانه و توالت و دستشویی و حمامش هم طبقهٔ پایین بود. تلفن و گاز هم داشت. صاحبش پیر زنی بود که هیچ کسی را نداشت و نمی‌توانست از خودش مراقبت کند. می‌خواست از پول اجارهٔ خانه‌اش، در یک سرای سالمندان تمیز عضو شود.

این مناسب‌ترین خانه‌ای بود که می‌توانستم پیدا کنم. آن را یک و نیم میلیون رهن کامل می‌داد. به پول آن روزها، پول کمی نبود ولی برای من می‌ارزید. خیلی زود قرار داد اجاره را بستم و با سرعت سه ساعت مقداری وسایل خانه خریدم و ساکن آنجا شدم.

ولی حالم هیچ خوش نبود. هر شب و هر روز تنها در خانه می‌نشستم و از اقاقیا و گلدان‌های یاس و حوض و ماهی‌ها می‌پرسیدم: چرا؟ من در جوانی با عشق ازدواج کردم و صاحب چهار فرزند دوست داشتنی شدم. بعد تا یازده سال آنها را از دست دادم. در این مدت صاحب دختری شده بودم که هر دو یک روح بودیم در دو بدن.

من حتی نرگس را دوست داشتم. درست است که او خیلی مقرراتی بود و مدام به من گیر می‌داد، ولی در این شب‌های تنهایی، به یاد او هم می‌افتادم. ای کبوترها به من بگویید چرا پس از یازده سال ناگهان صاحب پنج فرزند و دو همسر شدم و همه را در مدت کوتاهی از دست دادم؟

از این فکرها می‌کردم و روزی دو سه بار به حوری زنگ می‌زد. همان روز اول هم تلفن و آدرسم را به راضیه دادم. از مرضیه چیزی و خبری نگفت و نداد. من هم نپرسیدم. قرار بود حالا حالاها برایم پیغامی نفرستد.

سه چهار روز اولی که به خانهٔ جدیدم آمده بودم، سرخوش نبودم و حال و حوصلهٔ کاری نداشتم. بیشتر به حیاط می‌رفتم و پیش گلدان‌ها و کنار اقاقیا می‌نشستم و حشرات را نگاه می‌کردم. روزی یک ساعت هم به جابه‌جا کردن وسایلم مشغول می‌شدم. کامپیوتر خوبی هم خریده بودم که گاهی پشتش می‌نشستم و چیزی می‌نوشتم. دو کیلو هم ارزن و گندم خریده بودم و مشت مشت توی حیاط می‌پاشیدم تا پرنده‌ها به حیاطم عادت کنند.

هر روز صبح، ساعت یک ربع به شش به حوری زنگ می‌زدم و بیدارش می‌کردم. می‌گفت ساعت‌شان خراب شده است. تلفن بعدی ساعت سه و نیم بعد از ظهر بود که از مدرسه برمی‌گشت. صبر می‌کردم ناهارش را بخورد، بعد به او زنگ بزنم. همیشه از ناهارش می‌نالید.

مصطفی گلیاری

- باز هم سوپ یا کباب پریروز یا بقیهٔ پیتزای دیشبه.

نیم ساعت از مدرسه و دوستانش و دلهرهٔ امتحان و گیرهای نرگس حرف می‌زد. آخرین تلفن‌مان هم هشت و نیم شب، قبل از شام بود.

یک روز صبح پس از بیدار کردن حوری، کنار پنجره ایستادم و کبوترها را تماشا کردم. از یک جفت آنها خوشم می‌آمد. هر دو یک ساله بودند و تازه با هم جفت شده بودند. اسم ماده را گذاشته بودم کفتر، نر را هم کبوتر صدا می‌کردم. آن روز زیر آفتاب نشسته بودند و به هم نوک می‌ساییدند و سر و گردن هم را می‌خاراندند. رفتم دوربینم را بیاورم تا از عکس بیندازم. دوربین خیلی خوبی بود که آن را هم از پول‌های لیلا خریده بودم.

دوربین را روی آنها زوم کردم و داشتم عکس می‌گرفتم که یکی از کبوترهای قوی‌تر به اسم قلدر، آمد و کبوتر را زد و کمی دنبالش دوید و او از کفتر دور کرد. قلدر به زور می‌خواست کفتر را با خودش دوست و همراه کند. مطمئن بودم موفق می‌شود. اسمش قلدر بود و دو سر و گردن هم از همهٔ کبوترها درشت‌تر بود. این را به فال نیک نگرفتم.

گرسنه شدم و دو تا تخم مرغ نیمبند کردم و سرکشیدم. بعد تختم را مرتب کردم و دلم خواست برای ناهار چیزی بپزم. گوشت آبگوشتی داشتم. پس آستین بالا زدم و یک قابلمه آبگوشت بار گذاشتم. سه چهار روزم را جواب می‌داد.

ملافه‌ها و لباس‌ها و جوراب و هر چه را که کثیف بود، در لباس‌شویی ریختم. وقتی که دکمه‌اش را زدم تا روشن شود، به جان لیلا دعا کردم.

تا نزدیکی‌های برگشتن حوری از مدرسه، همین طوری خودم را سرگرم کردم. این را هم بگویم که کمی هم دلم گرفته بود چون قلدر، کفتر را تصاحب کرده بود. پشت کامپیوتر نشستم تا صحنه‌ای را که دیده بودم، بنویسم. هنوز کامپیوتر بالا نیامده بود که تلفن زنگ زد. حوری بود:

- چطوری؟ چه زود برگشتی!

با بغض گفت:

- من ناراحتم.

و با گریه گفت:

- مامان می‌خواد ازدواج کنه.

سکوت کردم. نرگس؟ او می‌خواهد ازدواج کند؟ صدای حوری در گوشم پیچید:

- نشنیدی؟ مامان می‌خواد ازدواج کنه.

- باور نمی‌کنم. نرگس خیلی از این حرفا عاقل‌تره. اینا تخیلات خودته.

حسابی به گریه افتاد و گفت:

- اگه باور نمی‌کنی، اسمش پاشا اوزلانه. اهل ترکیه‌س. تاجره. پنجاه ساله‌شه. قبلاً سه بار ازدواج کرده و بچه دار نمیشه. شب جمعه که خونهٔ محمود اینا بودیم، با مامان آشنا شد. از اول مهمونی تا آخرش هم با هم انگلیسی حرف زدن. همین پنجشنبه به سبک ایرانی‌ها عقد می‌کنن بعدشم میرن ترکیه و به سبک خودشون عروسی می‌کنن. مرتیکهٔ کچل شکم گنده!

فقط توانستم بگویم:

- خنده داره!

- خنده داره؟ می‌دونی وضع من چی میشه؟ وقت‌هایی که آقای پاشا اوزلان تشریف میارن ایران، یا وقتایی که مامانو می‌بره ترکیه، من باید برم خونهٔ مادر جون اینا.

- خب چرا نمیای پیش من؟

- افشین رو که می‌شناسی؟ اون روزی که رفته بودی پیشش کیف بخری، یه چیزایی براش تعریف کردی که وقتی که مامان و مادر جون و خاله فروزنده و جهانگیر ازش باخبر شدن، گفتن من دیگه حق ندارم بیام خونهٔ تو.

با تعجب گفتم:

- افشین؟ مگه من بهش چی گفتم؟

- همه چی. گفتی یه خونهٔ مجردی گرفتی و دنبال نوشتن قصهٔ خلافکارا و دخترای فراری هستی و گاهی وقتا دخترای فراری و خلافکارا رو می‌بری خونه.

با خنده گفتم:

- من هنوز یه هفته نیست که اینجا رو اجاره کردم. حالم اون‌قدر بده که حوصلهٔ هیچ سوژه‌ای رو ندارم. من فقط به افشین گفتم: حالا که یه همچین خونه‌ای گیرم اومده، خوبه که بعدها روی این سوژه کار کنم.

- افشین رو که می‌شناسی. هم به آنتن معروفه، هم به یک کلاغ میگه چهل الاغ.... حالا از اینا بگذریم... تو باید به داد من برسی! مامان می‌خواد ازدواج کنه.

- ما که نمی‌تونیم جلو ازدواج‌شو بگیریم. من فقط می‌تونم باهاش حرف بزنم که اونم فایده‌ای نداره.

کمی فکر کردم و گفتم:

- بهترین راهش اینه که تو بیای پیش من زندگی کنی.

- منم از خدامه ولی خبر نداری که دادگاه حضانت منو به مامانم داده و قید و شرط هم نداره. خودم خوندمش. من اصلاً حق ندارم با تو زندگی کنم.

و با بغض گفت:

- آخه این یعنی هیچ!

- زیاد غصه نخور. بالاخره گاهی میام سر راه مدرسه می‌بینمت. گاهی پررو گری می‌کنم و میام اونجا دیدنت. کم‌کم هم نشون میدم که فقط دنبال سوژه‌های آدم حسابیا میرم تا بذارن بیای خونهٔ من.

هر طور که بود، رضایتش را برای پذیرفتن وضعیت جدید فراهم کردم. وقت خداحافظی گفت:

- مامان گفته اگه میشه سه هزار دلار بهش کمک مالی کنم.

خندیدم و گفتم:

- اشکالی نداره. فکر نمی‌کنم لیلا ناراضی باشه. پونصد دلارم میدم به خودت.

با خرسندی خداحافظی کرد و تا دو هفته پس از ازدواج نرگس به من زنگ نزد. او را به شمال برده بودند تا مراسم ازداواج را نبیند و غصه نخورد. وقتی که برگشت و زنگ زد، گفت:

- زیاد هم بد نیست. قراره فقط ماهی یه هفته بیاد ایران. بقیه‌ش باید ترکیه باشه تا به کارهاش برسه. وقتی هم میاد ایران، همه‌ش دنبال کاراشه. البته هر وقت که بیاد ایران، من باید برم خونهٔ مادر جون اینا.

پرسیدم:

- عقد ترکی‌شون چی شد؟

- هنوز معلوم نیست کی وقت می‌کنه که مامان رو ببره ترکیه. میگه فعلاً همین عقد ایرانی کافیه.

- از این که هفته‌ای یه بار بری اونجا ناراحت نیستی؟

- نه! چون قراره هر وقت میرم اونجا، تارا و آتوسا هم بیان اونجا.

خبر خوبی بود. به هر حال حوری فقط ماهی یک بار به خانهٔ مادر جون می‌رفت. من هم همچنان روزی سه بار به او زنگ می‌زدم و هفته‌ای یک بار سر راه مدرسه به دیدنش می‌رفتم و کارهایم را برایش تعریف می‌کردم:

شبا از ده یازده به بعد میرم توی خیابون و دنبال سوژه هستم. عکس می‌گیرم، با معتادا و ولگردا و دخترای فراری حرف می‌زنم. یه ضبط کوچولوی خیلی خوب هم خریدم که کلی به دردم می‌خوره.

او هم از مدرسه و معلم‌ها و دوست‌هایش حرف می‌زد. هیچ وقت دوست نداشت دربارهٔ پاشا اوزلان چیزی بگوید.

زندگی من این طوری می‌گذشت. شب‌ها خیابان پیمایی می‌کردم و روزها می‌نوشتم.

امروز هفت یا هشت سال گذشته است و من هر شش هفت ماه یک بار، محل و منطقهٔ زندگیم را عوض می‌کنم و در هر منطقه دنبال آدم‌هایی می‌گردم که قصه‌ای شنیدنی دارند. من سوژه هایم را این طوری پیدا می‌کنم.

هنوز هفته‌ای یا هر دوهفته یک بار، حوری را می‌بینم. کمی از هم دور شده‌ایم ولی همیشه از دیدن هم خرسند می‌شویم. نرگس زیاد خوشحال نیست ولی از این که شوهری دارد که فقط ماهی یک هفته مجبور است تحملش کند، زیاد هم ناراحت نیست.

از لیلا و بچه‌ها هیچ خبری ندارم. به خانهٔ آنها هم نمی‌روم و فقط انتظار می‌کشم. آیا روزی این انتظار به پایان خواهد رسید؟ آیا اصولاً لیلایی وجود داشته و من با او ملاقات کرده‌ام؟ آیا همهٔ اینها حاصل تخیلات من نیست؟ آیا من دوباره مریض شده‌ام و با این که هر شب یادداشت‌های لیلا را می‌خوانم و لمس می‌کنم، ممکن است همهٔ اینها خیال باشد؟

مدت هاست که دیگر هیچ جوابی ندارم و فقط منتظرم. امیدوارم روزی لیلا یا حسین و مینا و مینو و حسن این قصه را بخوانند و به حال و روز من پی ببرند و با من تماس بگیرند. امیدوارم روزی برسد که من وقتی که آنها را دیدم، از مرضیه خواهش کنم حقیقت را به بچه‌ها بگوید. ولی آیا اگر آنها مرا به نام پدر خویش پذیرفتند، هنوز آن قدر انرژی روحی خواهم داشت تا برای آنها پدر خوبی باشم؟

تقریباً به قول مارگوت بیکل: «پس از سفرهای بسیار و عبور از فراز و فرود امواج این دریای طوفان خیز، برآنم در کنار تو لنگر افکنم، بادبان برچینم، به لنگرگاهت در آیم و کنارت پهلو گیرم. می‌خواهم در استواری ساحل امن تو بیاسایم.» آیا چنین روزی فرا خواهد رسید؟

■

> خوشبختی وقتی جلوه می کند که احساس کنید به انسان دیگری تبدیل شده اید

جشنواره فیلم

فانتزی

نوشته: محب

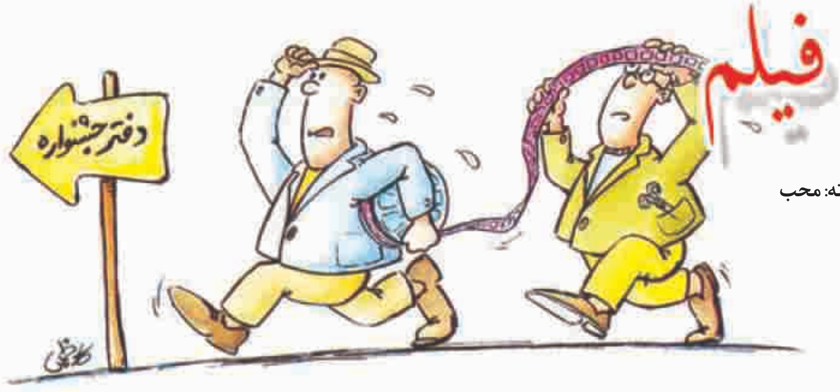

به دلیل بدشانسی، یا چیز دیگری توی همین مایه‌ها، آقابخشی که از عنفوان جوانی عشق بازیگری سینما داشت و از همان موقع زمین و آسمان را به هم دوخته و به هر دری زده بود تا شاید هنرپیشه بشود و نشده بود، در قسمت بایگانی یکی از ادارات نیمچه دولتی کار می‌کرد و چون کار عار نیست، هم کارش را کمی تا قسمتی دوست داشت و هم علاقه‌اش به سینما را حفظ کرده بود. به این معنی که از صبح تا عصر در اداره کار می‌کرد و از عصر تا نیمه‌های شب با اتومبیل پیکانش به مسافرکشی می‌پرداخت و پول درمی‌آورد تا بتواند هر وقت دلش خواست به دیدن فیلم‌های مورد علاقه‌اش برود و جالب این‌که خوش‌انصاف هر وقت فیلمی می‌دید، خودش را جای آرتیست اصلی آن می‌گذاشت و تا مدت‌ها بعد، طابق‌النعل بالنعل، حرکات و سکنات آن هنرپیشه را تقلید می‌کرد و به این ترتیب می‌کوشید خودش را توی فرم نگه دارد تا اگر روزی روزگاری از طرف کارگردانی دعوت به کار شد، آمادگی ایفای هر نقشی را داشته باشد.

با روحیاتی که آقابخشی داشت، ایام برگزاری جشنواره فیلم برایش کم از صبح پادشاهی نبود. چون این امکان را به دست می‌آورد که طی چند روز، به اندازه یک سال فیلم ببیند. فقط اشکال این‌جا بود که از یک سال پیش، آدمی به عنوان معاون اداره، یعنی رییس مستقیم وی انتخاب شده بود که سختگیری و بداخلاقی خاص خودش را داشت و به هیچ وجه حاضر نمی‌شد زیر بار قبول مرخصی او برود، به همین جهت، سال گذشته، آقابخشی امکان دیدن فیلم‌های سئانس صبح را از دست داد و کلی خون دل خورد و انتظار کشید تا آن فیلم‌ها به نمایش عمومی گذاشته شود و بتواند آن‌ها را ببیند.

انتصاب معاون جدید با تمام ضرر و زیان‌هایی که برای آقابخشی به ارمغان آورد، این حسن را داشت که از وقتی او منصوب شده بود، رییس اداره که معاونش نسخه بدل خودش به حساب می‌آمد، زیاد پا روی دم کارمندان نمی‌گذاشت. یعنی سررشته تمام امور را به دست معاونش سپرده بود و در هر زمینه‌یی فقط او را مورد مواخذه قرار می‌داد و به این ترتیب، همان‌قدر که کارمندان و از جمله آقابخشی از معاون جدید حساب می‌بردند، خود او از رییس اداره حساب می‌برد و چه بسا هم، که تلافی بدقلقی‌های مافوقش را بر سر زیردستانش درمی‌آورد.

البته، صحت و سقم این قضیه ربطی به فانتزی این شماره ندارد و من هم در صدد نفی یا اثبات آن نیستم و محض خالی‌نبودن عریضه چیزی پراندم تا متوجه شوید که اداره متبوع آقابخشی معاونی هم داشت که تمام کارمندان از او می‌ترسیدند و او به اندازه تمام کارمندان از رییس می‌ترسید و جالب آن‌که چنان معاونی، در اولین روز شروع جشنواره فیلم، یکی از منسوبان نزدیک خودش را از دست داد و برای رسیدگی به امور کفن و دفن و برگزاری مجالس ترحیم آن زنده‌یاد، از مدیر تشکیلات یک هفته مرخصی گرفت و آقا بخشی که از هیچ چیز خبر نداشت، صبح روز شروع جشنواره، وقتی به اداره آمد و دید در تابلوی اعلانات اداره اعلامیه‌یی نصب و طی آن مصیبت وارده به معاون محترم و خانواده‌اش تسلیت گفته شده است، شستش خبردار شد که مشارالیه نباید به اداره آمده باشد و وقتی تحقیق کرد و فهمید حدسش درست است، مثل کسی که دنیا را به او داده باشند، بدون این‌که از کسی مرخصی بگیرد، از اداره جیم شد و خودش را به سینمایی رساند که فیلم مورد علاقه او را نشان می‌داد.

فیلم، الحق خوش‌ساخت و روان بود، داستان منسجمی داشت، هنرپیشه‌های خوبی هم در آن بازی کرده بودند و آقابخشی از دیدنش حسابی کیف کرد، اما از بدشانسی، وقتی می‌خواست از سالن نمایش خارج شود، ملاحظه کرد معاون اداره هم که گفته می‌شد یکی از منسوبان طراز اولش را از دست داده، زیر بازوی عیال خود را گرفته و در حال خروج از سالن سینماست.

رنگ از روی آقابخشی پرید و خواست پس بیفتد و برای آن‌که نیفتد، با عجله سلامی به طرف آقای معاون پراند.

آقای معاون، عوض جواب دادن به سلام آقابخشی، سرش را بیخ گوش او برد و زمزمه کرد:

ـ شتر دیدی، ندیدی؟!

آقابخشی که از آن رندهای هفت خط بود، تا آخر قضیه را خواند و سرش را به عنوان تایید تکان داد و زمزمه کرد:

ـ ملتفتم آقا!

آقا بخشی، با علم و اطلاع از این‌که معاونت محترم به اداره نمی‌آید، روز بعد هم، از اداره جیم شد و به سینما رفت و جالب آن‌که روز بعد، در سالن انتظار چشمش به جمال آقای معاون روشن شد و خواست قید فیلم دیدن را بزند و از همان‌جا برگردد که آقای معاون لبخند ملاطفت‌آمیزی به وی زد و با اشاره انگشت او را به نزد خود فرا خواند.

آقابخشی در حالی‌که لرز به زانوانش افتاده بود و هر آن احتمال داشت کله‌پا شود، با قدم‌هایی مردد به سمت معاونت محترم رفت و با شرمزدگی عرض ادب کرد و منتظر صدور فرمان ماند.

آقای معاون، چند قدمی از همسرش فاصله گرفت و لبخند معنی‌داری بر لب آورد:

ـ به من نگفته بودی که تا این حد به سینما علاقمندی!

ـ فرصت نشده بود قربان، بعدا خدمتتان عرض می‌کنم!

ـ به نظر من، سینما مادر تمام هنرهاست و کسی که سینما را بفهمد، نشانه آن است که از تمام هنرها سر درمی‌آورد.

ـ همین‌طور است که می‌فرمایید.

ـ البته، من خودم زیاد با سینما رفیق نیستم، ولی متعلقه چنان به سینما علاقمند است که اگر ایام برگزاری جشنواره او را به سینما نیاورم، دنیایم را بدتر از آخرت یزید می‌کند و...

ـ می‌فهمم قربان! مخصوصا که بر آدم، مثل شما مصیبتی هم وارد شده باشد و با این‌حال، مجبور باشد به جای حضور در مراسم عزاداری، عیالش را به سینما ببرد!

ـ زبانت را گاز بگیر مرد حسابی! مصیبت کدام است؟ خدا نکند که گرفتار مصیبتی بشوم!

ـ من، بر اساس اطلاعیه‌یی که توی تابلوی اعلانات اداره نصب شده بود، جسارت کردم و...

ـ آهان... آن را خیلی جدی نگیر! بهانه‌یی بود برای این‌که یک هفته از آقای رییس مرخصی بگیرم و بتوانم عیال را به سینما بیاورم!

ـ کار خیلی خوبی کردید قربان! به نظر من، مرد ایده‌آل مردی است که برای اجرای فرامین همسرش خود را به هر آب و آتشی بزند و از انجام هیچ کاری مضایقه نداشته باشد.

ـ آفرین... آفرین... من به داشتن کارمند فهیم و خوش‌فکری مثل شما افتخار می‌کنم و مطمئن باش آدمی نیستم که بگذارم استعدادهای شما نهفته بماند.

متعلقه آقای معاون که از طولانی شدن مذاکره شوهرش با آقابخشی کلافه شده بود، با قدم‌هایی کوتاه خود را به جمع آن‌ها رساند و باعث نیمه‌کاره ماندن حرف‌هایشان شد. اما داستان، به همان‌جا ختم نشد و آقای معاون، اولین روزی که به اداره برگشت، دستور داد متنی تایپ و در تابلوی اعلانات نصب شود با این مضمون که: «جناب آقای بخشی! از اظهار همدردی شما در مصیبت وارده و حضورتان در مراسم تشییع، تدفین و ترحیم آن بزرگوار که موجب تسلی خاطر این‌جانب و بقیه بازماندگان بود، صمیمانه قدردانی می‌شود و امیدوارم بتوانم در روزهای خوشی شما محبتتان را تلافی کنم».

به این ترتیب، هم غیبت‌های پارسال آقابخشی ماست‌مالی شد، هم امسال این فرصت را پیدا کرد که در سایه هنردوستی همسر آقای معاون، بدون هیچ دردسری تمام فیلم‌های جشنواره را ببیند و حظ کند!

■

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

باز هم سلامی گرم و پرمحبت به همه شما دوستان و خوبان همیشگی، نامه‌های پرمهر شما به دستم رسید و خوشحالم که مرا همچنان دوست خود می‌دانید و به‌راحتی مشکلات خود را درمیان می‌گذارید، اما لطف کنید و به چند نکته توجه فرمایید:

۱ـ نامه‌هایتان را واضح، خوانا و یک‌خط درمیان بنویسید.

۲ـ حتماً تاریخ نوشتن نامه را قید کنید.

۳ـ نامه‌هایتان را عادی پست کنید نه به صورت پیشتاز، چون در هر صورت باید در نوبت چاپ قرار بگیرد.

۴ـ مشکل پوستی خود را به‌طور کامل توضیح دهید، در غیر این صورت نمی‌توانم جوابی صحیح به آنها بدهم.

۵ـ برای تهیه گیاهان به عطاریهای معتبر و باتجربه رجوع کنید که اطلاعات کافی در مورد گیاهان و شناسایی آنها داشته باشند و به شما گیاهی را اشتباهاً و به علت عدم آگاهی و آشنایی ندهند، چون تا به‌حال به چند نمونه این اشتباهات برخورد کرده‌ام.

۶ـ لطف کرده سن خود و زمان ابتلا به مشکل پوستی را هم بنویسید.

۷ـ من نمی‌توانم نامه شما را به آدرس خودتان پست نمایم، شماره‌ام را هم نمی‌توانم در مجله درج کنم، اما در گیرودار این هستم تا در صورت امکان حداقل یک روز در هفته در دفتر مجله حضور یابم تا بتوانم به صورت تلفنی پاسخگوی شما باشم، در غیر اینصورت باید در انتظار چاپ بمانید که البته خود منهم از این همه زمان انتظار رضایت ندارم.

۸ـ و در آخر اینکه لطف کنید و صمیمانه نامه بنویسید که در اینصورت از لطف همگی ممنون و سپاسگزارم.

ل.ز

دوستان نامه‌هایتان رسید به زودی پاسخ آنها را خواهم داد:

آقای ذکریا آقابابایی از گرگان ـ خانم مژده ژاله‌ای از دزفول ـ خانم زهره محمدزاده از شهرری ـ خانم مهدیه آبدان از جیرفت (کرمان) ـ خانم فریده خلیلی از تهران ـ خانم س. اصانلو از تهران ـ خانم لعیا. ط از محلات ـ خانم فاطمه استادرحیمی از تهران ـ خانم مریم قاسمی از گرگان ـ خانم م.ق از بندر کیاشهر ـ خانم سانیا.ر از اهواز ـ خانم ندا صادقی از کرمانشاه ـ خانم مرجان بیات از ساری ـ خانم حنانه. خ از قم ـ خانم معصومه. م از کرج ـ خانم رابعه اکبری از گیلان ـ آقای مجید کاظمی نوقاب از گناباد ـ خانم منصوره جعفرپور از تهران ـ خانم راضیه علی‌پور از آمل ـ خانم س.رمضانی از رودبنه ـ خانم مریم. ج از شهرری ـ آقای نگهدار بهادری از تهران ـ خانم فاطمه طاهری از مشهد ـ خانم ف.ن.پ از سیرجان ـ خانم آنی سرکیس یانس از تهران ـ خانم ناشناخته از نیشابور ـ خانم مریم عموزاده از تهران ـ خانم‌ها پروانه، خدیجه، زهرا، لیلا و... از کرج ـ خانم ن.س از اهواز ـ خانم منصوره جعفرپور از تهران ـ خانم دیبا از خرمشهر ـ خانم ف.ش از مشهد و س.ع از مشهد.

پاسخ به نامه‌ها

آقای مجتبی روحانی ۱۷ ساله از شیراز

با سلام خدمت شما برادر گرامی خودم، من هم فرارسیدن سال نو میلادی‌رو به شما و خانواده محترمتون تبریک می‌گویم. خواسته بودی که طرز استفاده و مدت مصرف کف دریا را برایت بگویم. کف دریا گیاهی است بسیار خوب و مفید که در اغلب ماسکهای زیبایی صورت استفاده می‌شود و عوارضی هم ندارد، بلکه بسیار مفید هم است و بیشتر هم برای از بین بردن لک و کک و مک صورت کاربرد دارد و مدت مصرف آن هم بستگی به موادی دارد که با کف دریا مخلوط می‌شود. سؤال دومت در مورد سفید کردن و از بین بردن جوشهای صورت بود که تا به‌حال خیلی مطلب در این باره عنوان شده که باز هم موارد جدیدتری را ذکر می‌کنم. اما قبل از آن باید بگویم که این ماسکها بستگی به پوست فرد استفاده‌کننده دارد، چرب، خشک، معمولی، مختلط، حالا که شما نوع پوست را نگفته‌اید من یک راه درمان را توصیه می‌کنم که برای هر نوع پوستی خوب است، ولی دفعه بعد لطف کنید و نوع پوست را بگویید. نعناع و جعفری تازه خردشده را از هر کدام یک قاشق غذاخوری در ظرفی ریخته و با یک لیوان شیر مخلوط کنید. پنج دقیقه هم بزنید، در یخچال قرار داده، ۱۲ ساعت صبر کنید سپس مخلوط را صاف کرده و صبح یا عصر پس از شستن صورت ، به آرامی به صورت بمالید و بعد از ۱۰ دقیقه مجدداً صورت را بشویید. هم پوستتان سفید می‌شود و هم جای جوشها برطرف می‌گردد. سومین سؤالتان هم در مورد ریزش و لختی مو بود که باز هم یادتان رفته نوع موی خود را بگویید تا من نسخه آن را بگویم، اما برای تقویت کردن مویتان و مانع از ریزش آن: ماست را در ظرفی بریزید هم بزنید و به مدت ۴ دقیقه به موهایتان ماساژ دهید. سپس سر را با دستمالی گرم ببندید بعد از ۱۰ تا ۱۵ دقیقه سر خود را با آب گرم بشویید. با این روش هم موی خود را تقویت می‌کنید، هم چربی مو تنظیم می‌شود و هم مانع از ریزش آن می‌شود. لطف کنید در نامه بعدی نوع موی خود را هم بگویید تا من محلول نرم‌کننده مخصوص مویتان را بنویسم. پایدار باشید.

خانم آرزو جوهری از آستارا

آرزوجان سلام، خوبی؟... خیلی خوشحالم که دارای پوستی زیبا هستی و خوشحالترم که داشتن این پوست زیبا را مدیون استفاده از میوه‌ها و گیاهان می‌دانی و در مورد سؤالت باید بگویم که به هیچ‌وجه سراغ کرمهای خال‌بر شیمیایی که گفتی دوستانت توصیه کرده‌اند نرو، چند دانه خالی که در صورتت پدیدار شده را می‌توان با راههایی که گفتم درمان کنی، در مورد رنگ مویت هم باید بگویم که یک امر طبیعی است و تا چند وقت دیگر رنگ بقیه موهایت، همرنگ جلوی سرت می‌شود، تو می‌توانی برای کم‌مویی جلوی سرت رزماری را با زرده تخم مرغ مخلوط کنی و بر روی سرت بگذاری و تا صبح صبر کنی و صبح بشویی، مالیدن آب شنبلیله هم مؤثر است. فقط خواهش می‌کنم صبر کن و اینقدر هم حرص نخور، پوستت را خراب می‌کنی‌ها!!!... به مطالبی که در آینده برای رفع لک چاپ خواهد شد دقت کن، فقط لطف کن در نامه بعدی بگو نوع لک‌ها چگونه است، من هم تو را دوست دارم تو از سبزترین نقطه ایران و من از دودآلودترین، پرسروصداترین و پرجمعیت‌ترین نقطه ایران تو را می‌بوسم و برایت خوشبختی و سلامتی آرزومندم... منتظر نامه‌ات هستم...

خانم ع.چ از اهواز

باز هم هزار تا سلام به تو دوست باوفا و خوبم. نامه‌ات به دستم رسید و عکس زیبایت را هم دیدم، در ضمن در مورد سؤالی که کرده بودی باید بگم که صبر کن، فقط صبر کن چون دنیا خیلی کوچیکه و خالقش بزرگ و همون خالق یکتا همه چیزرو درست می‌کنه. خوشحالم که اینبار هم حرفهای دلت‌رو صمیمانه با من درمیون گذاشتی. من هم تو را دوست دارم و هر وقت دلم برایت تنگ شود نامه‌های پرمهرت‌رو می‌خوانم. مواظب سلامتی جسم و روح پاک و عاشقت باش بهترینِ من.

خانم سمیرا آقاسلیمانی از نجف‌آباد

سلام به خواهر کوچولوی قشنگم، امیدوارم خوب باشی. سمیرای عزیزم، با وجودی که مرا لایق پاکت و تمبر جداگانه ندانسته بودی و نامه‌ات را همکاران به دستم دادند، اما من نامه‌ای برایت پست کردم و جواب سؤالهایت را نوشته‌ام. خیلی هم خوشحالم که خانواده‌ای تا این حد متدین و خداشناس داری، خدا بهترین دکتر انسان است و اوست که می‌تواند درمان هر دردی را بدهد. منتظر نامه‌ات در پاکت مخصوص بخش معجزه طبیعت هستم... موفق باشی.

خانم لیلا گرابیگی از اسلام‌آباد غرب

سلام خدمت لیلا خانم گل، لیلاجان برای درمان جوشهات، لانولین و روغن کرچک از هرکدام یک قاشق غذاخوری و گلسیرین یک قاشق مرباخوری تهیه کن و اول لانولین‌رو روی حرارت بخار ذوب کن، بعد روغن کرچک و گلسیرین‌رو به آن اضافه کن و از حرارت برداشته و در جای خنگ نگه‌دار. قبل از مصرف صورت را شسته، سپس از این کرم به صورتت ماسک کن. (هر روز) برای از بین بردن جای جوشها هم خیار را حلقه حلقه و در نصف لیوان شیر مخلوط می‌کنی و پنج ساعت صبر می‌کنی، بعد از این مدت با پنبه شیر را به صورت می‌مالی و نیم ساعت بعد اون‌رو می‌شویی. در هفته ۳ بار از این محلول می‌توانی استفاده کنی. خواهی دید که ککها برطرف می‌شن. در ضمن از اون پماد هم دیگه استفاده نکن چون فقط تا زمان مصرف تاءثیر داره و به محض قطع شدن دوباره جوش و لک‌ها برمی‌گردن. این دو راه را که توصیه کردم استفاده کن به نتیجه خواهی رسید لیلای عزیزم. موفق باشی.

خانم راضیه فلاح از ساوه

سلام و خسته نباشی راضیه جان، اسمت راضیه است، اما اینطور که نامه‌ات نشون می‌داد از هیچی راضی نیستی، البته این‌رو به شوخی گفتم.

در ابتدا شما باید به پزشک متخصص مراجعه کنید و علت پیدایش و پیشروی خالها در بدنتان را جویا شوید. بعد از تشخیص پزشک اگر نخواستید راههای درمان شیمیایی را امتحان کنید، من در خدمت شما هستم، چون تا جواب آزمایشها را ندانم نمی‌توانم راهی را پیشنهاد کنم، ممکن است کلسترول خونتان بالا باشد، کبدتان اشکال داشته باشد، آهن و خون بدنتان کم باشد، تخمدانهایتان یا هورمونهایتان مشکل داشته باشد. پس در ابتدا بهتر است آزمایش بدهید بعد جواب آن را برای من بنویسید که در آن صورت تلاش می‌کنم تا نسخه‌ای مفید را ارائه دهم. برای رفع موخوره هم کوتاه کردن مو، کم کشیدن سشوار و استفاده از سرکه سیب برای شستشوی مویتان مفید است نه رنگ کردن پی‌درپی مو. خیلی هم متاءسفم که با تمام سفارشها همچنان از آن کرم (خاص) استفاده می‌کنید. در ضمن یادم رفت که بگویم برای درمان موخوره می‌توانید از آب گوجه فرنگی که دستور مصرفش را بارها توضیح داده‌ام، استفاده کنید. منتظر نامه‌تان هستم. سبز باشید.

انتقام همان کینه و کینه همان عشق وارونه است!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

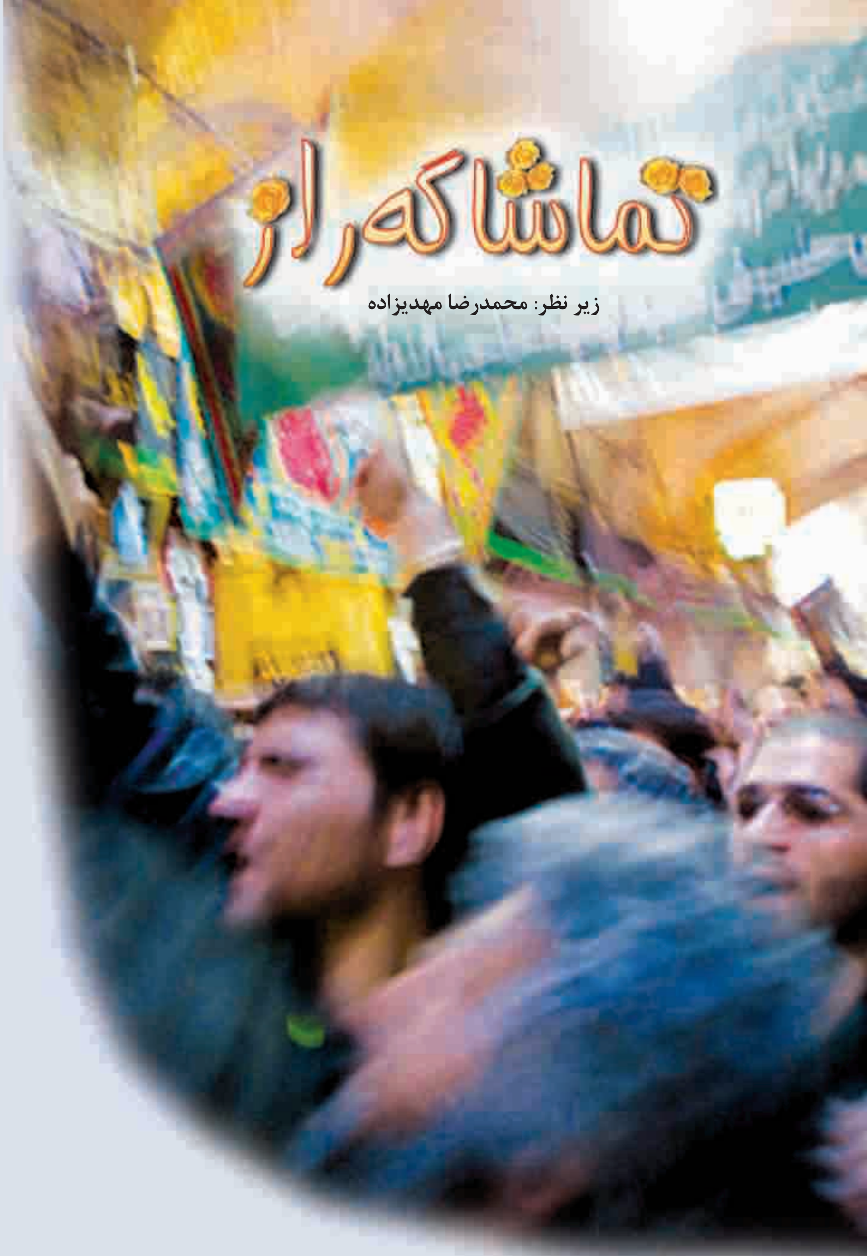

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«گلستان آتش» سروده بهروز ساقی

عشق و مستی

شهادت یعنی از عشق تو مردن
شراب وصل تو لاجرعه خوردن
شهادت یعنی از نو زندگانی
میان عشق و مستی غوطه خوردن
شهادت اوج یک پرواز زیباست
و خود را تا خدا هم پیش بردن
شهادت یعنی از جان دست شستن
و دست آسمانها را فشردن
شهادت شهد نوشینی ست، آری
خوشا این گونه شیرین، جان سپردن

بازگشت پرستوها

ای زمین و آسمان عرصهٔ شهودتان
مرگ هم نمی کند رخنه در وجودتان
رفته‌اید و مانده‌ایم، رسته‌اید و بسته‌ایم
خالی از طراوت است شهر در نبودتان
سوختید و ساختید، لاله گون گداختید
دیده می شود هنوز شعلهٔ صعودتان
در هوای پرهوس سینه شد پر از نفس
پاک و تازه می‌شود درپی ورودتان
گم شده دلم در این شهر پر ز شور و شر
گوییا نهفته در سینهٔ کبودتان
در میان اشک و آه، این بود سرودمان
بچه‌های فاطمه، تا ابد درودتان

دو غزل از مجموعه شعر «نقطه‌چین به جای...» سرودهٔ نورمحمد ناصری

قرار بود

گذشتی از من و گفتی زمانه حال نداد
غمت مجال رسیدن به بغض کال نداد
همین که خواستم از تو بپرسم آیا...؟ که
نگاه آخر تو فرصت سؤال نداد
بدون آن که بفهمیم روزها رفتند
و عشق گوش به تکرار ماه و سال نداد
«قفس اجازه پرواز می دهد» گفتی
ولی چرا به غریب شکسته بال نداد؟
زبان مشترک ما نگاه بود و کسی
دریغ! گوش به این باور زلال نداد
قرار بود که تا اوج بال بگشاییم
چه دردسر بدهم زندگی مجال نداد

مرد تنها

جاده تنها، مرد تنها بود
مرد اما راه می پیمود
در نگاهش موجی از آتش
در صدایش حالتی از دود
بر مدار شب تن خورشید
رفته رفته سرد می فرسود
در زد، اما کس به روی او
یک دریچه آسمان نگشود
شب کنار آتش خاموش
خسته و غمگین و وهم‌آلود
خیره شد فریاد زد ناگاه
سهم من از زندگی این بود؟
جاده‌های ممتد تا هیچ
کوچه‌های سنگی محدود؟
آه ای دنیای بی‌مفهوم
آه ای دنیا! تو را بدرود

یاس‌ها و مریم‌ها

سالهاست
غربتم را قامت می بندم
و خستگی خاطراتم را
با خاکستر جهان به دریا می سپارم
آوازها
خاموشی من است
خاموشی من
پریشانی پرنده‌ها و بارانها
آی پریزاد پرده‌نشین
پنجره‌ام نیستی
آسمان منی
به همان نامی که می‌خوانمت
بگذار
بگذار دور از رؤیای یاس‌ها و مریم‌ها
دور از انارستان‌های اندوه
به اشاره‌ای از تو
خیمه‌های جنون را
با لبخندی تاریک روشن کنیم

سیدعلی میرباذل «منصور»

دوبیتی های عاشورایی

تقدیم به امام حسین(ع)

عطش

ستاره آب می‌شد در شب تو
فلک بی‌تاب می‌شد با تب تو
کلامت ناب‌تر از هفت دریا
عطش سیراب می‌شد از لب تو

سؤال عشق

سؤال عشق را گلپوش کردی
تمام خویش را آغوش کردی
برای آنکه بیداران بمانند
چراغ خیمه را خاموش کردی

تقدیم به حضرت ابوالفضل(ع)

می‌سوخت

دلش از ماجرای خیمه می‌سوخت
برای بچه‌های خیمه می‌سوخت
دو دستش از فرات و عشق پر بود
لبانش پابه‌پای خیمه می‌سوخت

نذر حضرت علی اصغر(ع)

عشقبازی

سبوی اصغر شش ماهه خونین
عموی اصغر شش ماهه خونین
در آن روز بزرگ عشقبازی
گلوی اصغر شش ماهه خونین

تقدیم به حضرت زینب(س)

غم و تنهایی

اگرچه لاله‌ای پرپر نبودی
میان شعله خاکستر نبودی
غم و تنهایی و نی را سرودی
در آن میدان کم از حیدر نبودی

آخر کار

فرصتی باز بده تا شب یلدا شدنم
بشنوی وقت سحر قصه دریا شدنم
تیغ از مهلکه بگریزد و فریاد کند
وقت افتادن و با دیدن تو پا شدنم
باز کن، نرگس شبناک تب و تابم را
تا پدیدار شود سایه فردا شدنم
ایهاالناس بیایید تماشاگه راز
فصل قدقامت او، موسم غوغا شدنم
شب و فانوس و ره و خاطره و اشک و سه‌تار
همه در کوه و کمر از پی پیدا شدنم
غرق خوشحالی‌ام ای خوب که این آخر کار
دوری از مهلکه حادثه تا شدنم

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

پشت ابرها

دستی تکان دادی
با نگاهی از سوسن و گل سرخ
پشت آن ابرها
آسمانی را جستی
که خورشیدش توان تابیدن نداشت
و خنده‌های صبح
آوازهای بارانی را
به سخره می‌گرفت
و قلبی یافتی
که لحظه به لحظه
نگاه تو را می‌بویید

مهدی شادخواست

جوانه‌های ادبی

زهره قربانی ـ کرج

یکی از دو بیتی‌هایتان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

نخوابیدم چه شبها تا سحرگاه
تلف شد عمر من با ناله و آه
شدی چون ماه و خورشید آسمانی
منم افتاده‌ای در قعر این چاه

سعید رضوی ـ مشهد

سروده شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال بود. شما با کلماتی چون خدا، جدا، رها و... قافیه می‌شود.

زهرا، ع ـ تهران

کتاب «بدعتها و بدایع نیما یوشیج» می‌تواند شما را با اندیشه‌های نیما و وزن شعرنو بیشتر آشنا کند. این کتاب نوشته مرحوم مهدی اخوان ثالث است.

مهدی برکتی ـ سبزوار

من غزلی از باباطاهر ندیده‌ام.

سودا شرفی ـ تهران

«هشت کتاب» سهراب سپهری در همه کتابفروشی‌های معتبر پیدا می‌شود. به هرحال می‌توانید آن را از انتشارات طهوری که روبروی دانشگاه تهران است، تهیه کنید.

مصطفی کرمی ـ رشت

برای اینکه با وزن آشنا شوید، باید تا می‌توانید شعر بخوانید و از بر کنید.

رئوف کاشانی ـ نطنز

قسمتی از سروده‌تان را به امید طبع‌آزمایی شما در زمینه شعر کلاسیک می‌خوانیم:

دیدار
با خورشید
آرزوی من است
صبح که برمی‌خیزم
او به دیدارم آمده است

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین کنید:

سعید رضایی، کرج ـ کورش ابوالفضلی، تهران ـ شاهین یاسری، اصفهان ـ زهره بلوکی، کرج ـ زهرا قائمی، شیراز ـ توحید شجاع‌زاده، یزد ـ مهدی عباسیان، اهواز ـ سعیده رئیسی، کرمان ـ کورس عباسی، بافق ـ رحمت‌الله حبیبی، شاهرود.

خون تو

خون تو
از غروب خورشید
سرخ‌تر است
هم ازین روست
که هرچه خفته را
بیدار می‌کند
و دلهای کویری ما را
سبزتر از بهار می‌کند

مهسا باقریان ـ شهریار

به یادت

به یادت
گلهای سرخ را
در دامنه افق می‌کارم
فردا
هر گلی چونان خورشید
می‌شکفد
و بوی شهادت
شهر را بیدار می‌کند

راحله حسنی ـ شیروان

حسین(ع)

تو
آینهٔ خدایی
ای حسین(ع)
در تو
می‌توان هزار بار خدا را
به تماشا نشست
اگرچه هزار پاره شده باشی

رحمان عاشوری ـ تهران

کعبه ندارد خبر قبله ندارد اثر
بگذر از این هر دو گر روی دلت باخداست
● مولوی

در قلمرو داستان

دو داستان کوتاه نوشته: بهروز مباشر بهروز - از تبریز

پالتو

روز اول سربازی تو پادگان وسایل و لباسهامونو تحویل دادند وقتی چشمم به پتو افتاد یه لحظه خشکم زد و بی‌اختیار رفتم تو عالم خاطرات...

○

فردا، میری مغازه جوادآقا درزی، اندازه‌ات‌رو میگیره که یه پالتو واسه‌ات بدوزه. پارچه‌اش‌رو خودم دادم. (اینو بابام گفت) فردا اول وقت خودمو رسوندم خیاطی جوادآقا، اندازمو گرفت ولی پارچه‌رو ندیدم. یه هفته‌ای طول کشید یه پالتو کت و کلفت و سنگین تنم کرد، ولی عوضش گرم بود و یه ذره سرما نفوذ نمیکرد.

○

الان می‌فهمم که از همین پتوهای سربازی بوده، آخه بابام ارتشی بود و مثل بقیه مردم ندار...

■

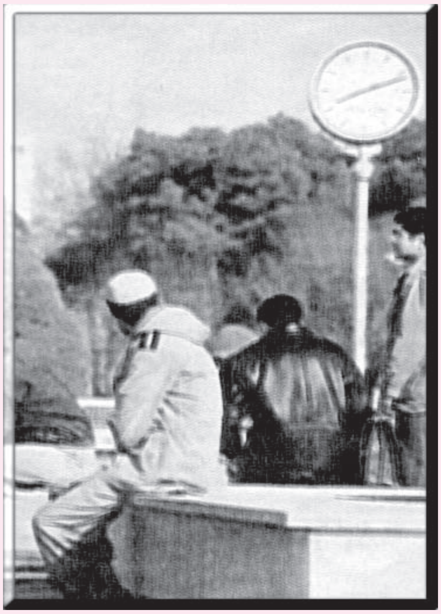

رفت

تو ایستگاه قطار منتظرش بودم. اومد با دوتا ساک. ساک سنگین‌رو من ورداشتم، راضی نشد. مثل مادری که به فرزندش نگاه کنه نگام میکرد، تو محوطه ایستگاه نتونست طاقت بیاره، صدای هق هق گریه‌اش پیچید توی محوطه، آخر قرار بود با هم بریم زیارت، ولی قسمت این بود! قطار حرکت کرد، او رفت با کوله‌باری از غم و غصه و تنهایی، و من ماندم و کوله‌باری از درد و حسرت و جدایی کاش من هم میتونستم مثل اون گریه کنم با صدای بلند و گلایه‌هامو از خدا بکنم، ولی نتونستم.

الان چند سالیه از اون روز گذشته و من باز چشم براهه‌شم که یه روز برگرده و ایندفعه من با صدای بلند گریه کنم!

■

بابا می آید...

نوشته: سیده سارا رحیم‌زاده - ۱۵ ساله از مشهد

پرستار: پدر بچه کجاست؟

مرد: من اینجام خانم پرستار.

پرستار: اول مژدگونی بدید بعد دختر تپل و نازتونو تحویل بگیرید.

مرد درحالی که با مشت روی پیشانی خود می‌زند بیمارستان را ترک می‌کند. زن و فرزند سالهاست که منتظر برگشتنش هستند.

فرشته کهن‌دل - از گلستان؛ گالیکش

۲ قصه کوتاهتان به دستم رسید. «داستان دوم» شما که اسم نداشت و کوتاه بود، تکراری بود - خیلی هم تکراری - و اما «شرط شصت هزار تومانی» شما؛ با اینکه می‌توانست قصه خوبی از آب دربیاید، اما به دلیل اینکه نکات ظریف را رعایت نکرده بودید، قصه‌ای «بیات» از آب درآمد؛ اول اینکه در این دوره و زمانه، اگر پدرزنی پیدا شود که شرط ازدواج دخترش را اینطوری بگذارد که [آقای خواستگار ظرف ۱۰ روز شصت هزار تومان پول جور کند] جداً که پدرزن خوبیست! و دوم آن که؛ پایان داستانتان به نسبت «تنهٔ قصه»تان که خیلی ماجراجویانه بود، بسیار عادی رقم خورد.

معصومه رحمتی - از خوی

بد نیست به بهانه پاسخ به ۳ داستان کوتاه شما، توضیحی عمومی را نیز درباب قصه‌هایی همچون داستان‌های شما که از سوی خوانندگان دیگر به دستم می‌رسد، بیان کنم؛ یادتان باشد که قصه کوتاه کوتاه، اصلاً و ابداً نباید «چیستان» باشد! به این معنی که نویسنده از آغاز داستان شروع می‌کند به «شرح رازگونه» یک وسیله، یا یک موجود زنده و... و تلاش می‌کند توضیحاتش کمی هم ذهن خواننده را به چیزی دیگر متبادر سازد تا به‌اصطلاح، پایان قصه لو نرود و او بتواند خواننده‌اش را غافلگیر کند! در صورتی که همانطور که قبلاً نیز بارها و بارها گفته‌ام، داستان «چیستان» و «لُغز» و «سرگرمی» نیست! البته می‌توان با چنین شیوه‌ای هم داستان نوشت، اما در چنین شیوه‌ای هدف نویسنده نباید سر کار گذاشتن خواننده باشد!

علی‌ایحال؛ قصه‌های شما نیز معصومه خانم همین مشکل‌ها را داشت!

نسترن استاد محمدبیگی - از تهران

دو داستانتان به دستم رسید. «سوژه» که قصه اول شما بود، حرف جدیدی برای گفتن نداشت. در قصه «زن» نیز، با اینکه دو بار آن را خواندم، اما متاءسفانه نفهمیدم منظورتان چه بود؟ پیدا بود که «خیابانگرد» قصه‌تان حرفی برای گفتن دارد، اما نتوانستید مقصودتان را برای خواننده توضیح دهید.

الف - م - اشک، از ؟

همانطور که خواسته بودید، اسمتان را بصورت مستعار نوشتم؛ و اما قصه‌تان، راستش را بخواهید اصلاً نفهمیدم داستانتان از کجا شروع می‌شد و کجا تمام می‌شد؟ دوست عزیز این را بدان که تمیز نوشتن یک قصه [حتی اگر ضعیف باشد] احترام به خود نویسنده است، اما ناخوانا نوشتن و پر از خطخوردگی داشتن، بی‌احترامی به خواننده است!

بی‌انصاف لااقل قصه‌ات را روی کاغذی نمی‌نوشتی که پشت آن، حساب و کتابت را نوشته‌ای!

سارا سلطان‌محمدی - ۱۶ ساله از تهران

«مرگ آبی» شما را دیدم؛ این قصه از یک دختر نوجوان - که به گفته خودت کار اولت می‌باشد - عالیست. مخصوصاً نثر روان و یکدستی که داری، نشان می‌دهد آینده‌ات را می‌توانی با مطالعه بیشتر، تضمین کنی. ناگفته نماند که همین داستانت نیز می‌توانست امکان چاپ پیدا کند، اما افسوس که قصه‌تان خیلی بلند بود، اگر داستان‌های کوتاه یک صفحه‌ای با همین نثر برایم بفرستی، حتماً چاپ می‌کنم.

نازیلا جعفری اقدم - از تهران - ۱۶ ساله

«مسافر بهشت» شما را خواندم. سوژه داستانت بد نبود، اما پیداست که با مطالعه داستان چندان رفاقتی نداری، توصیه می‌کنم یکدوره شش ماهه را با مطالعه آثار نویسندگان بزرگ وطنی بگذرانی، آن وقت قصه‌هایت قطعاً قابل چاپ خواهد شد.

شراره تقی‌پور - از تهران

تصور می‌کنم شما باید ابتدا فرق حکایت و داستان را بدانی که راهش مطالعه کتاب‌های آموزش قصه‌نویسی می‌باشد. بعد از خواندن اینگونه کتابها، آنگاه یقیناً رشد قابل ملاحظه‌ای خواهی داشت.

محمد جامی - از تایباد

سلام خدمت استاد گرامی، بزرگمردی که عمریست شاگردان زیادی را در آموزش و پرورش، زندگی آموخته. و اما بعد؛ قصه‌هایتان را که طبق معمول به رسم تبرک خواندیم و آن را برای استفاده خوانندگان آماده چاپ کردیم، و اما نوشته بودید که حدود چهل سال قبل با «استاد علی‌اصغر شیرزادی»، نویسنده معاصر و نامدار، رفیق و همدوره بوده‌اید؛ از آن‌جایی که من نیز به شاگردی استاد شیرزادی دلخوش هستم، لذا ارادتم به شما کامل‌تر هم شد. پس منتظر قصه‌هایتان - مخصوصاً که خودتان آن را غربیل می‌کنید - هستم. یاعلی.

دو داستان کوتاه نوشته: محمد جامی ـ تایباد

ای پدرسوخته!

عقربه‌های ساعت بر روی ۷/۳۰ وول می‌خورد. با جیغ و ویق گربه‌ها که به جان هم افتاده بودند، چشمهایش را گشود. آهسته تنه‌اش را از غلاف پتوی گرم و نرم بیرون کشید و نشست. خمیازه‌ای صدادار و کشیده سر داد و مشتی محکم به سرش کوبید! مادرش را صدا زد و آب خواست... مادر، جام آب را که به دستش داد، چپه شد و بر روی پتو پخش شد. با دستپاچگی جام را برداشت و فرز بلند شد. مادرش فوری رفت و برایش زیرپوش و پیژامه آورد و اتاق را ترک کرد. با عجله لباسهای خیس را درآورد و آنها را پوشید... آبی به صورتش زد. موهای درهم و ژولیده‌اش را برسی کشید. کت و شلوارش را تنش کرد. کتابهایش را برداشت و غرغرکنان گفت: مامان! دیر شده، امتحان داریم... صبحانه نخورده و با شتاب از خانه خارج شد.

لحظه‌ای بعد که مادرش پتو را جمع کرد تا روی نرده‌های ایوان پهن کند و متوجه شد که یک جام آب نمی‌تواند پتو و تشک را آن اندازه خیس کند، گفت: ای پدرسوخته‌ی حقه‌باز!! و قاه قاه خندید.

ساعت یازده

شاطر گفت: چندتا؟ با چهار انگشت اشاره کرد... نانها را گرفت و راه افتاد. در حاشیه‌ی خیابان، سر ایستگاه تاکسی، با چند نفر دیگر منتظر ایستاده بود. با انگشت سبابه اشاره کرد یعنی یک نفر و تاکسی جلوی پایش ترمز کرد و سوار شد.

با زدن روی داشبورد، امر به توقف کرد و پیاده شد... با اشاره‌ی پنج انگشت، از لبنیاتی محله‌شان پنج قالب کره خرید... کلید را داخل قفل در حیاط چرخاند و وارد منزل شد. مستقیماً به آشپزخانه رفت. همسرش سلام کرد و گفت ساعت چند است؟ با سر جواب سلامش را داد و فوری نانها و کره‌ها را روی کابینت گذاشت و ده انگشت دستهایش را باز کرد و زبانش را هم درآورد! همسرش گفت: اِ... چه لوس!!

آن روز شرط بسته بود که تا شب با کسی حرف نزند!... با کَی شرط بسته بود؟ با خودش! خودش هم از دست خودش خندید! ■

آه

نوشته: محمد تکلو ـ از مشهد

خنکای کولر رستوران، گرمای وحشتناک بیرون را از یاد می‌برد. صاحب رستوران با نهایت ادب و تواضع از چند میز بازدید کرد. صدای در را که شنید با خوشرویی برگشت. یکدفعه چشمانش خیره و لب و لوچه‌اش را جمع کرد و با ترشرویی گفت: برو بیرون. پیرمرد ژولیده و ژنده‌پوش با درماندگی نالید: فقط کمی از آشغال غذاها، گرسنه‌ام و از دیروز، ولی حرف در دهانش گم شد چون مرد با نفرت هلش داد و از در بیرونش انداخت اما، پیرمرد فقط آهی سوزناک کشید: ای خدا...

عصر که شد برادر مرد زنگ زد: ببین داداش خیلی به خیر گذشت، زن و بچه‌هات‌رو به موقع نجات دادن، باید همه فقرای محله‌رو غذا بدی. تمام وجود مرد لرزید زیر دلش سوخت و دهانش خشک شد. میگن سیمهای برق اتصال کردن و باعث آتش‌سوزی شدن. الو داداش گوشی دستته؟ مرد جوابی نداد چشمانش را فشرد ولی اشکی بیرون نیامد. مرد به یاد آه سوزناک پیرمرد افتاد و صدای برادرش دوباره در گوشش پیچید:

ـ باید همه فقرای محله‌رو غذا بدی...

بی نصیب

نوشته: محسن آرام (آقابابایی) ـ از گرگان

غلامرضا نمازش که تمام شد و تسبیحش را که انداخت، جانماز را جمع کرد و توی تاریکی اتاق، گذاشت روی کمد. هنوز کاملاً از گیجی خواب بیرون نیامده بود که آمد و بغل بخاری نشست. از توی سینی بغل بخاری که لیلا، زنش گذاشته بود، قوری را برداشت و استکان را پر کرد و نزدیک دماغش که برد و بو کشید، بوی چای دم نکشیده پیچید توی دماغش. استکان را خالی کرد توی قوری و گذاشت روی بخاری تا چای دم بکشد. به چای‌اش خیلی حساس بود؛ مخصوصاً این چای دم صبحی‌اش. چای دم نکشیده و جوشیده را به هیچ‌وجه لب نمی‌زد، مخصوصاً چای جوشیده را که اصلاً بویش عصبانی‌اش می‌کرد. تا دم کشیدن چای چند دقیقه‌ای وقت داشت. اول خواست برود و موهای ژولیده‌اش را شانه کند اما فکر اینکه باید از بغل بخاری برود توی آن اتاق سرد و... از رفتن بازش داشت و پیش خودش گفت: «دم رفتن شونه می‌کنم»! از این فکر تازه فارغ شده بود که یکهو یاد کفش‌هایش افتاد... دیروز متوجه شده بود که کف لنگه سمت راستی کفشش سوراخ شده و آب برای داخل شدن، زحمتی نداشت... فکر اینکه چند دقیقه دیگر باید توی آن هوای سرد و برفی برود، مو را به تنش راست می‌کرد؛ آن هم با آن کفش‌ها و این کاپشن زهوار دررفته. و بعد یک نگاه به کاپشنش که روی دیوار آویزان بود، انداخت. چه کار می‌توانست بکند؟ یک کارگر ساده که بیشتر نبود؛ روزمزد بود و اگر یک روز سر کار نمی‌رفت... همیشه دلش را به این خوش می‌کرد که: نمی‌میرم که! تا حالا کی از کار کردن مرده؟! خدا را شکر که تنم سالمه و می‌تونم برم سر کار، تازه‌شم مگه جای دور می‌ره؟! هر کاری می‌کنم واسه لیلا و بچه‌هاست، اونها راحت باشن! و... در همین افکار بود که لیلا، که تازه نمازش تمام شده بود وارد شد. دهانش که بند! بود، سرش را به معنی سلام تکان داد، اما غلامرضا متوجه نشد. و زن رفت سراغ محمدرضا ـ پسر بزرگشان ـ تا برای مدرسه رفتن بیدارش کند. غلامرضا به این فکر افتاده بود که: «چی شده که لیلا سلام نکرد و.... لیلا ـ که ذکرش تمام شده بود ـ ۲،۳ بار که محمدرضا را صدا کرد، متوجه غلامرضا شد و گفت: «غلام، خواستی بری پول بذار، بچه‌ها کفش هاشون کهنه شده، کلاه و دستکش هم می‌خوان، خودم هم یک دستکش دیدم می‌خوام... غلامرضا یادش آمد همین ۷ـ۸ ماه پیش بود که برای لیلا و بچه‌ها کفش خریده، و برای لیلا روسری هم. و بعد یاد کفش‌های خودش افتاد که یادگار عید ۲ سال پیش بود و... وقت زیادی برداشت، دست کرد داخل جیبش و پول‌هارو کشید بیرون. ۵۰۰ تومان از اندازه کرایه ماشینش، بیشتر نداشت و بقیه را ـ که زیاد هم نبود ـ گذاشت داخل سینی. یاد چای افتاد و سریع دست برد طرف قوری و... استکان را جلوی پنجره گرفت و بعد جلوی دماغش. بوی چای که پیچید توی دماغش، چین بزرگی روی پیشانی‌اش افتاد و چهره‌اش درهم رفت؛ استکان را با صدا گذاشت توی نعلبکی و پا شد و کاپشن قراضه‌اش را از روی دیوار برداشت و زد بیرون. موهایش را هم یادش رفت شانه بزند، چای جوشیده بود و اوقاتش را تلخ کرده بود. پایش را که داخل کفش گذاشت... بیرون هنوز برف می‌بارید، قدمش را از زیر سقف بیرون گذاشت، سردی دانه‌های برف را روی فرق سرش ـ که کمتر مو داشت ـ احساس کرد و یاد کلاه بچه‌ها افتاد.

انسان از مادر آزاد زاییده شده است ● ژان ژاک روسو

امیر پرندک

حمام عمومی تعطیل!

مدت ۲۵ سال است که به رانندگی مشغول هستم و از این راه امرارمعاش می‌کنم.

چندی پیش با کامیون خود، راهی شهرستان جهرم شدم. بین راه نزدیکی‌های مقصد، کامیون خراب شد، پس از آنکه آن را راه انداختم، به جهرم رفتم. از آنجایی که سر و وضعی روغنی و ژولیده داشتم، یک سواری دربست گرفتم و از او خواستم مرا به نزدیکترین حمام عمومی ببرد.

او گفت: تمام حمامهای عمومی تعطیل شده است به‌جز حمام شهرداری و مرا مقابل حمام شهرداری پیاده کرد، اما بعد معلوم شد این حمام نیز مدت شش ماه است تعطیل شده. آیا شهر ثروتمندی چون جهرم نباید یک حمام عمومی داشته باشد و آیا این رسم مسلمانی است؟

محسن مبرهن ـ اراک

قتل‌گاه هراز!

برف و باران زمستانی با وجود اینکه غنیمت و نعمت است، اما جاده هراز را به قتلگاه تبدیل کرده است.

چندی پیش همه باخبر شدیم که یک اتوبوس با تمام سرنشینانش به خاطر افتادن یک سنگ به دره سقوط کرده است. متأسفانه علی‌رغم بروز این قبیل حوادث تاکنون فکری به حال این قتلگاه نکرده‌اند.

زمانی که دیگر کشورها زیر دریا اتوبان زده‌اند، چرا کشور ما با این همه امکانات و درآمد قابل توجه نفت فکری به حال این قتلگاه نمی‌کند؟

امید است دولتمردان بخصوص کسانی که مسوولیت راهها را به عهده دارند، هرچه بیشتر به فکر جان مردم باشند.

ذکریا آقابابایی

تدبیر برای کاهش جمعیت زندانیان

رئیس سازمان زندانهای خوزستان در جلسه شورای اداری زندان رامهرمز گفت: بازگشت سعادتمندانه مددجویان به اجتماع، نیازمند عزم ملی و به دور از صنفی‌نگری است.

دهقانی در ادامه عنوان داشت: این تلقی اشتباه است که زندان و زندانبانی باید در انحصار نظام زندانبانی کشور باشد، باید همه متولیان امر تربیت و امنیت برای بازگشت سعادتمندانه مددجویان، همت ملی و به دور از صنفی‌نگری را درپیش گیرند.

وی همچنین از فرمانداری و شورای شهر خواست تا با تأسیس زندان باز و مؤسسات حرفه‌آموزی به این برنامه کمک کنند.

حسینی رئیس دادگستری رامهرمز نیز در این جلسه به بیان چگونگی اجرای سیاستهای عالیه نظام قضایی کشور در شهرستان رامهرمز در حوزه فضازدایی و کاهش جمعیت زندانی پرداخت.

وی با اشاره به اینکه زندان رامهرمز پذیرای زندانیان از حوزه‌های قضایی، رامهرمز، رامشیر، باغملک و ایذه است، خواستار احداث یک زندان واجد شرایط در رامهرمز و دایر کردن یک زندان در ایذه جهت انتقال آن دسته از زندانیان حوزه قضایی ایذه که در رامهرمز نگهداری می‌شوند به آن شهرستان شد.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی

آب آلوده و نبود دبیرستان

روستای هیت با ۲۵۰۰ نفر جمعیت، واقع در ۹ کیلومتری شهر قصرقند، هنوز دبیرستان ندارد.

دانش‌آموزان این روستا برای تحصیل هر روز مسیری ۹ کیلومتری را پای پیاده طی می‌کنند.

متأسفانه چاه آب این روستا با قدمتی سی ساله، در وسط روستا قرار دارد و امکان نفوذ فاضلاب به آن بسیار است. به نظر می‌رسد آب این چاه درحال آلوده شدن است.

مسوولان بهداشت و آموزش و پرورش به این دو مشکل اساسی روستا توجه کنند و درجهت رفع آن اقدام نمایند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ نیکشهر

جیرفت زیبا شده است

جیرفت با داشتن تمدن هفت هزار ساله به عنوان یکی از شهرستانهای مهم و تاریخی استان کرمان در جنوب این استان واقع شده است. این شهرستان از نظر تولیدات کشاورزی یکی از قطب‌های مهم کشاورزی در کشور به‌شمار می‌رود.

مردم زحمتکش جیرفت حق دارند که در شهری زیبا و آباد زندگی کنند و خوشبختانه این مهم در پرتو تلاش شهرداری و شورای این شهر درحال تحقق است. اقدامات گسترده و تلاشهای خستگی‌ناپذیر مسوولان شهر جیرفت در عرصه سازندگی، موجب زیبایی و آبادانی این شهر شده است.

به عنوان نمونه می‌توان به گسترش و ایجاد فضای سبز و پارکهای محله‌ای، جدول‌گذاری آسفالت خیابانها و معابر عمومی، بهبود سیستم روشنایی پارکها و میادین، ساماندهی بازار روز شهرداری و ایجاد بازارچه‌های محلی، احداث بلوار شرق و کمربندی جیرفت، درختکاری و محوطه‌سازی مصلای جیرفت و... نام برد که این اقدامات موجب رضایت و خشنودی اهالی این شهرستان شده است.

با امید به اینکه همواره شاهد اقدامات عمرانی در سطح شهرها و روستاهای میهن عزیزمان باشیم، برای مسوولان پرتلاش شهر جیرفت آرزوی توفیق روزافزون داریم.

محمود جعفری ـ جیرفت

زمین‌خواری در مشهد

پدیده زمین‌خواری در مشهد رشد عجیبی پیدا کرده است. این امر باعث شده نرخ زمین افزایش یابد. زمین‌های اطراف شهر نیز تحت‌الشعاع این وضعیت قرار گرفته است.

انتظار می‌رود جهت مبارزه با این پدیده، یک شهرک صنعتی در این مناطق ایجاد گردد تا مردم بتوانند به جای خرید زمین و مسکن، وجوه نقدی خود را در آن شهرک سرمایه‌گذاری نمایند. تا در آینده توسعه صنعتی این شهر را درپی داشته باشد.

پیشنهاد می‌شود بنیاد مسکن یا سازمان مسکن و شهرسازی، زمین‌هایی را دراختیار مردم قرار دهند تا در آن خانه‌سازی کنند و یا اینکه شورای شهر احداث خانه را در حاشیه شهر اجباری اعلام کند.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

بابا گناه داره

بقیه از صفحه ۳۲

لباسهای مرا لای چادری پیچید و به دستم داد و مرا با همان شکل از خانه بیرون کرد و گفت: برو که تو هم لنگه باباتی. من هم به ناچار با پدرم تماس گرفتم و او هم آمد و مرا برد و حالا که پیش پدرم و همسرش که بسیار با من مهربان است زندگی خوب و آرامی دارم و در درسهایم هم پیشرفت کرده‌ام، مادرم مزاحم زندگی مامی شود، او اصلاً به فکر من و آینده‌ام نیست و فقط می‌خواهد با این کارها و اذیت کردن من پدر را ناراحت کرده و زندگی و آینده مرا هم خراب کند، من خودم نمی‌خواهم به دیدنش بروم، به خاطر کارهای بدی که با من و پدرم کرده، دیگر نمی‌خواهم ببینمش حتی هفته‌ای یک روز چون می‌ترسم باز هم مرا کتک بزند و مجبور کند که با او زندگی کنم، او به مدرسه من می‌آید و می‌گوید به قاضی بگو که دوست داری با من زندگی کنی من هم از ترس می‌گویم باشه، اما آقای قاضی من با کارهای زشتی که از مادرم دیدم و خیانتهایی که به پدرم کرده و خودش هم رفته و طلاق گرفته، نمی‌خواهم دیگر پیش او برگردم، حتی هفته‌ای یک روز، چون همان یک روز آنقدر عصبی می‌شوم که تا چند شب بعد خوابهای بد می‌بینم از شما خواهش می‌کنم به تصمیم من اهمیت بدهید!!»

○**(بعد از خواندن نامه با ناراحتی از او پرسیدم) حالا قاضی چه دستوری داد؟**

○○قاضی گفت دست بر قرآن بگذار و قسم بخور که نوشته‌هایت حقیقت دارد و هیچکس تو را مجبور به نوشتن نکرده است. من هم همین کار را کردم و در ضمن به قاضی گفتم که تا امروز پدرم هم از این ماجرا خبر نداشته که بخواهد مرا مجبور به نوشتن کرده باشد و قاضی هم گفت که رای صادر می‌شود و به شما ابلاغ خواهد شد.

○**یعنی پدر شما از این اتفاقات تا امروز هیچ خبری نداشته؟**

○○به این واضحی نه، اما می‌دانست که مادرم زن خوبی نیست و تمام دعواهایشان بر سر دیر آمدن مادرم از سرکار و بهانه‌های دروغین او بود!

○**مادرت را دوست داری و برایش حرفی داری؟**

○○فقط چون مرا به دنیا آورده و بزرگ کرده و یا فقط به خاطر یک حس که نمی‌دانم چیست! دوستش دارم اما از آنجا که می‌دانم حرف هیچکس را گوش نمی‌کند. من هم حرفی برای او ندارم!

○**(به عنوان آخرین سؤال پرسیدم) برای پدر و مادرها حرفی نداری؟**

○○به هم وفادار باشند و در نبود هم بیشتر همدیگر را دوست داشته باشند و فکر کنند که پیش هم هستند.

اگر کمی بیندیشیم و بدانیم که تعهدی هست و اگر نیست خدا هست، شاید بسیاری از اتفاقات نیفتد حتی به عنوان پیش آمد! و...

■

سخن اهل دل
در رسای عشق

دانش

گویند جارالله زمحشری گفته است:
دانش، تنها از آن پروردگار متعال است. جز او تنها در نادانیشان غوطه‌ورند.

خاک را به دانش راهی نیست. تنها از دانایی‌ایی نصیبش می‌شود که نادان است.

کشکول شیخ بهایی

زیبایی

حکیمی گفت: زیبایی جاذبه‌ای روحانی است که دلربابیش را جز به سبب خاصیتش توجیه نمی‌توان کرد.

شگفت آور

صوفئی گفت: اگر پرسند چه چیزی ترا بیش از همه به شگفتی می‌آورد، خواهم گفت: دلی که خدا را به شناخت و سپس عصیانش کرد.

نماز سحرگاهان

پس از مرگ جنید به خواب دیدندش و پرسیدند: پروردگار با تو چها کرد؟

پاسخ داد: آن اشارتها و عبادتها و دانش‌ها و نقش‌ها از میان رفتند.

تنها چیزی که ما را سودی بخشید چند رکعت نمازی بود که سحرگاهان خوانده بودیم.

ایمان

عبیدبن زراره از امام صادق جعفر بن محمد(ع) نقل کرده است که فرمود:

خداوند از ایمان مؤمن آرامشی نصیبش می‌کند که اگر بر قله کوهی نیز مقام کند، بدان آرام گیرد.

عشق

شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را رساله‌ای در عشق است که در آن سخن ب درازا کشیده است و گفته است که عشق ویژه نوع آدمیان نیست، بل در همه‌ی موجودات فلکی، عنصری و موالیدی سه‌گانه یعنی کانیات، نباتات و حیوانات نیز یافته‌اید.

افراط

از جمله خاصیت‌های بشر افراط و تفریط است انسان اگر در حد اعتدال بایستد کوشش می‌کند میان تغییرات نوع اول و نوع دوم تفکیک کند.

کوشش می‌کند زمان را با نیروی علم و ابتکار و سعی و عمل پیش ببرد.

اما متاءسفانه همیشه این‌طور نیست، دو بیماری خطرناک همواره آدمی را در این زمینه تهدید می‌کند: بیماری جمود و بیماری جهالت. نتیجه بیماری اول توقف و سکون و بازماندن از پیشروی و توسعه است و نتیجه بیماری دوم سقوط و انحراف.

استاد مطهری

جبرئیل

در حدیث آمده است که جبرئیل امین به پیغمبر اکرم(ص) عرض کرد اگر عبادت ما روی زمین بود سه کار را ترک نمی‌کردیم: آب دادن به مسلمانان - کمک کردن به عائله داران و پوشانیدن گناه مردمان.

پرسش بدون پاسخ

گفته شد برای بعضی عارفین که هرگاه از تو بپرسند که از خدا می‌ترسی یا نه؟ ساکت شو و جوابی نده، چون اگر بگویی نمی‌ترسم کافر شده‌ای و اگر بگویی می‌ترسم دروغ گفته‌ای.

علم

بدان که علم بسیار است و از هر نوع علم که فرادست‌گیری، گویی که خود علم این است و از هر نوعی که هست علم همه نیکوست، زیرا که هیچ کاری بی‌علم قیمت ندارد و بهترین چیزها علم است. هیچ مقام از مقام علم و عالم برتر نیست از پس مقام نبوت.

علم آن بود که هر کجا تو از برای آن آموخته باشی در آن جایگاه به کار داری و بدانی که مرا این علم اینجا می‌باید.

انس التائبین

نیایش

خدایا هر مسلمانی که امور خانه جنگ‌جویی یا مرزداری را اداره کند، یا در غیبت او خانواده‌اش را کفالت کند، یا او را به قسمتی از مال خود اعانت نماید، یا او را به ساز و برگی مدد دهد، یا بر جهاد وادارد.

یا دعای خیری، به طرف مقصدی که پیش گرفته، روانه سازد، یا در غیاب او احترام و آبرویش را رعایت کند، برابر اجر آن مجاهد، اجر ده و در برابر کارش مزد نقدی عطا کن.

آرتور میلر در ۸۹ سالگی درگذشت

مرگ بزرگترین نمایشنامه‌نویس قرن

زندگی پربار

آرتور میلر که برخی او را به عنوان بزرگترین نمایشنامه‌نویس قرن بیستم می‌شناسند، در ۸۹ سالگی به دلیل نارسایی های قلبی درگذشت. او از طرفی به جهت آثار ادبی که هرکدام شاهکاری در نوع خود تلقی می‌شد، مانند مرگ یک فروشنده، همه پسران من و ناجورها، جایگاه رفیعی درمیان برگزیدگان ادبی در جهان به دست آورده بود و از جهتی هم زندگی خصوصی او از ازدواج جنجالی‌اش با مرلین مونرو (ستاره مشهور سینما) در سال ۱۹۵۶ گرفته تا عقاید و آرای دست چپی که اغلب او را با دولتمردان آمریکا درمی‌انداخت، مورد توجه عموم قرار گرفته بود.

> آرتور میلر علاوه بر آثار بزرگ ادبی مانند «مرگ یک فروشنده» که جایزه پولیتزر را برای او به دست آورد، در زندگی خصوصی نیز باازدواج جنجالی اش با مرلین مونرو (ستاره مشهور سینما) مورد توجه عموم بود

ویلی لومن شخصیت مرکزی در تراژدی کلاسیک اثر آرتور میلر موسوم به مرگ یک فروشنده، به عنوان نمادی جهانی از رؤیاهای درهم شکسته یک انسان، به یکی از کاراکتورهای باارزش در آثار ادبی در قرن بیستم تبدیل شده و منتقدان ادبی ارزش بسیاری برای این شخصیت خلق شده توسط آرتور میلر قائل شده‌اند.

در لحظه مرگ، آرتور میلر، فرزند خود رابرت میلر و سایر اقوام را در کنار خود داشت.

تواضع بی جا، آخرین مرحله تکبر است • لابرویر

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
- ✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۷۱

۱. رویا معصومی - شهر بابک
۲. اسد محمدی - سقز

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱					🟩								🟩				
۲		🟩						🟩		🟩						🟩	
۳			🟩				🟩				🟩				🟩		
۴				🟩		🟩						🟩		🟩			
۵	🟩								🟩								🟩
۶				🟩		🟩						🟩		🟩			
۷			🟩				🟩				🟩				🟩		
۸		🟩						🟩		🟩						🟩	
۹					🟩								🟩				
۱۰		🟩						🟩		🟩						🟩	
۱۱			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۲				🟩		🟩						🟩		🟩			
۱۳	🟩								🟩								🟩
۱۴				🟩		🟩						🟩		🟩			
۱۵			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۶		🟩						🟩		🟩						🟩	
۱۷					🟩								🟩				

افقی:

۱ـ از صفات باریتعالی ـ اثری برجسته از نویسنده سرشناس روس «لئو تولستوی» ـ خالق اثر مشهور «رابینسون کروزوئه» ۲ـ پاپ مسیحی که عید شانزدهم ژانویه به یاد اوست ـ پایتخت کشور قرقیزستان ۳ـ تصدیق آلمانی ـ در مثل آمده که از کنده برمی‌خیزد ـ «آیت» درهم ریخته! ـ از مناطق جنگی کشورمان ـ لعاب و آهار ۴ـ صندلی راحتی ـ محترم داشتن ـ آلت فلزی نواری شکل که قوه ارتجاعی دارد ۵ـ از خدایان اساطیری و پسر ژوپیتر ـ آهنگساز سرشناس آلمانی ۶ـ پرنده آش سردکن ـ صاحب تاج و تخت ـ تصدیق خودمان ۷ـ پهلوان ـ دید و نظر ـ آتش ـ درگذشتن و نیست شدن ـ ویتامین انعقاد خون ۸ـ محل داد و ستد و خرید و فروش کالاها ـ گیاه خیزران که از پوست و برگ آن زیرانداز ساخته می‌شود ۹ـ مرض سگ بیمار ـ گیاهی از نوع زردچوبه که در چین و هندوستان می‌روید و در خراسان هم یافت می‌شود ـ حلقه چرخ اتومبیل ۱۰ـ مقابل خارجه ـ نقل کردن خبر یا سخن از کسی ۱۱ـ مقابل روز ـ به معنی زشت با حرف اضافه در آخر! ـ ماه خارجی ـ از رنگهاست ـ فلز سرخ رنگ و رسانا ۱۲ـ کوه افسانه‌ای ـ سازمان جاسوسی رژیم اشغالگر قدس ـ پایان شب...، سپید است! ۱۳ـ خادمی که رکاب اسب را بگیرد تا مخدوم او سوار شود ـ از شاهزادگان تیموری دوستدار شاعران، مورخان و نقاشان با کتابت آیاتی از قرآن کریم بر سر در مسجد گوهرشاد ۱۴ـ بزرگ‌منشی و خودخواهی ـ جودوکار قهرمان و ارزنده کشورمان ـ ناتوان و رنجور ۱۵ـ نام آذری ـ فقیر و تهیدست ـ شهری در آلمان و مقر کارخانه‌های «کروپ» ـ رشته کوهی در آمریکای جنوبی ـ هرچه باشد کشیدنی است ۱۶ـ نوعی گل و هم یکی از آوازهای ایرانی ـ صاحب مثنوی بزرگ «حدیقةالحقیقه» ۱۷ـ از پرندگان لذیذ گوشت ـ معبدی قدیمی در شهر کنگاور ـ نوعی از درخت فلفل پولی نزی.

عمودی:

۱ـ صفتی برای شیطان ـ مجموعه شعری از «هوشنگ ابتهاج» شاعر ایرانی ـ فیلسوف مشهور قرن هجده و نوزده میلادی و صاحب اثر «مبانی فلسفه اخلاق» ۲ـ مردم شریف و صالح و نیکوکار ـ نوازنده و موسیقیدان معروف دربار خسرو پرویز ۳ـ دریای عرب ـ واحد پول ایتالیا ـ یمانی آن معروف است ـ رأی و اندیشه ـ ابر نزدیک به زمین ۴ـ قوم کهن ـ دنبالش نگردید که پیدا نمی‌کنید ـ از حیوانات اهلی و شیرده ۵ـ رئیس جمهور پیشین و مقتول پاناما ـ شهرت «محمد الجاتیو» از سلسله ایلخانیان ایران ۶ـ کالبد و جسم انسان ـ اثری از «ویلیام شکسپیر» ـ نغمه و آهنگ ۷ـ برج داستانی اروپا ـ میوه آبدار تابستانی ـ گذرگاه ـ مادر ـ شهری در فرانسه ۸ـ مساوی و برابر ـ جد مادری سلیمان پیغمبر(ع) ۹ـ چنین هوسی را آقایان ندارند ـ پزشک مشهور یونانی معروف به «خاتم‌الحکما» ـ رده و صف ۱۰ـ سردار و پادشاه بزرگ مغول ملقب به «صاحبقران» ـ هر چیز درخشان ۱۱ـ گرداگرد دهان ـ گزنده خوش خط و خال و خطرناک ـ کج آن هرگز به منزل نرسد ـ خوراک پرنده ـ یک دور بازی تنیس ۱۲ـ اگر با «میل» بیاید معنای اسراف کردن را می‌دهد ـ از چراغهای قدیمی که در هنگام شب به همراه داشتند ـ مادر آذری ۱۳ـ اثری برجسته از «امیل زولا» ـ دانشمند بزرگ مسلمان و صاحب آثاری چون «قانون» و «شفا» ۱۴ـ باجه ـ شهری در استان آذربایجان شرقی ـ خروس در سرزمین‌های عربی ۱۵ـ قورباغه درختی ـ نیستی و نابودی ـ ویتامین بدون «امین» ـ شهری در استان کردستان ـ حرف ندا ۱۶ـ گیاهی پایا و خودرو با کرکهای دراز ـ متصدی تقسیم آب زراعی ۱۷ـ فیلسوف و نویسنده فرانسوی که از بزرگترین شخصیت‌های قرن هجدهم فرانسه است ـ از رودهای عظیم و پرآب و پهناور کشور چین که به نام «رود آبی» نیز شهرت دارد ـ خواب شیرین.

طراح: حسن چراغیان ـ روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۱۷۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ش	ا	●	ن	ا	ظ	م	ا	ل	ا	س	ل	ا	م	●	ا	ز
۲	ر	خ	ش	ی	د	ن	●	س	د	ه	●	م	س	ت	و	ف	ی
۳	ط	ی	●	م	ا	●	س	●	ر	●	ن	●	ا	ل	●	ت	ر
۴	ب	ل	ر	●	ت	ا	ر	ی	خ	ت	م	د	ن	●	ا	ر	ز
۵	ن	ی	م	ا	●	ک	ل	ر	●	ا	و	ل	●	ت	م	ا	م
۶	د	ا	●	د	ن	●	ک	ا	ش	م	ر	●	م	خ	●	س	ی
۷	ی	●	ح	ی	ا	ت	●	ق	و	ل	●	ا	س	ت	ر	●	ن
۸	د	ب	●	ت	ب	و	ک	●	ر	●	گ	ی	ن	س	●	م	ه
۹	و	ن	و	س	●	ش	ه	ر	ا	ر	ا	م	●	ل	ی	ل	ا
۱۰	م	د	●	ی	ق	ی	ن	●	ب	●	م	ا	ن	ی	●	ا	ی
۱۱	ی	●	ف	ت	ا	ح	●	ب	ا	ل	●	ن	ا	م	ه	●	و
۱۲	ل	ی	●	و	ل	●	م	ا	د	و	ن	●	ی	ا	●	ف	ا
۱۳	ی	ک	د	ل	●	ر	ه	ی	●	ا	و	ت	●	ن	ب	ا	ت
۱۴	ا	ه	ر	●	گ	س	ت	ر	ه	م	ح	ب	ت	●	ا	م	ی
۱۵	ر	ت	●	ه	ا	●	ر	●	ل	●	ه	●	ج	م	●	ی	ک
۱۶	د	ا	ر	ا	ب	ی	●	س	ا	ق	●	ت	ل	ا	ت	ل	ا
۱۷	ر	ز	●	گ	ن	ب	د	س	ل	ط	ا	ن	ی	ه	●	ی	ن

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نسبت خانوادگی

آیا فوراً می‌توانید بگویید که دایی پسرعمه شما چه نسبتی با شما دارد؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که دو نفر ممکن است چنین نسبتی با شما داشته باشند.

تصویر پنهان شده

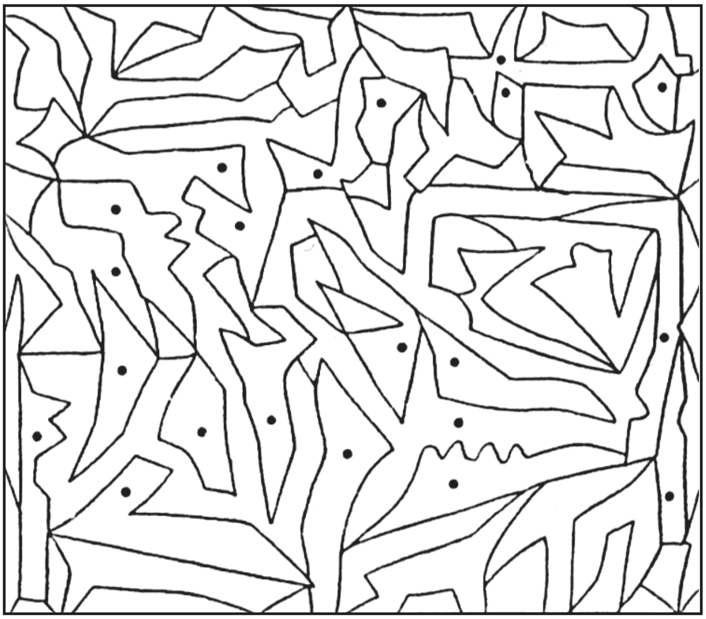

تندرستی بزرگترین نعمت الهی است. درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید، این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

☑ پاسخها در صفحه ۵۵

یخچال اسکیموها و (۱۰) اختلاف!

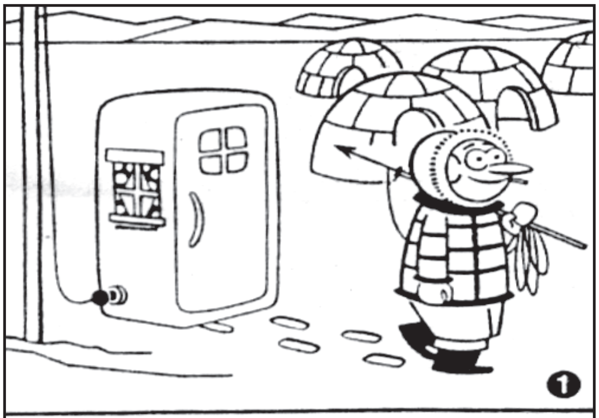

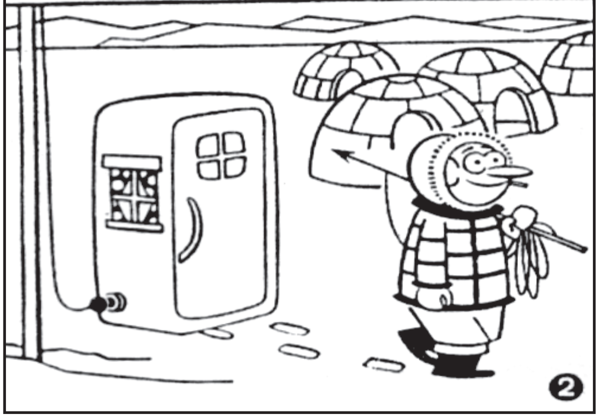

اسکیموها در سرزمینی سرد و یخ‌زده، و در خانه‌های گرد و مدوری از جنس یخ زندگی می‌کنند که اصطلاحاً «ایگلو» نامیده می‌شوند. بد نیست بدانید که زرنگ‌ترین «ویزیتور» سال، یک ویزیتور جوان آمریکایی بود که توانست با زبان چرب و نرمش، به اسکیموها یخچال قالب کند! یک نقاش باذوق که از این صحنه دو تصویر بامزه آماده کرده بود وقتی این تصاویر را کنار هم گذاشت متوجه ۱۰ اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید با کمی دقت و حوصله این تفاوتها را پیدا کنید؟

اسکی بازی و (۲۳) اختلاف!

در یک روز زمستانی دلپذیر، این زوج ورزشدوست آماده بازی اسکی می‌شوند. یک نقاش از این صحنه یک تصویر آماده کرد، ولی چون می‌خواست یک تصویر دیگر هم نزد خود داشته باشد، از روی نسخه اصلی یک تصویر دیگر هم نقاشی کرد. وقتی آن دو را با هم مقایسه کرد متوجه ۲۳ اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

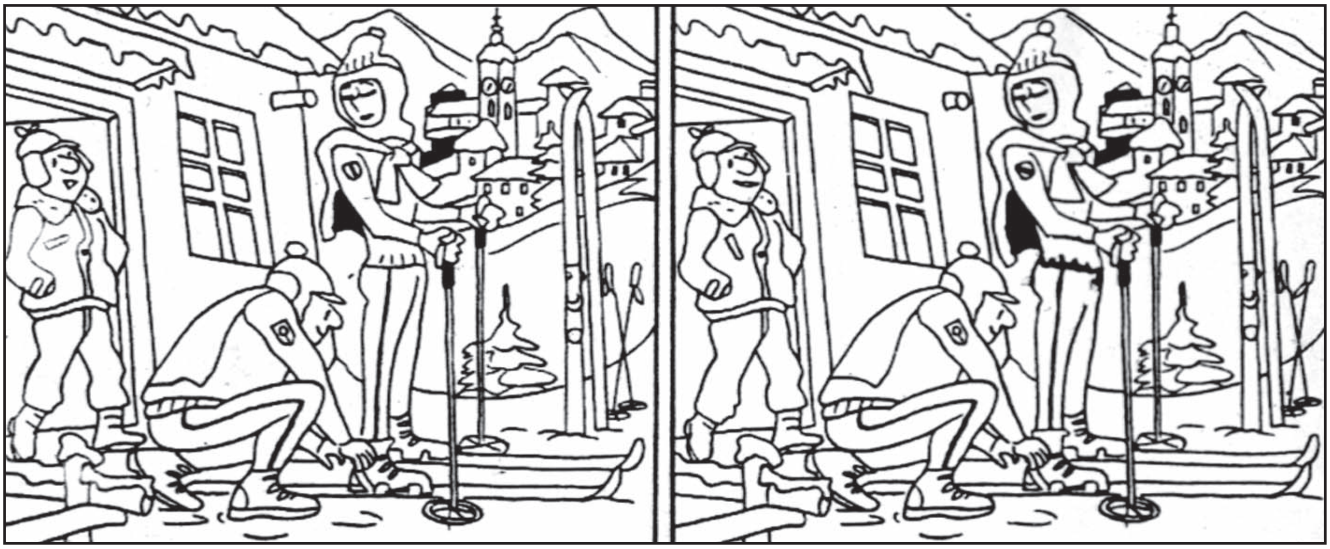

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

گفتگو با جعفر بزرگی بازیگر پیشکسوت سینما، تئاتر و تلویزیون

این روزها همه بازیگر شده‌اند

گفتگو از: مریم دُرستانی

◄آقای بزرگی با ۵۰ سال تجربه بازی در عرصه هنر اکنون به کجا رسیده است؟

◄◄یک چیزهایی هست که نمی‌شود جواب داد و اگر جواب بدهم شاید زیاد خوشایند نباشد...

◄چه چیزهایی به نظر شما خوشایند نیست؟

◄◄اینکه ۵۰ سال که نه ۷۰ سال با ذوق و شوق نیمه شب و نیمه روز، هر کاری که از ما خواستند برای شادی مردم انجام دادیم. یا اینکه می‌گویند، هنرمند شمعی است افروخته، بسوزد، بگرید، بکاهد روان که روشن کند محفل دیگران. بازیگر معمولاً طوری بازی می‌کند که دیگران را شاد کند، اما ممکن است دل خودش خون باشد. اما اینکه پس از ۷۰ سال بازیگری چه چیزی برای من مانده، مهم است.

◄ما هم می‌خواهیم بدانیم چه چیزی باقی مانده؟

◄◄هیچ چیز نمانده، به جز محبت مردم.

◄و این محبت این‌روزها که کمتر در عرصه هنر حضور دارید، کمرنگ‌تر نشده؟

◄◄نه اتفاقاً پررنگ‌تر هم شده، آنقدر زیاد است که از مردم خجالت می‌کشم.

◄آقای بزرگی این محبوبیت را به چه قیمتی کسب کرده‌اید و چه سختی‌هایی برای به دست آوردن آن متحمل شدید؟

◄◄سعی کردم به کسی دروغ نگویم، همانطور که در عرصه بازیگری نیز دروغ نگفتم، درواقع بازی نکردم.

◄و خود واقعی‌تان را ارائه دادید؟

◄◄بله، خود واقعی‌ام را ارائه دادم. مثلاً وقتی به من می‌گفتند نقش فلان پدر را بازی کن، با خودم فکر می‌کردم که این پدر چه خصوصیاتی می‌تواند داشته باشد، واقعاً چه کشیده و چه اتفاقی برایش افتاده. یا وقتی دخترش دچار حادثه شده، چه حالی داشته، بعد از آن می‌رفتم جلو دوربین و متوجه نمی‌شدم که خودم نیستم.

◄با توجه به این سابقه بازیگری فکر می‌کنید در کار بازیگری تجربه بیشتر مؤثر است، یا تکنیک و تحصیلات آکادمیک؟

◄◄اینها همه‌اش اسم است، درواقع حقیقت زندگی مطرح است. هنرپیشه یا نویسنده در بازار زندگی به دنبال خوبیها هستند و بدی‌ها را جدا می‌کنند. مثلاً شما تا به حال کمتر فیلمی دیدید که یک آدم دزد سرِ سلامت به زمین گذاشته باشد یا کمتر دیدید یک زن بد، عاقبت و آخرت خوشی داشته باشد. این آیینه زندگی است. ما با هر بازی‌ای که می‌کنیم، آینه‌ای از گذشته مردم یا خودمان را به معرض نمایش می‌گذاریم و زنده کننده همان نقشی هستیم که از قلم نویسنده بیرون آمده است.

◄در کدام نقش خود واقعی‌تان را ارائه دادید، مثالی بزنید که بشود گفت خودتان بودید؟

◄◄تقریباً همه نقشها به این شکل بوده. با این حال سریالی بود به کارگردانی بیژن بیرنگ و مسعود رسام به نام همسران. در صحنه‌ای از این سریال ما در پشت‌بام نشسته بودیم، نقش مقابل من را «فرهاد جم» بازی می‌کرد و من به خاطر بیماری پسرم که سرطان داشت و روزهای آخر زندگی‌اش را پشت سر می‌گذاشت، ناراحت بودم. در این صحنه «فرهاد جم» کنترل خود را از دست داد و هق هق گریه را سر داد. به خاطر گریه او یکساعت فیلمبرداری قطع شد.

◄چطور توانستید این حس را منتقل کنید؟

◄◄خوب در موقع بازی به راستی همان مرد بودم با تمام احساسات، دردها و غصه‌هایش.

◄از دوران نوجوانی خودتان هم برایمان بگویید. چطور شد که اولین بار روی صحنه رفتید و اولین نمایش خود را بازی کردید؟

◄◄سال ۱۳۱۲ بود، سالنی در خیابان سپه درست شده بود به نام «سالن سینما سپه». در آنجا با دیدن چند نمایش، عاشق تئاتر شدم. آن زمان تئاترها تقریباً روحوضی بود.

> **آن وقتها هنرپیشگی را مطربی می دانستند و به بچه هنرپیشه، بقال پنیر نمی فروخت و عطار قند و چایی نمی داد، فقط به این خاطر که پدرش هنرپیشه است!**

◄دقیقاً چند ساله بودید؟

◄◄۱۷ سال بیشتر نداشتم. ضمن اینکه آن وقتها هنرپیشگی را مطربی می‌دانستند و به بچه هنرپیشه، بقال پنیر نمی‌فروخت و عطار قند و چایی نمی‌داد، فقط به این خاطر که پدرش هنرپیشه است!

◄خوب در چنین شرایط سخت، چه نیرویی عامل کشش شما به سمت و سوی بازیگری بود؟

◄◄خودم هم نمی‌دانم چه عاملی باعث می‌شد.

◄با خانواده چطور کنار آمدید؟

◄◄نمی‌توانستم به پدرم بگویم، به برادر بزرگم می‌گفتم، او یکی از هنرپیشه‌های قدیمی را می‌شناخت. من را به او معرفی کرد و او هم قبول کرد که من در عرصه هنر کار کنم.

◄بعد چه اتفاقی افتاد؟

◄◄قبول کردند که من یکسال آزگار درمیان آنان جارو کنم، چایی بیاورم و نون بخرم. بدون اینکه بگذارم کسی متوجه این قضیه بشود. بعد از یکسال یک نقش به من دادند، در نمایشی به نام حافظ قزوینی، حافظ خودش شیرازی بود، حالا ببینید، ۱۰، ۱۲ حافظ به هم بربخورند، چه می‌شود. هرکدام یک لهجه‌ای داشتند!

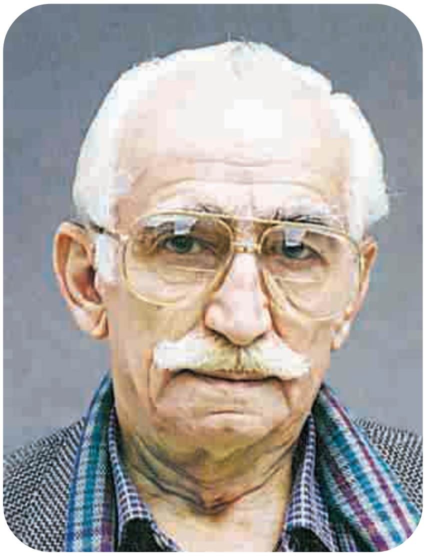

◄شما چه نقشی داشتید؟

◄◄من نقش یک مغبچه را داشتم.

◄چه احساسی داشتید از اینکه اولین بار روی صحنه نمایش می‌رفتید؟!

◄◄آنقدر ترسیده بودم که نمی‌توانستم بالای سن بروم. استادم یک پس‌گردنی به من زد، و از ترس اینکه مبادا دومی را هم بزنند، به روی صحنه رفتم.

◄هرچند که تمام گفته‌های شما خاطره است، اما اگر خاطره‌ای از پشت صحنه تئاتر یا تلویزیون دارید، بفرمایید؟

◄◄شهریور ۱۳۲۰ و در جنگ جهانی دوم، من نظامی بودم. جنگ شروع شد، براثر اتفاقی، سربازها را از پادگانها بیرون کردند. دو، سه روز بعد در خانه خوابیده بودم که چند نفر از هنرپیشه‌های قدیمی به سراغم آمدند و گفتند، پاشو بریم قم.

در ایستگاه راه‌آهن قم، تاج اصفهانی را دیدم. گفتم: تاج اینجا چه کار می‌کنی؟ گفت: برای اجرای کنسرت به اهواز می‌روم. ما هم بلیت گرفتیم و روانه اهواز شدیم. بعد که می‌خواستیم برگردیم، هیچ‌کدام پول نداشتیم. گفتیم، چه کار کنیم، چه کار نکنیم؟ پرسیدم هنرپیشه معروف آنجا کیست؟ گفتند، آقایی به نام امامی که رئیس اداره قماش است. آقای امامی به ما کمک کرد و یک چک نوشت. دکورها را از خوزستان آوردند و صحنه نمایش را ترتیب دادیم. پنج نفری شبها می‌نشستیم،

من می‌گفتم و آنها می‌نوشتند.

شب اول ۸ هزار تومان فروختیم. ولی وقتی رفتم توی سالن دیدم همه انگلیسی و هندی هستند، تعجب کردم. من تنها کسی بودم که می‌توانستم استپ (حرکت پای صدادار) بزنم. خلاصه معلوم شد که پسر یک کاسب کار سلمانی دیده بود که من استپ می‌زنم، تابلویی با این مضمون زده بود که (Mr. June American stapes) که جعفر را June کرده بودند. آمریکایی‌ها هم به تماشا می‌آمدند و به سبک خودشان پول روی صحنه می‌ریختند. این اتفاقی بود که من هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.

◀**میانه‌تان با سینمای فعلی چطور است. آیا فیلم می‌بینید؟**

◀◀نه...

◀**چرا؟**

◀◀چون عصبانی می‌شوم، از بازیهایی که می‌بینم، بدنم به لرزه درمی‌آید.

◀**میانه‌تان با تلویزیون چطور؟**

◀◀خوب است.

◀**تلویزیون را به سینما ترجیح می‌دهید، درست است؟**

◀◀بله، در تلویزیون کارم به جایی رسیده که بچه‌ها من را بابای تلویزیون می‌دانند و من هم احساس می‌کنم که پدر آنها هستم. آن وقتها دلم می‌خواست بنشینم و ببینم که چندتا فیلم بازی کردم. کجا عیب داشته و کجا خوب کار شده، خوب الان شرایط فرق دارد.

◀**از ۷۰ سال سابقه بازیگری، حتماً نیمی از آن را تئاتر تشکیل می‌دهد؟!**

◀◀بله، بعد از آن در سال ۱۳۳۷ بازی در تلویزیون شروع شد و در سینما هم از سال ۴۳ و ۴۴ آغاز شد.

◀**درحال حاضر شرایط بازیگری را به چه شکل می‌بینید؟**

◀◀الان که همه بازیگر شده‌اند! شاید اگر بازی نکنند، زندگی‌شان لنگ می‌ماند! ولی اگر دخترم در مورد این کار از من بپرسد، می‌گویم: اول درس بخوانید، بعد شغل برای خودتان دست و پا کنید، وقتی فهمیدید که می‌توانید، نان و آب درآورید، آن وقت عشقتان را به پای هنرپیشگی بگذارید.

◀**در انتخاب نقشها چقدر بر روی کارگردان و تهیه‌کننده و گروهی که قرار است کار کنید، تاءکید داشتید؟**

◀◀خیلی مهم بود، هنرپیشه مثل کسی است که برای پیدا کردن گنج به بیابان می‌رود، هنرپیشه وقتی وارد این عرصه می‌شود، و ذوق این کار را داشته باشد، به دنبال گنج است. گنج او این است که مردم دوستش داشته باشند.

◀**به عنوان سؤال آخر، خسته نشدید از بس که نقش پدرها و پدربزرگها را بازی کردید؟!**

◀◀نه، یک زمانی بود که سالهای ۲۰ ـ ۲۱ هنرپیشه پیر نداشتیم. با هم‌سن و سالان، خودمان را گریم می‌کردیم و صدایمان را عوض می‌کردیم و نقش پیرمردها را بازی می‌کردیم، ولی حالا دیگر خودش هستیم! (می‌خندد)...

■

دست‌اندرکاران صدا و سیما مراقب باشند که

آگهی باعث ناآگاهی مردم نشود!

از: الهام بشارتی

افراد بسیاری معتقدند دنیای امروز، دنیای تجارت است. در عرصه گسترده تجارت نیز، یکی از فاکتورهای تأثیرگذار، تبلیغات است که. شاید در سالهای اخیر، یکی از بارزترین مشاهدات مردم از رسانه تلویزیون مربوط به همین موضوع، یعنی آگهی‌های بازرگانی و تجاری بوده است. موضوعی که برای خیلی‌ها، ناگوار و غیرقابل تحمل شده است!

همه ما آگاهیم که سیاست‌گذاریهای اقتصادی در رسانه وسیع و فراگیری مثل صدا و سیما، امری خطیر است، و حال که محکوم به دیدن سیلی از آگهی‌های رنگ و وارنگ هستیم، و هیچ راه گریزی هم برای مسوولین سازمان وجود ندارد، بنابراین بد نیست زاویه نگاهمان را کمی تغییر دهیم و به‌جای شکایت از حجم زیاد تبلیغات، به مفاهیم درونی و تاءثیرات اجتماعی و روانی آنها بر مردم و جامعه، توجه کنیم.

نوع تبلیغ در تلویزیون را می‌توان به چند دسته کلی تقسیم کرد. بعضی از آنها عبارتند از:

۱ـ گروهی که تلاش می‌کنند از نظم و موسیقی بهره ببرند.

۲ـ دسته‌ای که از کنایه و ایهام سود می‌برند.

۳ـ یک عده که از نوعی اغراق و بزرگ جلوه دادن، استفاده می‌کنند.

۴ـ گروهی که از جذابیت‌های طبیعت مثل دریا و کوه و جنگل و سبزه سود می‌برند.

۵ـ و عده‌ای که متأسفانه فقط دروغ می‌گویند!

به نظر می‌رسد هیچ‌کدام از موارد اشاره شده، به درستی و با نظر کارشناسان آن مقوله ـ البته به غیر از مورد آخر! ـ صورت نمی‌گیرد. مثلاً استفاده از نظم ـ و نه شعر ـ در مملکتی که نسبت به ادبیات، توجه خاصی دارد، می‌تواند سودمند باشد اما به چه قیمتی؟ اگر به این نوع آگهی‌ها دقت کنید حداقل ۷۰ درصدشان دارای غلط‌های فاحش و نااستواری‌های گاه خنده‌دار هستند! از طرفی دیگر از طبیعت هم آنچنان بی‌ربط استفاده می‌کنند که اکثر مواقع توی ذوق می‌زند! نکته دیگر اینکه هر انسان عاقلی صداقت را بیش از هر چیز دیگر دوست دارد، بنابراین گفتن یکسری حرفهای غیرواقعی که هر کودکی هم به دروغ بودن آن پی می‌برد، آیا دور از منطق نیست؟! مثلاً چه کسی باور می‌کند یک پارچه کثیف و گره خورده در جیب یک لباس، داخل ماشین لباسشویی، سفید و کاملاً پاک شود؟!

علاوه بر این، بعضی از آگهی‌ها برخلاف نظر کارشناسان علوم مختلف بخصوص علم پزشکی تهیه می‌شود. مثلاً در شرایطی که همه جا از مضرات بعضی خوراکی‌ها و مواد غذایی مانند روغن نباتی جامد، چیپس، نمک و... صحبت می‌کنند و گاهی توصیه‌های موکد آنها انسان را به فکر وامی‌دارد، با این حال متاءسفانه صدا و سیمای ما در حجم وسیع تبلیغاتی مردم را تشویق به مصرف این قبیل خوراکی‌ها می‌نماید.

به هرحال اگر تماشاگر تلویزیون، مجبور است لابلای یک سریال ۴۵ دقیقه‌ای، سه نوبت سه دقیقه‌ای تبلیغ ببیند، توقع دارد ضرر و زیان جسمی، مالی، اطلاعاتی و روحی عاید او نشود.

از این موارد که بگذریم، مدتی است شاهد پخش تیزرهای نمایشی از جانب معاونت راهنمایی و رانندگی هستیم که در قالب «انیمیشن» (کارتون) ساخته می‌شود. کاری که در نوع خود در کشور ما بی‌نظیر است چه از لحاظ ساختار ظاهری و بصری، و چه از نظر موضوع و نوع ارائه یک مفهوم قانونی.

از نقاط قوت این کار می‌توان به ملموس و آشنا بودن شخصیت‌های آن در جامعه، شباهت‌های بسیار زیاد وسایل و اجزاء آنها با واقعیت، داستانهای جالب و فراگیر بودن داستانها، استفاده از بیانی عامیانه و شیرین و مهمتر از همه، پندها و عبرتهایی که می‌تواند خیلی‌ها را متوجه اعمال خود سازد، اشاره کرد. اما میان این همه حسن و خوبی، یک علامت سؤال بزرگ در ذهن ما ایجاد می‌نماید و آن اینکه: چرا روند ساخت و تولید این کار به‌تدریج به سمت جذابیت‌های دیداری و شنیداری نزدیک می‌شود انگار موضوع و نکته اصلی میان این همه سروصدا و غوغا و بلوا، به دست فراموشی سپرده شده! به‌گونه‌ای که مردم بخصوص جوانها منتظر قسمت‌های جدید و تازه با خلاقیت‌ها و ابتکارهای تصویری بیشتری هستند تا دقیقه‌ای را با خنده و شوخی بگذرانند و از حرفه‌ای بودن کار و دقت نظرها لذت ببرند و در انتها هم تنها چیزی که دستگیر کسی نمی‌شود، پیام اصلی ماجراست!

سازنده و طراح این شخصیت‌ها و داستانها، به قول خود در گذشته رفتاری این‌چنین داشته و حالا پشیمان شده و عبرت گرفته و درحال حاضر خود یکی از عوامل فنی پلیس محسوب می‌شود، ولی به نظر می‌رسد هنوز خاطرات کارهای گذشته، برای او شیرین است و شاید بدش نمی‌آید کمی به آن دوران بازگردد و تجربه‌های شخصی خود را به دیگران هم انتقال دهد!

■

چه کسی باور می کند یک پارچه کثیف و گره خورده در جیب یک لباس، داخل ماشین لباسشویی، سفید و کاملاً پاک شود؟!

ایمان همان باور و اعتقاد و یقین است ● اقبال

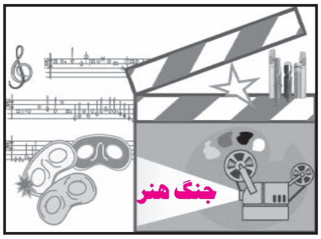

سیمرغ سوخاری...

مینا ضرابی

به به!... به به! همه جمعند. چه کیفی دارد آدم بیاید جشنواره! حالا بشینم یک گوشه، ببینم کی در چه حال است و قاپ این سیمرغ قاف‌رو کدوم فیلم می‌دزده!! خداوکیلی این جشنواره پدیده مفیدیه، چرا؟! چون همه مجبورند به نوعی همدیگرو ببینند و با لبخند زورکی هم که شده به رقبا عرض ارادت کنند. خب دیگه دنیا کوچیکه... چقدر هم تیپ و قیافه‌ها «فتوژنیک» شده! توی تلویزیون و پرده سینما جور دیگه‌ای‌اند، انگار پوست انداخته‌اند!! به ما چه... ما که یک آش بی‌نخود و لوبیا پختیم و دادیم جشنواره، دیدیم همه دارند توی این دیگه پشتک بارو می‌زنند، ما هم یه معلق زدیم...

کارگردان ناشناس همانطور که تو عالم خودش است، حاضران را با چشمان نیمه‌باز ورانداز می‌کند و تار سبیلش را درمیان انگشتانش می‌چرخاند و در صندلی فرو می‌رود. اوه... این که خانم «سوپراستار» است، چرا این ریختی شده؟! معلوم نیست این مدل رخت و لباسها را کی برای اینها می‌دوزه! آستین‌هاش کو... ولی انگار همه همینطوری‌اند، این یکی را ببین، نکنه اشتباه آمده‌ام... ببخشید اینجا سالن برگزاری اختتامیه جشنواره فیلم است؟! بله قربان شک دارید؟!... نخیر، به گمانم آمد «ملکه زیبایی» انتخاب می‌کنند! فکر می‌کنم زیادی سرم گرم این فیلم زپرتی بوده حسابی از دور و برم غافل شدم. از صندلی ردیف عقب زمزمه‌هایی می‌آید.

کارگردان ناشناس سبیلش را می‌تاباند و جهت گوشش را به سمت صدا تغییر می‌دهد... خب شما فکر می‌کنید، نظر داوران بیشتر کدوم یک از فیلم‌ها را نشونه بگیره؟!... چه عرض کنم ولی فیلم (...) حق زیادی برای انتخاب داره!... ای آقا چی می‌گویی شما... غوره نشده مویز شده... اما این سومین فیلمش است. خب باشد! من یه عمره دارم سرصحنه فریاد «شکات» و «کات» می‌زنم حق برنده شدن ندارم. اونوقت... ببینید آقا، اینجا نه نظر من سنار می‌ارزه نه نظر شما اونهایی که مجوز صادر می‌کنند و برای سینما اتوبان بدون عوارض منتهی با عوارض بعدی می‌زنند، خودشان برش آخر را هم می‌زنند. از ما و شما چاره‌ای برنمیاد پس الکی برزخ نشو ببینم این بنده خدا که پشت تریبون دست و بال می‌زنه چی میگه؟!... هیچی میگه هر چقدر پول بدی سیمرغ می‌گیری! ای بابا، بس کن پدر من، بشین فیلمت‌رو بساز در ثانی، فیلم خوب بساز، سیمرغه‌ها خودش با کمال میل میاد رو شونه‌ات می‌شینه!... مگه اونهایی که سوخاری‌اش‌رو قبلاً گرفتن خوب ساختن؟! از دید داورها عزیزجان بعله!!... به عقیده من این سیمرغ‌رو باید تقدیم آبجی کوچیکه ما کنند! داداش چنان این مرغ سوخاری‌رو خوب می‌پزه‌ها آدم حض می‌بره.

آره بابا دیشب خونشون بودیم...

کارگردان ناشناس در صندلی‌اش جابجا می‌شود و تار سبیلش را می‌تاباند و اطراف را می‌پاید. در سمت راست دوتا مرغ عشق نشسته‌اند و هی چه چه می‌زنند... ببین این چند خطرو به بهانه جشنواره برای تو نوشتم گوش کن: در «کوچه‌های باریک»، «خیلی دور خیلی نزدیک»، «جایی برای زندگی» ما هست! «دیشب باباتو دیدم»، «بابا عزیز»، مثل «گل یخ» بود. حالش‌رو پرسیدم، گفت: «ما همه خوبیم»، تو برو لندهور «مرزی برای زندگی‌ات» پیدا کند! منهم رفتم و «پشت پرده مه» گم شدم. آنقدر راه رفتم که انگار بجای کفش، «یک طبل بزرگ زیر پای چپم» بود! چرا بابات «چش واقعیت» نداره تا بفهمه «ماهی هم عاشق می‌شود»! آه... این یک «جنگ کودکانه» است. «من که بن‌لادن نیستم»! یعنی می‌شود روزی در «باغهای کندلوس» قدم بزنیم؟! و در «حیات»، «سالاد فصل» بخوریم؟! آنوقت من برایت «مرثیه برف» می‌خوانم. آه... «غروب شد بیا»... تموم شد. خوشت اومد؟ هی... خوابی «بیدارشو آرزو»...

ولش کن بابا... این دوتا، عبارت سلیس هنرمند باید عاشق باشد را سروته گرفته‌اند راسته گفتن عینک عاشق سبزه ها!... کاه را یونجه می‌بیند، مار را سنه‌نه؟! اصلاً بذار برم اونور بشینم. معجزه شده یه جای خالی مونده!! وای ددم وای.. کاپشنم پاره شد. این صندلیه یا خرچنگ!

کارگردان ناشناس دوباره در صندلی فرو می‌رود و باز یک تار سبیلش را می‌تاباند، با دست دیگر پارگی کاپشن را می‌گیرد... حالا با این وضع چطوری از این سالن خارج شوم؟ بعد رویش را به خانمی که کنارش نشسته برمی‌گرداند و دوباره در عامل خودش سیر می‌کند... ای وای شمایید آقای (...) بله! جنابا... آها خانم (...). بعد با خودش می‌گوید این بابا طوری موهایش را پاشیده روی صورتش که فکر کردم «علی‌باباست»!! شما چیزی فرمودین؟ نخیر تنها گمان کردم از مدعوین خارجی هستید؟... جداً؟!... حتماً! راستی ببخشید من دعوت شما را برای بازی در فیلمتان نپذیرفتم. آخه یه کارگردان حرفه‌ای از من دعوت به کار کرده بود این شد که... اختیار دارید خانم اشکالی نداره! اصلاً بخت مارو بستند! بعد با خودش می‌گوید: برای دستمزد شما باید همین کاپشن پاره‌ام‌رو هم می‌فروختم به نمکی! جانم؟!... هیچی پرسیدم حالا امیدی هست فیلم این کارگردان بشدت حرفه‌ی سیمرغ را ببرد... خب! اینطور میگن، ولی شما بهتر می‌دونید دیگه، داوران این جشنواره غیرمترقبه‌اند! عادت درند همه را سورپرایز کنند! بله... به نظر من باید سمبل جایزه در این جشنواره «مرغ حق» باشد نه «سیمرغ»، شاید حق به حقدار برسد!

کارگردان ناشناس با گفتن این جمله به حالت اول در صندلی جابجا می‌شود و درحال چرت است که ناگهان نام فیلمش را از تریبون به عنوان اثر برگزیده می‌شنود و از شدت هیجان تار سبیلش از جا کنده می‌شود، بعد همانطور ناباورانه به اطراف نگاه می‌کند و رو به قیافه متعجب خانم بازیگر می‌گوید: حق با شما بود. واقعاً آدم را سورپرایز می‌کنند(!) بعد یادش می‌آید با همین کاپشن پاره باید برود جایزه‌اش را بگیرد... سورپرایز همین چیزهایش بد است! از گوشه‌ای یکی زمزمه می‌کند:

«سی مرغ چله را دلدار خورد
ما هنوز در گردن یک جوجه‌ایم».

جشنواره ۲۳ با اعلام برترینها به کار خود پایان داد

◄سیمرغ بلورین بهترین فیلم جشنواره

به فیلم خیلی دور خیلی نزدیک به کارگردانی رضا میرکریمی.

◄سیمرغ بلورین بهترین جایزه ویژه

به فیلم‌های جایی برای زندگی به کارگردانی محمد بزرگ‌نیا و یک تکه نان ساخته کمال تبریزی.

◄سیمرغ بلورین بهترین فیلم از نگاه تماشاگران

به فیلم بید مجنون ساخته مجید مجیدی.

◄سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی

به مجید مجیدی برای کارگردانی فیلم بید مجنون

◄سیمرغ بلورین بهترین اثر هنر، تجربه

به فیلم بیدارشو آرزو ساخته کیانوش عیاری.

◄سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه

به فیلمنامه فیلم کافه ترانزیت نوشته کامبوزیا پرتوی.

◄سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد

به پرویز پرستویی برای بازی در بید مجنون.

◄سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم مرد

به خسرو شکیبایی برای بازی در سالاد فصل.

◄سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول زن

به فرشته صدر عرفایی برای بازی در کافه ترانزیت.

◄سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم زن

به لیلا زارع برای فیلم ما همه خوبیم.

◄دیپلم افتخار

به علیرضا شیخ‌الاسلام کودک ناشنوای فیلم پشت پرده مه.

◄سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری

به حمید خضوعی ابیانه برای فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک.

◄سیمرغ بلورین بهترین موسیقی متن

به محمدرضا علیقلی برای فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک.

◄سیمرغ بلورین بهترین تدوین

به سعید شاهسواری برای فیلم ما همه خوبیم.

◄سیمرغ بلورین بهترین صداگذاری

به بهمن اردلان برای فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک.

◄سیمرغ بلورین بهترین صدابرداری

به یدالله نجفی برای فیلم بید مجنون.

◄سیمرغ بلورین بهترین طراحی صحنه و لباس

به امیر اثباتی برای فیلم خیلی دور، خیلی نزدیک.

◄سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه

به نجف فتاحی برای فیلم جایی برای زندگی.

◄سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی در بخش سینمای آسیا

به جمیل رستمی برای کارگردانی فیلم مرثیه برف.

یک نکته:

اگر یادتان باشد قبل از شروع جشنواره، مطلبی نوشته بودیم تحت عنوان این فیلم‌ها را حتماً در جشنواره فیلم فجر ببینید و حال پس از رای هیاءت داوران جشنواره به این نتیجه رسیدید که چقدر توانستیم خوب فیلم‌ها را برای شما پیش‌بینی کنیم و این اتفاق باعث شد نزد شما شرمنده نشویم.

چون در همان یادداشت متذکر شده بودیم که فیلم‌های بید مجنون، مرثیه برف، ما همه خوبیم، کافه ترانزیت، پشت پرده مه، جایی برای زندگی، بیدارشو، آرزو، یک تکه نان و... را حتماً ببینید.

به هرحال با سربلندی از اینکه توانستیم نزد خوانندگان فیلم مجله روسفید باشیم، در شماره نوروز فهرست فیلم‌هایی که در سال ۸۴ به فروش بالایی دست خواهند یافت را به چاپ می‌رسانیم، باشد که مورد قبول واقع گردد.

نگاهی به چند فیلم بخش مسابقه جشنواره فیلم فجر

از: جعفر گودرزی

کافه ترانزیت ساخته کامبوزیا پرتوی

کارگردانی جلوتر از فیلمنامه است

کافه ترانزیت قصه زنی به نام ریحان را روایت می‌کند که پس از فوت شوهرش حاضر نمی‌شود طبق سنت به عقد برادرشوهرش دربیاید و سعی می‌کند برای گذران زندگی قهوه‌خانه مرحوم شوهرش را دوباره راه‌اندازی کند. تا بتواند از این راه امرارمعاش کند. قهوه‌خانه مرزی راه می‌افتد و زن با حوادث جدیدی مواجه می‌شود.

کافه ترانزیت در نگاه اول بسیار صمیمی و ساده است. کافه در اصل بهانه‌ای است که تماشاگر با آدمها و مفاهیم متعددی آشنا شود. اینکه همدلی از همزبانی بهتر است و به همین دلیل ارتباط روحی ریحان با راننده یونانی علی‌رغم عدم همزبانی، همدلی را در این دو شخصیت به‌وجود می‌آورد.

البته قصه حرف نو و بدیعی برای گفتن ندارد و کارگردانی پرتوی به مراتب جلوتر از فیلمنامه است. چرا که اگر ساختار حرفه‌ای و اجرایی کسالت بار داشت به هیچ‌وجه قابل دیدن نبود اما کارگردانی جذاب پرتوی فیلم را از مرحله ملال‌انگیز بودن نجات داده است.

شخصیت‌های قصه پرتوی یک مثلث را تشکیل داده‌اند، ناصر، ریحان و مرد یونانی. و جالب اینکه پرتوی بی‌طرفانه در مورد شخصیت‌ها عمل کرده. با این حال ناصر با بازی پرویز پرستویی چهره‌ای منفی از خود به جای نمی‌گذارد و او با اینکه ریحان را حق خود می‌داند اما منفی و خشن صرف برخورد نمی‌کند و به همین دلیل این شخصیت توانسته با این طرز تفکر از کلیشه فاصله بگیرد.

ریحان هم درست عمل می‌کند، مقتدرانه می‌ایستد و شعار نمی‌دهد. و با متانت و دوراندیشی سعی می‌کند مقابل سنت‌های پوسیده بایستد. البته پرتوی با هوشمندی درست سعی نکرده منتقد سنت‌های بومی و محلی باشد و بدون هیچ پیش‌داوری در ساختار حرفه‌ای فیلم، فقط راوی است. و برای اینکه این حساسیت نقد سنت‌ها را کمتر کند زنی خارجی را که او هم بی‌پناه و تنها و درمانده است را در کنار ریحان قرار داده است.

کافه ترانزیت با بازی زیبای فرشته صدرعرفایی در نقش ریحان جذاب و دیدنی است.

خیلی دور، خیلی نزدیک ساخته رضا میرکریمی

کاش کاش کاش!

خیلی دور، خیلی نزدیک ریشه در باورهای دینی، مذهبی و اعتقادی دارد و سعی دارد تماشاگر را در این مسیر هدایت کند و راه رسیدن به آرامش را نشان دهد.

مضمون معنوی فیلم و عینی کردن مضامین مذهبی در فیلم‌های میرکریمی نمودی ملموس دارد. او در فیلم قبلی‌اش اینجا چراغی روشن است هم به مضمونی دینی پرداخته بود، اما به‌واسطه عدم وجود قصه در آن فیلم، آنچنان که باید و شاید نتوانست قابل تأمل باشد، اما میرکریمی در خیلی دور خیلی نزدیک مشکل قصه و فیلمنامه را هم حل کرده و در باورپذیر کردن معنویت درون لایه‌های فیلم موفق عمل کرده است. اینکه انسان در عصر تکنولوژی و مدرنیته، از خود و خویشتن و خدای خود فاصله گرفته است. این فاصله در زندگی دکتر عالم شخصیت اصلی فیلم خیلی دور خیلی نزدیک به‌وضوح لمس می‌شود. او با آنکه هیچ مشکلی در زندگی شخصی ندارد، اما به یک سیر و سلوک و سفر درونی نیاز دارد و چه جایی بهتر از دل تنهای کویر که او را در خود جای دهد تا او به یک مکاشفه و کشف شهود دست یابد.

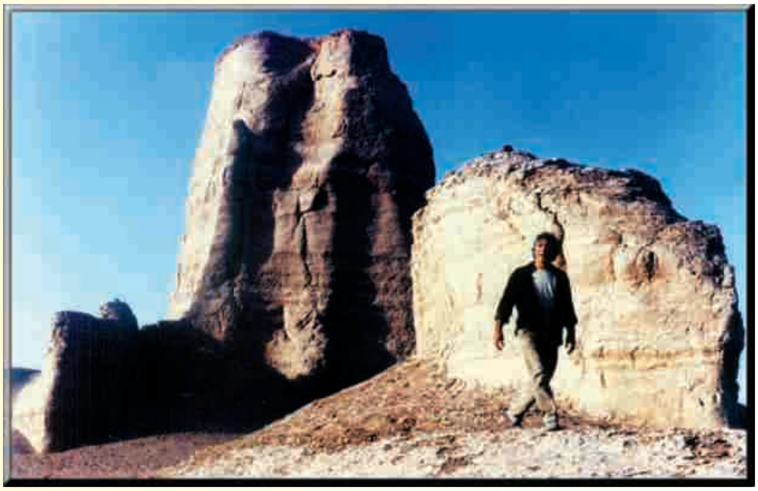

خیلی دور، خیلی نزدیک ریشه در باورهای دینی، مذهبی و اعتقادی دارد و سعی دارد تماشاگر را در این مسیر هدایت کند و راه رسیدن به آرامش را نشان دهد

خیلی دور خیلی نزدیک در مسیر سفری که دکتر عالم در آن قرار می‌گیرد با اوج و فرودهای درست داستانی کاری می‌کند که او به خودشناسی که مقدمه‌ای برای خداشناسی است دست یابد و در آخر هم در این سفر تقدیرگونه سربلند بیرون می‌آید.

فیلم میرکریمی از موسیقی تأثیرگذار، فیلمبرداری عالی و بدیع و تدوین بسیار خوبی هم برخوردار است اما یکی، دو سؤال در ذهن نگارنده این مطلب نقش بسته و آن اینکه چرا دکتر عالم زمانی که عزم سفر می‌کند، صبر نمی‌کند تا ساعتی بعد با گروه اصفهانی‌ها راهی شود؟ چرا زمانی که بر سر دوراهی در کویر قرار می‌گیرد از موبایلش استفاده نمی‌کند و از پسر راهنمایی نمی‌گیرد؟

و کاش پلان آخر و زمانی که صدای یاعلی(ع) و پسر و همراهان او برای کمک به پدر شنیده می‌شود فیلم تمام می‌شد و ما هیچ اثر فیزیکی از پسر نمی‌دیدیم.

بید مجنون ساخته مجید مجیدی

یادداشتی برای خدا

بید مجنون قصه مردی میانسال است که در کودکی نابینا شده و پس از سالها قصد دارد با عمل جراحی در خارج از کشور بینایی‌اش را به دست بیاورد. او قبل از عمل جراحی در یادداشتی با خدای خود عهد می‌کند که اگر دوباره بینایی‌اش را به دست بیاورد هرگز دنیای معنوی‌اش را از یاد نخواهد برد. او علی‌رغم بینایی‌اش به دلیل فضایی آرامبخش که در خانه دارد، خانه‌اش را قطعه کوچکی از بهشت می‌داند و به زن و تنها فرزندش عشق می‌ورزد اما او به محض عمل جراحی و چشم باز کردن، بر سر پیمانش با خدای خود نمی‌ماند و راه دیگری درپیش می‌گیرد.

یوسف در بید مجنون همان شخصیت نوجوان رنگ خداست که حالا بزرگ شده و تشکیل خانواده داده و خدا هم گویا او را در بوته آزمایش قرار می‌دهد و می‌گوید برو ببینم چه می‌کنی. یوسف که تا زمان بینایی مجددش به‌جز سیاهی رنگی را ندیده، پس از بینایی‌اش نمی‌تواند از چشم خویش مراقبت کند و به ورطه دلدادگی می‌افتد که حکایت شیخ صنعان را برای تماشاگر تداعی می‌کند.

سکانس بیمارستان بسیار دلنشین و تاءثیرگذار است. یوسف وقتی بعد از عمل جراحی در بیمارستان چشم باز می‌کند در کنار پنجره مورچه‌ای را می‌بیند که درحال حرکت است. مورچه از فضایی روشن و شفاف به سوی تاریکی و سایه‌ای می‌رود و بعد به روشنی و دنیای دیگری می‌رسد. این صحنه‌ها به دلیل سمبلیک بودنش زیبا و تاءثیرگذار از آب درآمده است.

فیلمنامه بید مجنون به‌مراتب جلوتر از کارگردانی مجید مجیدی است، گویا مجیدی خیلی با عجله و شتاب کارگردانی این فیلم را انجام داده و بیش از پیش قصه تماشاگر را با خود درگیر می‌کند، هرچند از سوی کارگردان خوب روایت شده اما قابلیت‌های مجیدی بیش از این است.

شخصیت قصه که در وفاداری‌اش به خدا ناتوان بوده، به این نکته دست می‌یابد که مکاشفه و درک معنویت و خدا نیازی به چشم سر ندارد و گاه ندیدن بر دیدن ارجحیت دارد.

متأسفانه لحظه‌های ناب در فیلم بید مجنون چون دیگر ساخته‌های مجیدی خیلی کم است.

بید مجنون پیام خوبی دارد اما مجیدی نتوانسته از این پیام و ایده خوب در خلق صحنه‌های ماندگار موفق و عالی ظاهر شود.

■

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

سقوط

دکتر «کاسیوس» بالای سر قبر همسر خود ایستاده بود و با قیافه‌ای ناراحت و پریشان به تسلیت دوستان و اقوام که در مراسم تدفین شرکت کرده بودند، گوش می‌داد. آنها یک یک جلو می‌آمدند و به دکتر «کاسیوس» تسلیت می‌گفتند. حالا نوبت به منشی او رسیده بود که جلو آمد و پس از گفتن کلماتی به او تسلیت گفت.

کارآگاه «پنتلر» با دیدن این منشی نگاه پرمعنایی به همکار خود «ویپف» کرد، ولی چیزی نگفت و سکوت کرد. آنها بدون دعوت به آنجا آمده بودند و در گوشه‌ای ایستاده، همه را از نظر می‌گذراندند.

«پنتلر» همه کس و همه چیز را با دقت نگاه می‌کرد و خاطرات ناگوار و تکان‌دهنده آن را در ذهنش مرور می‌کرد. خانم دکتر «کاسیوس» با پیراهن قرمز رنگ کنار پرتگاه افتاده و مرده بود. بالای پرتگاه هم روسری مشکی و سیاه رنگ خانم «کاسیوس» که به جا مانده بود، دیده می‌شد.

مرگ او خیلی عجیب بود. ظاهراً برحسب یک تصادف از بالای پرتگاه سقوط کرده و براثر اصابت سرش با یک قطعه سنگ، مرده بود. آیا واقعاً مرگ او تصادفی بود یا او را به قتل رسانده بودند؟ البته دکتر «کاسیوس» شاهدی داشت که اظهارات او را در مورد چگونگی این واقعه تأیید می‌کرد و به پلیس و کارآگاهان اجازه نمی‌داد که در این مورد دچار شک و تردید شوند.

در این موقع «ویپف» سکوت را شکست و رشته افکار «پنتلر» از هم گسیخت و گفت:

ـ دکتر «کاسیوس» حالا صاحب نیم میلیون مارک پول بادآورده شده است. واقعاً زن و شوهرهایی که خود را به نفع همدیگر بیمه عمر می‌کنند افراد عاقل و باهوشی هستند، زیرا آینده خود را به این وسیله تأمین می‌کنند. البته امکان داشت دکتر «کاسیوس» به خاطر همین موضوع مورد تعقیب پلیس قرار بگیرد، اما...

ـ اما دکتر «کاسیوس» شاهدی دارد که ناظر بر ماجرا بوده و بیگناهی او را ثابت می‌کند. اما اشکال در این است که تنها کسی که انگیزه‌ای برای قتل داشت خود اوست و حالا شاهدی دارد که ثابت می‌کند او مرتکب قتل نشده است!

«پنتلر» مانند همیشه هنگام عصبانیت شروع به سوت زدن کرد و بعد پرسید:

ـ خوب «ویپف» خواهش می‌کنم یک بار دیگر تحقیقاتی را که انجام داده‌ای بگو.

ـ دکتر «کاسیوس» در پایان تعطیلات هفته، به همراه همسرش از سالزبورگ به مونیخ بازمی‌گشت. حدود ساعت هفت بعدازظهر، دکتر «کاسیوس» از همسرش که پشت فرمان بود خواست تا فردی را که دست بلند کرده و به طرف مونیخ می‌رفت، سوار کند. همسرش از این کار دکتر اصلاً خوشش نیامد و مرتب غر می‌زد. زن و شوهر بین راه دعوا و بگومگو داشتند. خانم دکتر «کاسیوس» از شدت عصبانیت با سرعت اتومبیل می‌راند. خانم دکتر «کاسیوس» شوهرش را به بی‌مبالاتی و بی‌مسوولیتی متهم می‌کرد. مرد هم فقط از خود دفاع می‌کرد. اما معلوم بود که حق با همسرش است. بالاخره بعد از آنکه خشم او به اوج رسید، اتومبیل را در وسط اتوبان و کنار جنگل نگه داشت و مانند دیوانه‌ها در آن را باز کرد و پیاده شد. به‌طوری که دکتر «کاسیوس» نتوانست جلوی او را بگیرد و بعد فریاد زد: «تو دیگر مرا نخواهی دید.» و همانطور که گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت به حالت دو از اتومبیل دور شد.

درحالی که هیچ چیز با خود نبرد و کیف دستی و کلیه لوازمش را در اتومبیل به جای گذاشت.

این خلاصه ماجرایی بود که برای دکتر «کاسیوس» و همسرش اتفاق افتاده بود و جوان دانشجویی که سوار ماشین او شده بود هم همین اظهارات را تأیید می‌کرد. این جوان دانشجو همه چیز را خوب دیده بود و چهره زنی را که پشت فرمان نشسته بود و اتومبیل را می‌برد، خوب به یاد داشت.

ـ بسیار خب حالا بار دیگر جزئیات آنچه را که بعد از این اتفاق افتاد برایم بگو.

ـ بله، آن زن ۲۵ دقیقه بعد از ساعت هفت بعدازظهر از ماشین پیاده شد. چند دقیقه بعد دکتر به جوان دانشجو پیشنهاد داد که هر دو به اتفاق یکدیگر دنبال خانم او بروند و او را در جنگل پیدا کنند و بازگردند.

جوان دانشجو موافقت کرد و آنها به دنبال خانم کاسیوس راه افتادند. آنها خیلی در جنگل پیش رفتند اما اثری از خانم دکتر «کاسیوس» نیافتند.

بعد از مدتی که اثری از او پیدا نکردند، ناچار به طرف اتومبیل برگشتند. وقتی دوباره در اتومبیل نشستند «کاسیوس» اشاره‌ای به کیف دستی خانم خود کرد و گفت:

ـ همه چیز او در آن کیف است و با دست خالی کاری نمی‌تواند بکند. به همین جهت فکر می‌کنم همین جا باشد و خیلی دور نشده باشد.

جوان دانشجو در جواب او گفت:

ـ به هرحال من باید امشب به مونیخ برگردم وگرنه نمی‌توانم به جایی که باید اقامت کنم بروم. بنابراین ناچارم با هر وسیله‌ای که شده حرکت کنم.

دکتر «کاسیوس» جواب داد:

ـ بسیار خوب فقط یک ربع دیگر صبر می‌کنیم. اگر در این مدت خبری نشد و خانم من بازنگشت، آن وقت به اتفاق به طرف مونیخ حرکت می‌کنیم. شاید او الان خانه باشد و شاید هم در اتوبان سوار اتومبیل دیگری شده و در راه خانه باشد. به هرحال یک ربع دیگر به طرف خانه حرکت می‌کنیم. اگر آنجا نبود، آن وقت به پلیس خبر می‌دهیم... شما هم میهمان من هستید و اگر دیر رسیدیم شما در منزل ما می‌مانید. جوان دانشجو تشکر می‌کند و آنجا می‌ماند. یک ربع ساعت دیگر هم گذشت و از خانم «کاسیوس» خبری نشد. به همین خاطر آنها به مونیخ آمدند اما وقتی به منزل رسیدند، خانم «کاسیوس» هنوز برنگشته بود. دکتر فوراً پلیس را در جریان گذاشت.

ـ آن جوان دانشجو چطور آدمی است و الان کجاست؟

ـ او جوان خوب و راستگویی به نظر می‌رسد و تصور نمی‌کنم دروغ بگوید. او الان در رشته باستان شناسی درس می‌خواند و برای مطالعه موزه‌ها به اینجا آمده است. البته الان بیرون نشسته.

ـ بد نیست به او بگویید داخل شود تا سؤالاتی از او بپرسم.

چند لحظه بعد جوانی که یک بلوز آبی و شلوار جین پوشیده بود وارد دفتر شد. کارآگاه او را دعوت به نشستن کرد و بعد پرسید:

ـ شما آقای «کلوس هرل» دانشجو هستید؟

ـ بله. من همان کسی هستم که سوار ماشین دکتر «کاسیوس» شدم.

ـ بسیار خب، حالا بفرمایید این عکس همان خانمی است که پشت فرمان ماشین دکتر «کاسیوس» نشسته بود؟

«کلوس» عینک خود را کمی جابجا کرد و گفت:

ـ بله خودش است.

«پنتلر» آن عکس را در کشوی خود گذاشت و عکس دیگری را نشان داد:

ـ و این چطور؟ این هم همان خانم است؟

«کلوس» کمی مکث کرد و به عکس خیره شد و گفت:

ـ بله، این عکس هم متعلق به همان خانمی است که ماشین را می‌راند.

کارآگاه «پنتلر» گفت:

ـ بسیار خب. امروز دیگر با شما کاری نداریم، اما لطفاً فعلاً از اینجا خارج نشوید.

بعد «ویپف» به کارآگاه گفت:

ـ همانطور که دستور دادید، دکتر «کاسیوس» را آوردم.

دکتر که کمی ناراحت به نظر می‌رسید وارد شد و جلوی میز کارآگاه «پنتلر» نشست و گفت:

- خب دیگر چه شده که مرا احضار کردید؟ شما که می‌دانید من...

کارآگاه گفت:

- بله می‌دانم شما یک شاهد دارید که گواهی می‌دهد شما در هنگام حادثه، در آن محل نبودید و من چنین شاهد محکمی را در هیچ حادثه‌ای ندیده‌ام.

- منظور شما از این گوشه و کنایه‌ها چیست؟ من تا به‌حال این جوان را ندیده بودم و او را وادار به شهادت دروغ نکرده‌ام! او هرچه دیده را گفته است.

- بله او هیچ گواهی دروغی نداده است.

- پس چرا دوباره از من بازجویی می‌کنید؟ چطور می‌خواهید به من اتهامی بزنید؟

- خیلی ساده آقای دکتر «کاسیوس» شما عمداً آن دانشجو را سوار کردید و صندلی عقب نشاندید. آن موقع هوا تاریک بود و او نمی‌توانست به راحتی قیافه‌ها را ببیند و به خاطر بسپارد.

- آیا اینها گناه و جرم است؟

- نه، اما اصلاً معلوم نیست جسدی که ما کنار پرتگاه پیدا کردیم متعلق به همسر شما باشد. شاید خانم شما واقعاً نمرده باشد!

- آقای کارآگاه شما خیلی عجیب صحبت می‌کنید. در اینکه همسر من مرده شکی نیست. اما من تصور می‌کنم که او قبل از این واقعه درحال طبیعی نبود و به همین دلیل تعادل روانی خود را از دست داد و به طرف جنگل دوید و در تاریکی متوجه پرتگاه نشد و از بالا به پایین سقوط کرد.

- اما یک مسأله دیگر آن است که جسدی را که ما پیدا کردیم لنز طبی و عینک در چشم داشت، درحالی که جوان دانشجو می‌گوید خانم شما عینک به چشم داشت.

- شاید همسرم عینک خود را در بین راه جنگل گم کرده بود و یا آن را به گوشه‌ای انداخته بود.

- اما هیچ کس لنز طبی و عینک نزدیک‌بین را همزمان به چشم نمی‌زند!

- ولی همسر من گاهی لنز می‌گذاشت و گاهی عینک می‌زد.

- اما هر دو را با هم استفاده نمی‌کرد.

- شاید وقتی عینکش را در جنگل گم کرد، لنز به چشم گذاشت!

- چطور می‌توان پذیرفت که او با آن همه آشفتگی در وسط جنگل لنز در چشم خود بگذارد با توجه به آنکه کیفش در ماشین شما مانده بود.

- چه می‌دانم! شاید آن را با خودش برده بود!

- عجب. شما می‌خواهید من باور کنم او با عینک از اتومبیل پیاده شده و جسد او با لنز در چشم پیدا شود؟ بدون تردید یا راننده همسر شما نبوده و یا جسد متعلق به همسرتان نیست. کدامیک از این دو فرض درست است؟

- اما زن من مرده و جسد متعلق به اوست!

- پس راننده همسر شما نبوده. شما برای اجرای این سناریو به یک نفر احتیاج داشتید که هم قد و هیکل همسرتان باشد. بعد لباسی مشابه لباس همسرتان به او پوشاندید و کلاه‌گیسی شبیه موی همسرتان سر او گذاشتید و اول به طرف سالزبورگ رفتید و بعد برگشتید و به طرف مونیخ آمدید و در وسط راه یک دانشجو را سوار کردید و بعد با آن زن یک گفتگوی ساختگی و نزاع دروغی کردید و بعد آن زن از ماشین پیاده شد تا همه چیز طبیعی جلوه کند...

در همین زمان صدای فریادی از بیرون شنیده شد. طولی نکشید که در باز شد و کارآگاه «ویپف» زن جوانی را به زور وارد اتاق کرد و گفت:

- ما به زحمت او را آوردیم.

دکتر «کاسیوس» با بهت و حیرت به زن جوان نگاه می‌کرد. «هرل» با دیدن او از جا پرید و گفت:

- خانم «کاسیوس». او خانم «کاسیوس» است. پس او نمرده است؟

کارآگاه رو به طرف دانشجو کرد و پرسید:

- این همان خانمی نیست که کنار آقای دکتر «کاسیوس» نشسته بود و اتومبیل را می‌راند؟

- بله، خود اوست.

«کاسیوس» رنگ به چهره نداشت و مرتب عرق می‌ریخت. زن جوان که «اینگرید بهمن» نام داشت گفت:

- آقای کارآگاه من تقصیری نداشتم. همه اینها نقشه «کاسیوس» بود.

- بسیار خوب این مدافعات را شما در مقابل رئیس دادگاه بگویید.

بعد اشاره‌ای به کارآگاه کرد و گفت:

- دکتر و این خانم را به زندان ببرید. آقای «هرل» شما می‌توانید بروید.

○

چند روز بعد دکتر «کاسیوس» و «اینگرید» هر دو به قتل خانم «کاسیوس» اعتراف کردند. همان روز کارآگاه «ویپف» از کارآگاه «پنتلر» پرسید:

- تو از کجا شک کردی که خانم «کاسیوس» را کشته‌اند؟

- از آنجا که جسد لنز به چشم داشت و خانمی که رانندگی می‌کرد، عینک زده بود. دکتر «کاسیوس» برای اینکه پول بیمه عمر همسرش را بگیرد این نقشه را کشید و منشی خود را وادار کرد که با او همکاری کند. به همین خاطر با همسرش به طرف سالزبورگ رفت و در وسط راه او را به بهانه‌ای به جنگل کشید و از پرتگاه به پایین پرت کرد. طبق قرار قبلی، «اینگرید» منشی خود را که کاملاً شبیه همسرش لباس پوشیده بود و با اتومبیل دیگری به آنجا آمده بود، سوار کرد و با هم به طرف سالزبورگ رفتند و بعد برگشتند و آن جوان دانشجو را به عنوان شاهد سوار کردند و وانمود کردند که زن و شوهر هستند و بعد از مشاجره هم او از ماشین پیاده شد و به طرف جنگل رفت تا اینطور به نظر بیاید که او از پرتگاه سقوط کرده است.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

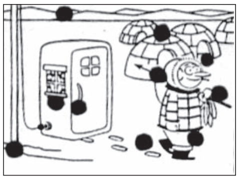

یخچال اسکیموها و (۱۰) اختلاف!

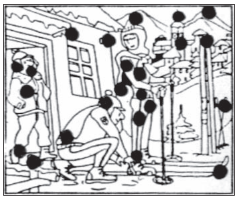

اسکی‌بازی و (۲۳) اختلاف!

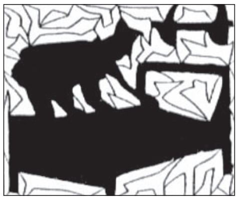

تصویر پنهان شده

نسبت خانوادگی پدر یا عموی شما!

سلسله گزارش‌های زندان

هرگز به شوهرم...

بقیه از صفحه ۲۹

هفت سال از من چیزی ندیده است، اما با این حال من برای سه جرم محکومیت گرفتم، که یکی از آنها داشتن ماهواره بود، دیگری تشکیل خانه فساد و سومی قمارخانه بود. البته خدا می‌داند من اصلاً بازی با پاسور را بلد نیستم، اما تابستان که برای خرید مقداری جنس به غرب کشور رفتم، چند دست پاسور برای برادرم آوردم. او هم برای بردن آنها امروز و فردا کرد تا اینکه دستگیر شدم و اتهام قمارخانه هم به اتهاماتم اضافه شد.

از وقتی که به زندان افتاده‌ام دنیا برایم تیره و تار شده است. خیلی به قاضی التماس کردم و گفتم که اگر می‌تواند حکمم را تخفیف بدهد.

الان چهار ماه است که اینجایم. هنوز خانواده‌ام نمی‌دانند که من زندان هستم، اگر بدانند حتماً طرد می‌شوم. شوهرم هر هفته به ملاقاتم می‌آید. آمدن او به من این اطمینان خاطر را می‌دهد که فرصتی برای جبران خواهم داشت. امیدوارم بتوانم این لکه سیاه را از زندگی‌ام پاک کنم.

■

O در پرانتز:

(در دو شماره قبل، شما داستان غم‌انگیز زنی را خواندید که به خاطر مشکلاتی که خودش باعث آنها بود، تحمل کیفر می‌کرد.

شاید اولین و بزرگترین ظلم را خانواده‌اش در حق او روا داشتند که او را وادار به ازدواج با مردی کردند که ده سال اختلاف سنی با هم داشتند. آنها بدون انجام هیچ تحقیقی دخترشان را به خانه شوهر فرستادند غافل از آنکه چه مشکلاتی ممکن است در آینده گریبان دخترشان و حتی خود آنها را بگیرد.

اما دومین اشتباه را هم خانواده‌اش مرتکب شدند. آنها به جای آنکه در هنگام بروز مشکل درصدد حل آن برآیند در دو اقدام اشتباه اول باعث شدند دخترشان به حالت قهر ـ که حل‌کننده ـ هیچ مشکلی نیست به خانه آنها بیاید و دوم او را با غروری شکسته و روحیه‌ای نه‌چندان مناسب، به امید بهبود زندگی‌اش از خانه خود راندند، اما مشکلات عدیده بعدی را خود او از روی بی‌تجربگی‌اش باعث شد.

رفتن به خانه‌ای که شناخت درستی از ساکنان آن نداشت و نیز وارد شدن به زندگی مردی که صاحب زندگی دیگری بود، از جمله مشکلات و مصائبی بود که خود باعث آنها شد.

او حتی در حق بچه‌هایش هم ظلم کرد. مسوولیت‌پذیری این نیست که از هر راهی مخارج عده‌ای را تأمین کرد. شاید این روزها فشارهای اقتصادی بر گرده خیلی‌ها سنگین باشد، اما آنچه اهمیت دارد این است که در زیر همین فشارهای سنگین نگران این باشیم که پاک‌ترین لقمه‌ها را برای فرزندان خود ببریم، وگرنه تهیه لقمه‌های آلوده خیلی آسان به نظر می‌رسد! اما تاوان سنگین و طاقت‌فرسایی دارد!)

متأسفانه قدرتمندان خیال می کنند چون قدرت دارند حق هم دارند!

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

نقدی بر فیلم دوئل ساخته احمدرضا درویش

یک وسترن ایرانی

چالشهای جدید سینما

«دوئل» چالش‌های جدیدی پیش روی فیلمسازان «دفاع مقدس» قرار می‌دهد تا با رویکرد جدیدی در عرصه این ژانر مواجه باشند.

«دوئل» یک فیلمنامه داستانگوی کلاسیک دارد، همراه با سه پرده معروف این نوع فیلمنامه و دو نقطه عطف (جاهایی که اتفاقی مسیر داستان را عوض می‌کند). نقطه عطف اول فیلمنامه جایی است که اسکندر و چند همراهش در لوای عنوان قلابی «گارد ملی» می‌خواهند گاوصندوقی را که در آن اسناد محرمانه جاسازی شده است، از قطاری سوخته خارج کنند و نقطه عطفی دوم را می‌توان مشخص شدن ماهیت این گاوصندوق دانست، اما سیر ساختاری روایت فیلم، خطی و سرراست نیست بلکه به ساختاری مبتنی بر «فلاش‌بک» و تغییر زمان وابسته است. به صورتی که ابتدا می‌فهمیم از دیدگاه رسمی، زینال (پژمان بازغی) خائن تشخیص داده شده و هر بار که تصویری از چهره فکور بازغی و دستبند هانیه می‌بینیم بازگشتی به گذشته داریم و بعد که زینال وارد روستای خود، «حیّن» می‌شود آنچه درحال اتفاق می‌افتد، باعث می‌شود که زینال باز به گذشته رجوع کند و خاطراتش را بکاود تا جایی که داستان مربوط به گاوصندوق در گذشته به پایان می‌رسد و بدین‌ترتیب گذشته و حال با هم ادغام می‌شوند و به عبارتی گذشته در زمان حال ذوب می‌شود. این شیوه بیان غیرخطی داستان به نحوه روایت آن تعلیق خوبی می‌بخشد به‌طوری که مثلاً اگر از همان ابتدا زینال جوان را می‌دیدیم که حوادث زمان گذشته فیلم حاضر را از سر می‌گذراند و پس از فرو رفتن گاوصندوق به درون آب اروند، مثل خیلی فیلم‌های دیگر تصویر فید سیاه می‌شد و مثلاً عبارت «۱۰ سال بعد» روی زمینه سیاه حک می‌شد، آن وقت خیلی از سؤالات درباره پیشینه زندگی زینال در ذهن ما نقش نمی‌بست و با داستان فیلم درگیر نمی‌شدیم و فیلم را به صورتی منفعلانه و شاید گاه همراه با نگاه به ساعت، دنبال می‌کردیم. درحالی که در شرایط حاضر، «دوئل» در هر لحظه چیزی دارد که آن را از دید شخصیت‌های اصلی فیلم و همچنین تماشاگر پنهان کند و درست در لحظه‌ای آنها را برملا کند که حسابی غافلگیر شویم. مهمترین این غافلگیری‌ها هم در همان سکانسی رخ می‌دهد که ماهیت این گاوصندوقی که تمام درگیریها در طول این همه سال برای آن بوده است، برملا می‌شود و این غافلگیری کاملاً باورپذیر از آب درآمده است مخصوصاً چون پشتوانه شخصیتی چون اسکندر را دارد که قبلاً می‌دانسته‌ایم زمین‌خوار و پول‌دوست و دنیاطلب است و برای به دست آوردن مادیات از هیچ چیز ابایی ندارد.

استفاده از سمبولیسم (نمادپردازی) به‌گونه‌ای که توی چشم نیاید و ذوق تماشاگر را کور نکند از جنبه‌های خلاقانه دیگر فیلم است و مهمترین نماد، دستبند فیروزه‌ای است که در ابتدای فیلم زینال آن را به سلیمه می‌دهد و یادگار هانیه است و در طول فیلم در بسیاری از لحظات بازگشت به گذشته، این دستبند را جلوی روی زینال می‌بینیم و در پایان هم از دست سلیمه خارج می‌شود و بیرون می‌افتد که هم کارکردی دارد به عنوان یک عنصر فرمی و پاساژی بین گذشته و حال برقرار می‌سازد و هم در پایان فیلم، عشق کنونی سلیمه به زینال را یادآور می‌شود و خصوصیت وفاداری اخلاقی سلیمه را می‌نمایاند که در پس سالها و با وجود نفرت بی‌حد و حصر از زینال آن را پیش خود نگه داشته است.

به این موارد اضافه کنید بازی خوب بازیگران، ازجمله پژمان بازغی و پرویز پرستویی را و استفاده مؤثر فیلمساز از تکنیک اسلوموشن در مواقع حیاتی مثل آنجا که رزمندگان همراه زینال به دنبال تانک می‌دوند، اما به آن نمی‌رسند و یکی یکی کشته می‌شوند تا هم ذات‌پنداری تماشاگر نسبت به آن رزمندگان و زینال برانگیخته شود و هم یک احساس تنفر اولیه همراه با شک در ما ایجاد شود نسبت به این نمایندگان گارد ملی که معلوم نیست یکدفعه از کجا سروکله‌شان پیدا شده است! در لحظات اوج التهاب جنگ در فصل ابتدایی نیز تمام کنش‌های صحنه همراه با آن تصاویر آهسته تأثیرگذار انگار می‌خواهد ادای دینی باشد به «نجات سرباز راین» (استیون اسپیلبرگ). و بعد طنزی که در گفتار و رفتار شخصیت‌های مثبت فیلم قرار دارد که یک رویی و صمیمیت و ایمان و اعتقاد و آنها را درپس این گفتار و رفتار طنزآمیز می‌نمایاند. مثلاً آنجا که «یوسف» متخلص به «بلبل جهان‌آرا» (پرویز پرستویی) به اعضای گارد ملی کذایی در جواب «اینجا مقام مسوول کیه؟» می‌گوید: «مقام نداریم، مسوول منم». یا آنجا که زینال به اسکندر در جواب اینکه: «پس راست می‌گویند مملکت افتاده دست یک مشت بچه» جواب می‌دهد: «اگر دست بزرگها افتاده بود، الان عراقی‌ها دم زاینده‌رود، «لب کارون» می‌خواندند!» و غیر از این مگر نه این است که در زندگی روزمره‌شان هم، آدمهای خوش‌مشرب و شوخ را بیشتر دوست داریم و با آنها بیشتر احساس صمیمیت می‌کنیم؟ این نوع دیالوگها نیز در خدمت شخصیت‌پردازی آدمهای اثر قرار گرفته‌اند و باعث می‌شوند تماشاگر با این حربه نیز با شخصیت‌های مثبت نزدیکی بیشتری حاصل کند و احساس صمیمیت بیشتری نسبت به آنها حس کند.

> **اما چیزهایی باعث می‌شود که نتوانیم «دوئل» را یک فیلم عالی بنامیم. مثلاً تعدد شخصیت‌ها بیش از حد است**

ضد قهرمانهای کلاسیک

اما چیزهایی باعث می‌شود که نتوانیم «دوئل» را یک فیلم عالی بنامیم. مثلاً تعدد شخصیت‌ها بیش از حد است. وارد کردن دختر و پسر عاشق و خواهرزاده سرباز زینال هم چندان تأثیری در پیشبرد داستان ندارند و قابل حذف یا ادغام با هم هستند. شخصیت لطیف که ظاهراً پیر «حین» است و خیلی کم پرداخت شده به‌راحتی و با کمی تغییر قابل ادغام با شخصیت «اسکندر» است. علت مفقود شدن زینال برای این همه سال و بعد، خائن شناخته شدن او معلوم نیست. سرنخهایی از دست داشتن اسکندر در این قضیه وجود دارد، اما چون فضای فیلم تنها در دو لوکیشن جبهه (در صحنه‌های زمان گذشته) و «روستای حین» (در صحنه‌های زمان حال) ساخته می‌شود، ما از مکانیزمی که باعث شود اسکندر این همه سال به مال مردم‌خواری مشغول باشد و آنقدر هم قدرت پیدا کند که بتواند یک رزمنده جان بر کف را خائن معرفی کند و هویت جعلی و ساختگی‌اش پنهان باقی بماند، چیزی نمی‌دانیم و...

اما حیف است که حرفمان را در مورد «دوئل» تمام کنیم و اشاره‌ای به صحنه‌های ابتدایی و انتهایی فیلم نکنیم که در ابتدای اثر انگار صحنه‌ای از ریزش بذر روی مزرعه‌ای است و در صحنه پایانی حالا ماهیت این بذرها را می‌دانیم که ذرات طلای حاصل از انفجار ماشین اسکندر همراه با گاوصندوق داخل آن است. این به‌اصطلاح «جناس تصویری» آنقدر غافلگیرکننده است که می‌توانیم آن را از بهترین و به‌یادماندنی‌ترین صحنه‌های ساخته شده در سینمای ایران بنامیم.

هاشم محمدی

آلبوم‌ها و خبرهایی از دنیای موسیقی

تو کجایی همه عشق و علی تفرشی

علی تفرشی، خواننده نام‌آشنای موسیقی پاپ که تا به حال آثار زیادی از وی را از طریق صدا و سیما شنیده‌ایم، این روزها درحال طی مراحل انتهایی تولید دو آلبوم است تا پس از چهار سال که از انتشار آخرین آلبومش یعنی «شمارش» می‌گذرد، دست پر به بازار موسیقی بازگردد.

در آلبوم «تو کجایی همه عشق» علی غضنفری و فرهاد برنجیان به ترتیب به عنوان ترانه‌سرا و آهنگساز حضور داشته است.

آلبوم بعدی وی که «وسوسه» و یا «آسمون و زمین» نام خواهد گرفت، شامل اشعاری از مولانا، سعید هوشمند و... است که خود علی تفرشی، فرهاد برنجان، رضا تاجبخش و علی ضیایی برای آن آهنگسازی و تنظیم کرده‌اند.

گروه آریان و کنسرت در انگلستان

گروه آریان این روزها خود را برای برگزاری کنسرت در شهرهای مختلف انگلستان آماده می‌کند. قرار است این گروه برنامه خود را در دو شهر لندن و منچستر به روی سن ببرد. همچنین گفتنی است که اگر سیامک خواهانی باز هم به خاطر مشکل سربازی نتواند از ایران خارج شود نیما وارسته به عنوان جایگزین با این گروه همراه خواهد شد. در ضمن بابک آخوندی نیز به عنوان نوازنده گیتار الکتریک جایش را به فرزاد فخرالدینی داده است و دارا دارایی نیز نوازندگی گیتاربیس را انجام خواهد داد.

یا تو یا هیچ کس؛ مریم حیدرزاده

«یا تو یا هیچ کس»، بعد از دو آلبوم «مثل هیچ کس» و «به خاطر تولدت» سومین اثری است که با شعر و صدای مریم حیدرزاده از طریق مؤسسه فرهنگی ـ هنری شاخه طوبی تهیه و پخش شده است.

در این آلبوم قطعاتی چون «یا تو یا هیچ کس، یادته، بارون، بام نیومدی، نامه، اسفنج، یادمه، شب رفتنت، نشد یه قصری بسازم و لالایی با موسیقی آرتین شاهوران گنجانده شده است.

«گلکم» سپهر آمد

افشین سپهر، یکی از خوش صداهایی است که «گلکم» به عنوان اولین آلبومش مطمئناً ارزش شنیدن را دارد. این البوم که از تمی اصیل و پاپ بهره گرفته است، شامل قطعاتی چون طعم مستی، گلکم، ماتم عشق، عجب حوصله‌داری!، اشناترین، یار بندری، وقتی نیستی (انتظار) و بی‌بی گلاب است.

شهاب افشار، بیتا ریاخی، روح انگیز بنیادلو، داریوش ایزدپور و سعید سادات به عنوان ترانه‌سرا و مجید رضازاده، بهنام صفوی، مجتبی منوچهری و افشین سپهر در سمت آهنگساز و تنظیم‌کننده حضور داشته‌اند.

این آلبوم به اهتمام فریدون شهبازیان و توسط شرکت فرهنگی ـ هنری پویا موزیک به بازار ارائه شده است.

مهرداد با «دریا» آمده

مهرداد شهسوارزاده، خواننده برگزیده اولین جشنواره سراسری موسیقی مردمی و عضو مرکز موسیقی سازمان صدا و سیما بعد از آلبوم «خاکستر و باد» به آهنگسازی محمد محمدعلی به‌تازگی با همراهی شرکت فرهنگی ـ هنری پیام، آلبومی را به نام «دریا» به بازار موسیقی پاپ ارائه داده است که داوود نایبی‌زاده در آن به عنوان خواننده مهمان حضور داشته است.

دریا، نامه‌های پاره، فراق، سفر نکن، طلیعه‌دار، مهتاب، گل حنا نام قطعات این آلبوم‌اند که توسط آزیتا قاسمی، اکبر آزاد، شهرام دانش، پیام پارسا و حافظ سروده شده‌اند.

در این آلبوم بابک بیات، داریوش تقی‌پور، محمد محمدعلی، حسین فاضل، محمدجواد سام‌نژاد و محسن مرشد به عنوان آهنگساز و تنظیم‌کننده حضور داشته‌اند.

شهروز در معبد

معبد نام جدیدترین آلبوم سعید شهروز است که به‌تازگی وارد بازار موسیقی پاپ شده است. در این آلبوم نیز، چون گذشته سیدبهنام ابطحی به عنوان تنظیم‌کننده و خود سعید به همراه امیرعباس حسن‌زاده (سه ترانه)، بهنام و غلامرضا سبزعلی (هرکدام یک قطعه) به عنوان آهنگساز حضور داشته‌اند، در ضمن یکی از ترانه‌های این آلبوم براساس یک ملودی ترکی به خوانندگی محزون ساخته شده است.

داریوش شهریاری، مریم دلشاد، محمدرضا حبیبی، غلامرضا سبزعلی، نیلوفر لاری‌پور، افشین ساهپوش، بابک صحرایی، علی بحرینی و علی صالحی به عنوان ترانه‌سرا قطعاتی به نام خیلی سنگی، دیوونه بازی، معبد، اشتباه، همدل (لری)، پروانه بازی، آخر خط، سکوت، تیر خلاص، دلم گرفته و باج را سروده‌اند.

این آلبوم در استودیو پاپ و با همراهی ناصر فرهودی، رحیم ناحی و مهدی سوهانی صدابرداری و ضبط و توسط شرکت فرهنگی ـ هنری هم‌آواز آهنگ نیز به بازار ارائه داده شده است.

در ضمن یک خبر مهم دیگر اینکه سعید شهروز به‌تازگی پدر یک پسر زیبا به نام شهداد شده است که از این بابت نیز به او تبریک می‌گوییم.

■

شما و جهان هنر

مسابقه صدرنشین‌های موسیقی

محسن ذوالفقاری از ساوه، صادق قدمی از یاسوج، برزو فتحی دهمراد از کهکیلویه و بویراحمد (دهدشت، لنده)، سکینه چابوک (چکاوک) از دهلران، علی جهان‌تیغ از نیشابور، رضا خوش‌رأی از مشهد، اعظم میرکوبندی از ملایر، مریم موسوی از بابلسر، شاهین رضایی از اصفهان، ماندانا کریمی‌پور از تبریز، سیروس مظفری از تهران، رضا کاشفی از زنجان، سیدرسول سماواتی از قم، راحله کرمانی از ماهان، اقدس رسولی از شیراز.

عزیزان، نامه‌های شما رسید و آنها را جهت بررسی و شرکت در مسابقه صدرنشین‌های موسیقی، تحویل کارشناس موسیقی جهان هنر دادیم. پیروز باشید.

فاطمه وفایی‌نژاد از ساری

خواننده گرامی مجله، مطلب شما رسید. انشاءالله در فرصت مقتضی از آن استفاده خواهیم کرد. پیروز باشید.

محسن ذوالفقاری از ساوه

مطلبی که درباره آنتونی کویین نوشته و ارسال کرده بودید، واصل شد. در فرصت مناسب از آن بهره خواهیم برد. سرفراز باشید.

زهرا مرادی از تهران

یادداشتی که بر مجموعه تلویزیونی کمربندها را ببندید، نوشته بودید، به دست ما رسید. به زودی از آن استفاده می‌کنیم. مؤید باشید.

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

همکار و خواننده گرامی مجله، مطالب شما رسید. انشاءالله از آنها استفاده خواهیم کرد. سرفراز باشید.

مهدیه ملک‌مسعودی از ملایر

همکار گرامی، مطالب شما رسید. با سپاس، مطالبتان به مرور چاپ خواهد شد. سربلند باشید.

خانم علوی از تبریز

نامه و مطالب شما رسید. منتظر پاسخهای لازم باشید. در پناه خدا باشید.

خانم ف ـ کیان‌مهر از استان خراسان

نامه شما رسید. نامه‌تان را به هنرمندی که خواسته بودید، می‌رسانیم. پیروز باشید.

رضا محمدی از کرج، سیما آذری از میانه، ثریا صدری از تهران، رکسانا ساعدی از رشت، محمد عباسیان از آبادان، رعنا دیناروندی از خرمشهر، سهیلا کامیابی از لاهیجان

نامه‌های شما مهربانان نیز به دستمان رسید. جهان هنر از الطاف شما بی‌نهایت سپاسگزار است. در پناه یزدان باشید.

گل خنده‌های سیامک و سیاوش

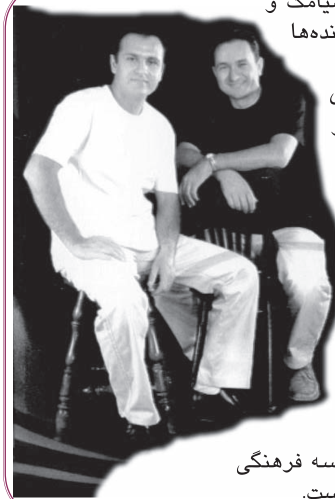

آلبوم جدید برادران سیامک و سیاوش صفری با نام گل‌خنده‌ها وارد بازار موسیقی شد.

این آلبوم از قطعات بوی بهار، گل خنده‌ها، قوم و خویش، یادگاری، قاصدک، بمیرید بمیرید، مادر، شکفتن و روزهای رفته تشکیل شده است.

اشعار گل خنده‌ها را محمد خاک‌طینت، ابوالفضل عزیزی و... سروده‌اند. آهنگها و تنظیم آنها کار خود برادران صفری است.

آلبوم مذکور را مؤسسه فرهنگی هنری نیوشا منتشر کرده است.

برای من بهشت و جهنم فرقی ندارد چون در هر دو جا دوستانی دارم • توتو

زیر نظر: بابک پورعالی

ایران کشور دوم من، قلب من و عشق من است، اما...

بگوویچ: چرا چنین برخوردی با من کردید!

- به قولشان وفا نکردند، تا من مجبور شوم پا روی قلبم بگذارم
- آنها باید دقت داشته باشند که من یک مربی حرفه‌ای هستم و این کار زندگی من است! من هم خانواده دارم و باید مخارج زندگی را تأمین کنم
- واقعاً هنوز این برایم معماست که چرا چنین برخوردی با من کردند؟
- فکر می‌کنم این حق را داشته باشم که بعد از یک سال سکوت را بشکنم! تلاشم را کردم تا به بهترین نحو مشکل را حل کنم، ولی نشد...

وینگو بگوویچ سرمربی اسبق و موفق فولاد خوزستان که حدود ۶ سال را در اهواز به سر برده و به تربیت بازیکنان جوان و بااستعداد خوزستانی پرداخته، نتوانست موفقیتش را در پرسپولیس تکرار کند و بعد از یک فصل پرسپولیس را ترک گفت تا راهی امارات شود!

وینگو بگوویچ امروز مربی الوصل امارات است، تیمی که دو لژیونر ایرانی را به همراه دارد و بخش عظیمی از موفقیتش را مدیون فرهاد مجیدی است.

مدتی است که باز هم نام بگوویچ سر زبانها افتاده و نقل روزنامه‌ها شده است و این اتفاق به دلیل خبر شکایت او از تیم پرسپولیس (به خاطر عدم پرداخت حق او به‌طور کامل) است.

موضوع شکایت وینگو از پرسپولیس بهانه‌ای شد تا پای درددل مردی بنشینیم که همه با احساسات شیشه‌ای او آشنایند. نظر شما را به مصاحبه ما با بگوویچ جلب می‌کنیم.

◁**اولین سؤال در مورد بازیکن جدیدی که به خدمت گرفتید، علیرضا واحدی نیکبخت است، او درخواست شما بود یا باشگاه؟**

◁◁به خدمت گرفتن او خواسته شخص من بود.

◁**او فقط ۵ ماه در الوصل بازی می‌کند یا احتمال تمدید این قرارداد هست؟ آیا خود شما علاقه‌ای به افزایش مدت قراردادش دارید؟**

◁◁بعد از پایان فصل باید در این مورد تصمیم گرفت. این موضوع به مسائل زیادی بستگی دارد، به خود علیرضا، باشگاه، احتیاج تیم و... ولی من به شخصه علاقه‌مندم که او قرارداد بلندمدتی با الوصل امضا کند.

◁**چه مدتی است که او را در نظر دارید تا دوباره به الوصل برگردانید؟**

◁◁مدتی طولانی است که با باشگاه استقلال برای انتقال نیکبخت وارد مذاکره شده‌ایم، اما مشکلاتی در راه بود، چون در ابتدا استقلال نمی‌خواست بازیکن ارزنده خود را از دست بدهد تا اینکه طی همین چند هفته اخیر صحبت‌ها جدی‌تر شد و قبل از بازی با الظفره این ارتباطات و صحبت‌ها نتیجه داد و علیرضا دوباره به الوصل اضافه شد.

◁**نظرتان در مورد دو بازیکن ایرانی تیم چیست؟ فکر می‌کنید می‌توانند به همراه هم باعث موفقیت الوصل شوند؟**

◁◁بله، همین قصد باعث شد نیکبخت را به تیم اضافه کنم. گرچه که از شانس من فعلاً مصدوم است...

◁**انتقال فرهاد مجیدی به باشگاه آلمانی مونشن‌گلادباخ سرانجام به کجا کشید؟**

◁◁بله، او دعوتنامه‌ای از سوی آنها داشته است و من هم در جریان این صحبت‌ها بودم اما قاعدتاً بهتر است در این باره از باشگاه بپرسید.

◁**تمام فوتبالدوستان ایرانی می‌خواهند بدانند سرانجام آیا او در باشگاه می‌ماند یا...؟**

◁◁این هنوز مشخص نیست.

◁**تصور کنید که رفتن او قطعی است، با این انتقال دچار مشکل نمی‌شوید؟**

◁◁بله این مشکل بزرگی خواهد بود چون درحال حاضر مهاجمی مثل او نداریم و با رفتن او که یکی از بهترین بازیکنان الوصل است، مطمئناً به مشکل برمی‌خوریم و من امیدوارم که او در الوصل بماند.

◁**وضعیت خودتان در الوصل و امارات چگونه است؟**

◁◁خیلی عالی است! همه اینجا بسیار مهربان هستند و به خوبی ما را پشتیبانی می‌کنند. من موفق شدم بازیکنان جوان و تازه‌ای را معرفی کنم و لازم است که همه به این بازیکنان توجه بیشتری بکنند و به آنها فرصت دهند تا پیشرفت کنند.

◁**اما مهمترین سؤال که درواقع بهانه‌ای برای این مصاحبه شد... شنیده‌ایم که از باشگاه پرسپولیس به دلیل عدم پرداخت حق و حقوقتان (به‌طور کامل) شکایت کرده‌اید، در این مورد توضیح بدهید.**

◁◁بله متأسفانه! من فکر می‌کنم که من در این ماجرا بسیار خوب و از روی حوصله برخورد کردم! مدتی طولانی است که برای پرداخت حق خودم صبر کردم ولی الان نزدیک به یک سال است که این اتفاق نیفتاده است و همیشه آنها تنها قول داده‌اند، هر روز،... هر هفته... حتی آقای خطیب نامه‌ای برای من نوشتند و از صبر و حوصله من و از اینکه تا این زمان سکوت کردم جنجال نساختم تقدیر کردند، اما در مقام عمل متأسفانه هنوز اقدامی برای پرداخت حقوق حقه نکردند! من هم راه دیگری نداشتم جز اینکه از این راه اقدام کنم! اگرچه خودم نمی‌خواستم این‌گونه بشود اما درواقع راهی جز این برای من باقی نگذاشتند. احساس می‌کنم آنها از علاقه من به پرسپولیس اطلاع داشتند و پیش‌بینی می‌کردند که من امکان ندارد بلافاصله به فیفا شکایت کنم و عکس‌العمل نشان بدهم، به همین دلیل چندان اهمیت ندادند اما این مسأله یک سال به طول انجامید و آنها کاری انجام ندادند و به قولشان وفا نکردند، تا من مجبور شوم پا روی قلبم بگذارم.

ببینید! آنها باید دقت داشته باشند که من یک مربی حرفه‌ای هستم و با این کار، زندگی می‌کنم. من هم خانواده دارم! آنها باید بدانند که من هم باید مخارج زندگیم را تأمین کنم. فکر می‌کنم این پول حق من است چون من در تیم پرسپولیس خیلی تلاش کردم! فکر می‌کنم کم نگذاشتم و همه کاری کردم! به همین دلیل است که عقیده دارم برخورد و رفتار آنها مناسب نیست و متأسفانه آنها راهی بهتر از شکایت کردن پیش پای من نگذاشتند.

◁**می‌دانید که پرسپولیس یک باشگاه دولتی است، آیا از طریق سازمان تربیت بدنی ایران هم اقدامی کردید؟**

◁◁من ارتباط خوبی با همه داشته و دارم. با فدراسیون و آقای دادکان، با آقای کفاشیان. و واقعاً همه آنها دوستان من هستند و من تلاش خود را کردم تا مشکلم را حل کنم و من همچنین نامه‌ای برای آقای کفاشیان نوشتم و تمام تلاش خود را کردم تا این

مسأله را به بهترین نحو ممکن حل کنم و خاتمه دهم و من نمی‌دانم باید چه کار دیگری را انجام می‌دادم! آنها بارها به من قول دادند و من از هر طریقی: تلفنی، رودررو، با نوشتن نامه و... تلاش کردم تا این مشکل را حل کنم اما آنها هیچ کاری نکردند. واقعاً هنوز این برایم معماست که چرا این‌چنین برخوردی کردند؟

من فکر نمی‌کنم که شایسته این برخورد باشم، من هرچه داشتم دراختیار فوتبال ایران قرار دادم و برای آن تلاش زیادی کردم و احساس نمی‌کنم لایق این رفتار و برخورد باشم! من همیشه گفته‌ام و واقعاً معتقدم که ایران کشور دوم من است، قلب من است. اصلاً عشق من است و...! اما آنها راه دیگری برایم باقی نگذاشتند و شما بگویید که من چه کاری جز این می‌توانستم انجام دهم!

من یک مربی حرفه‌ای هستم و خانواده‌ام به پشتوانه من زندگی می‌کنند. مدت زیادی نزدیک به ۵ هزار کیلومتر از خانواده‌ام دور بودم اما متأسفانه از ۳۱ دسامبر ۲۰۰۳ پولی نگرفتم و تمام طول سال ۲۰۰۴ را سکوت کردم! با این همه بر سر جلسات تمرین رفتم و هر کاری که می‌توانستم انجام دادم و با وجود این بی‌توجهی‌ها کم‌کاری نکردم و سعی کردم بهترین‌ها را برای تیم به اجرا بگذارم اما... باز هم می‌پرسم چه راهی جز این برای من باقی مانده است؟

◁ **بهتر است بحث را عوض کنیم، امیدواریم که مشکل شما هم به زودی حل شود.**

در مورد وضعیت امروز پرسپولیس اطلاعی دارید؟ می‌دانید که این تیم الان در چه رده‌ای ایستاده است؟ آیا در این رابطه اخبار را پیگیری می‌کنید؟

◁◁ متأسفانه نمی‌توانم بازیهای این تیم را دنبال کنم چون همزمان با بازیها و تمرینات الوصل است ولی خوشحالم! نه از شکست پرسپولیس بلکه از موفقیت فولاد. خوشحالم چون من زمانی که برنامه سال ۲۰۰۲ این تیم را نوشتم پیش‌بینی کردم که این تیم در سال ۲۰۰۵ یا ۲۰۰۶ قهرمان ایران می‌شود چون آن بازیکنان جوان رشد خواهند کرد و تجربه کسب کرده و پیشرفت می‌کنند! با این همه من قاعدتاً به خاطر علاقه‌ای که به تیم‌های متبوعم در سالهای گذشته دارم، هم برای فولاد و هم برای تیم پرسپولیس آرزوی موفقت می‌کنم.

◁ **قصد به خدمت گرفتن بازیکن ایرانی دیگری را ندارید؟ اصلاً کسی را زیر نظر گرفته‌اید؟**

◁◁ فوتبال ایران بازیکنان جوان و خوبی دارد و من استعدادهای زیادی را در همان اهواز دیدم و معتقدم ایران آینده درخشانی دارد. اما اینکه آیا بازیکن ایرانی دیگری به تیم اضافه بشود یا نه؟ به باشگاه بستگی دارد منتها من ۲ـ۳ بازیکن را در ذهن دارم.

◁ **نام نمی‌برید؟**

◁◁ همانطور که گفتم این مسائل به باشگاه مربوط است و این ۲ـ۳ بازیکن صرفاً فکر و علاقه شخصی من هستند و اگر نگویم بهتر است.

◁ **سؤال آخر... علی پروین و نقش او در فوتبال ایران را چگونه می‌بینید؟**

◁◁ من بارها گفتم که او را از نزدیک نمی‌شناسم و تا به‌حال به صورت خصوصی دیداری نداشته‌ام و نمی‌توانم نظر درستی بدهم.

شروع دوباره لیگ پس از یک ماه تعطیلی

پاس - استقلال، یخ‌شکن لیگ

این هفته تمام تیم های لیگی در زمین برفی تمرین کردند. این هم آخرین تمرین پاس قبل از بازی با استقلال

پس از سه هفته تعطیلی به بهانه بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۶، شروع دوباره لیگ به دلیل بارش بی‌سابقه برف و باران در نقاط مختلف کشور، یک هفته دیگر نیز به تعویق افتاد تا انتظار فوتبالدوستان برای تماشای لیگ برتر یک ماهه شود!

بدین ترتیب و پس از به تعویق افتادن بازیهای هفته نوزدهم، چهارشنبه و پنج‌شنبه (امروز و فردا) با انجام هشت دیدار چرخه لیگ دوباره به جریان می‌افتد، تا حداقل به بهانه این بازیها که گل سرسبد آن جدال پاس و استقلال خواهد بود، راحت‌تر بتوانیم بازی ضعیف تیم ملی را در مصاف با بحرین فراموش کنیم.

برنامه بازیهای هفته بیستم

چهارشنبه ۲۸ بهمن ماه:

پاس تهران ـ استقلال تهران (۱ـ۲)
ساعت ۱۷، ورزشگاه آزادی

پنج‌شنبه ۲۹ بهمن ماه:

سایپا کرج ـ صباباتری تهران (۲ـ۱)
ساعت ۱۵، ورزشگاه شریعتی کرج
ابومسلم خراسان ـ ملوان بندرانزلی (۱ـ۱)
ساعت ۱۵، ورزشگاه تختی مشهد
پگاه گیلان ـ سپاهان اصفهان (۱ـ۱)
ساعت ۱۵، ورزشگاه عضدی رشت
ذوب آهن اصفهان ـ پیکان تهران (۱ـ۰)
ساعت ۱۵، ورزشگاه فولادشهر
فجرسپاسی شیراز ـ استقلال اهواز (۰ـ۳)
ساعت ۱۵، ورزشگاه حافظیه
فولاد خوزستان ـ برق شیراز (۱ـ۱)
ساعت ۱۵، ورزشگاه تختی اهواز
پرسپولیس ـ شموشک نوشهر (۱ـ۰)
ساعت ۱۷، ورزشگاه آزادی

● **اعداد داخل پرانتز نتایج بازیهای رفت دو تیم است**

بازیکنان محروم از هفته بیستم

تعطیلات نیم فصل برای این ۹ بازیکن بیشتر از دیگران است، چرا که آنها با دریافت کارت زرد سوم یا کارت قرمز در هفته هجدهم، در این هفته قادر به همراهی تیم‌هایشان نیستند!

بهروز رهبری‌فرد، محمدرضا مهدوی و جواد کاظمیان (دریافت کارت زرد سوم، پرسپولیس)، عباس آقایی، محسن بنگر (دریافت کارت زرد سوم، سپاهان)، ستار زارع (دریافت کارت زرد سوم، برق)، عبدالوهاب ابوالحیل، حجت زادمحمود (دریافت کارت زرد سوم، استقلال اهواز)، جلال کاملی مفرد (کارت قرمز، فولاد خوزستان).

با نگاهی به فهرست محرومان هفته تیم پرسپولیس با داشتن سه بازیکن رکورددار است.

جدول گلزنان لیگ برتر

درحال حاضر، رضا عنایتی با ۱۱ گل زده در صدر جدول گلزنان قرار دارد و فریدون فصلی با ده گل زده در رده دوم ایستاده است و سه گلزن هشت گله نیز در تعقیب این دو مهاجم هستند.

اسامی یازده گلزن برتر لیگ به شرح زیر است:

۱۱ گل: رضا عنایتی (استقلال تهران)
۱۰ گل: فریدون فضلی (ابومسلم)
۸ گل: جواد نکونام، ایمان رزاقی‌راد (پاس)، رسول خطیبی (سپاهان)
۷ گل: علی دایی (صباباتری)
۶ گل: جواد کاظمیان (پرسپولیس)، علی سامره (استقلال تهران)، فرشید طالبی (فجر سپاسی)، حجت زادمحمود (استقلال اهواز)، ایمان مبعلی (فولاد خوزستان).

جدول رده بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل زده	گل خورده	امتیاز
۱ـ فولاد خوزستان	۱۸	۱۱	۴	۳	۳۳	۱۴	۳۷
۲ـ ذوب آهن اصفهان	۱۸	۱۱	۲	۵	۳۱	۱۰	۳۵
۳ـ پرسپولیس تهران	۱۸	۱۰	۴	۴	۳۱	۱۳	۳۴
۴ـ استقلال تهران	۱۸	۷	۹	۲	۲۷	۱۸	۳۰
۵ـ ابومسلم خراسان	۱۸	۸	۶	۴	۲۴	۲۰	۳۰
۶ـ استقلال اهواز	۱۸	۸	۴	۶	۲۷	۲۱	۲۸
۷ـ ملوان بندرانزلی	۱۸	۷	۶	۵	۲۰	۱۶	۲۷
۸ـ پاس تهران	۱۸	۷	۴	۷	۳۱	۲۴	۲۵
۹ـ صباباتری تهران	۱۸	۵	۷	۶	۲۶	۲۵	۲۲
۱۰ـ سپاهان اصفهان	۱۸	۵	۷	۶	۱۹	۲۱	۲۲
۱۱ـ فجرسپاسی شیراز	۱۸	۶	۴	۸	۱۸	۲۴	۲۲
۱۲ـ سایپا کرج	۱۸	۵	۶	۷	۱۵	۱۶	۲۱
۱۳ـ شموشک نوشهر	۱۸	۶	۳	۹	۱۷	۳۱	۲۱
۱۴ـ برق شیراز	۱۸	۳	۶	۹	۱۹	۳۰	۱۵
۱۵ـ پگاه گیلان	۱۸	۲	۶	۱۰	۱۱	۲۵	۱۲
۱۶ـ پیکان تهران	۱۸	۱	۶	۱۱	۱۱	۲۴	۹

عشق تنها مرضی است که بیمار از آن لذت می برد • افلاطون

در حاشیه ورزش

آنالیز را بی‌خیال، می بریم!

این هم آخر و عاقبت خوش خیالی دادکان و فدراسیون تحت هدایتش.

او که در فاصله یک ماه تا شروع بازیهای مقدماتی جام جهانی برای آنالیز بازیهای بحرین، کره شمالی و ژاپن کمیته‌هایی را تشکیل داده و به نوعی جوگیر شده بود، با نزدیک شدن به زمان بازی ایران و بحرین و با خواندن مصاحبه‌های آنچنانی بازیکنان و کادر فنی تیم ملی که همه متفق‌القول گفته بودند: «راحت می‌بریم» پیش خودش گفت، بی‌خیال آنالیز بحرین، وقتی قرار است راحت ببریم! به همین خاطر هم ویزای مجید جلالی، علی پروین و اردشیر لارودی که عضو کمیته آنالیزکننده بحرین بودند، آماده نشد تا هیچ چشم ایرانی دو بازی دوستانه این تیم مقابل نروژ و لبنان را ببیند.

حتماً همه شما از نتیجه بازی که قرار بود راحت ببریم مطلع اید: صفر ـ صفر مساوی بدون آنکه حتی یک موقعیت گل داشته باشیم! این هم نتیجه خوش خیالی فدراسیون فوتبال.

کارگران مشغول دوپینگ هستند!

بعد از دوپینگ دو تن از اعضای تیم وزنه‌برداری کارگران و محرومیت یکساله کلیه وزنه‌برداران ایرانی از شرکت در تمام مسابقات، از این پس به جای واژه نامأنوس «کارگران مشغول کارند» بهتر است بگوییم «کارگران مشغول دوپینگ‌اند، مواظب باشید!»

بله، وزنه‌برداری ایران به علت اهمال تنی چند از مسوولان و دوپینگ بیگلری و شاکری تا مهرماه سال آینده از صحنه روزگار پاک خواهد شد و جواب علی مرادی هم پس از مطلع شدن از این خبر این است: «باز جای شکرش باقی است، تا بعد از المپیک محروم نشدیم!»

برخی معتقدند، اگر فدراسیون وزنه‌برداری جریمه ۷۰ هزار دلاری را می پرداخت، این محرومیت نصیب وزنه‌برداران ما نمی‌شد، اما حالا دیگر کار از کار گذشته است.

پرواز به بلندای ۳۱ سال

فرامرز آصف، همان خواننده لس‌آنجلسی معروف، حالا دیگر نمی‌تواند خودش را بهترین پرنده ایران بداند، چراکه پس از ۳۱ سال بالاخره یک نفر پیدا شد که حتی برای چند سانتی‌متر هم که شده بیشتر از او بپرد.

باورش برای خیلی‌ها سخت بود، اما وقتی علیرضا حبیبی توانست در پرش سه‌گام ۱۶ متر و ۲۳ سانت بپرد، خیلی‌ها از شنیدن فریادهای او در سالن خالی از تماشاگر میخکوب شدند.

حالا یکی پیدا شده که جواب فرامرز آصف را بدهد. چون او همیشه از این موضوع که کسی در ایران پیدا نمی‌شود که رکورد ۱۶ متر و ۸ سانتی‌متری‌اش را بشکند، انتقاد کرده بود.

شکستن رکورد ۳۱ ساله شاید بزرگترین افتخار ورزشی یک ورزشکار باشد. به علیرضا حبیبی تبریک می‌گوییم.

سقوط ۸ پله‌ای بهترین بازیکن فوتسال آسیا در لیست بهترین‌های فوتسال جهان

شمسایی: حکم را شنیدم، شاخ در آوردم!

اعلام فهرست بهترین بازیکنان فوتسال جهان در سال ۲۰۰۴ و سقوط هشت پله‌ای بهترین بازیکن فوتسال آسیا در این فهرست، بهانه‌ای شد تا به سراغ وحید شمسایی برویم.

او که پس از ناکامی تیم ملی در جام جهانی فوتسال سوژه اول منتقدان بود، در یکی از برنامه‌های ۹۰ عادل فردوسی‌پور هم از سوی حسین شمس بشدت مورد انتقاد قرار گرفت تا وضعیت حضورش در تیم ارم‌کیش قم که در آن زمان تحت هدایت شمس بود، در هاله‌ای از ابهام قرار گیرد...

●**در مورد اعلام فهرست بهترین‌های فوتسال جهان در سال ۲۰۰۴ و سقوط هشت پله‌ای‌ات در این فهرست چه نظری داری؟**

●●متأسفانه نتایج ضعیف تیم ملی فوتسال ایران در جام جهانی تایوان و حضور نداشتن در یکی از تیم‌های خارجی باعث شد تا از مکان نهم جهان به رده هفدهم برترین بازیکنان فوتسال جهان سقوط کنیم.

●**پس تو فقط تیم ملی را مقصر می‌دانی؟**

●●اگر خاطرتان باشد، در نظرسنجی‌ای که پایگاه اینترنتی «پلانت فوتسال» پیش از آغاز جام جهانی تایوان منتشر کرد، من در رده سوم قرار داشتم، اما پس از ناکامی ایران در این مسابقات به رده هفدهم سقوط کردم. البته من فکر می‌کنم، حضورم در تیم ارم‌کیش هم در این افت مکان بی‌تاءثیر نبود.

●**ارم‌کیش دیگر چرا؟**

●●خب در سال ۲۰۰۳ میلادی من با عضویت در تیم لاتزیو ایتالیا علاوه بر شناساندن فوتسال ایران به جهانیان، در رده نهم قرار گرفتم، اما سال گذشته به تیم گمنام ارم‌کیش قم ملحق شدم. بدون شک این امر تاءثیر زیادی در جایگاه کنونی‌ام در این رده‌بندی داشته است.

●**مشکلات مالی‌ات با این تیم به کجا انجامید؟**

●●هنوز حل نشده است. البته قراردادم با این باشگاه به‌گونه‌ای تنظیم شده است که مسوولان ارم‌کیش قم می‌بایست خواسته‌های مرا برآورده نمایند.

●**چقدر از این تیم طلب داری؟**

●●۱۵ میلیون تومان!

●**با وجود این کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال تو را ملزم کرده که دوباره در این تیم حضور پیدا کنی....**

●●وقتی راءی کمیته انضباطی را شنیدم، از تعجب شاخ درآوردم. حالا هم اگر آنها این مشکلات را برطرف نمایند، من همچنان در خدمتشان خواهم بود.

●**و اگر حل نکنند؟!**

●●نمی‌دانم چه اتفاقی خواهد افتاد!

●**فکر می‌کنی وحید شمسایی در این سن و سال می‌تواند بار دیگر در جمع بازیکنان برتر فوتسال قرار بگیرد؟!**

●●خوشبختانه فرصت لازم برای درخشش مجدد در این رشته ورزشی را دارم و قصد دارم با تلاش مضاعف سال آینده در میان پنج بازیکن برتر جهان قرار گیرم.

به علی دایی و علی کریمی رأی دهید

کمیته تاریخ و آمار فوتبال فیفا همه ساله توسط رأی‌گیری از فوتبالدوستان جهان بهترین بازیکن سال دنیا را انتخاب می‌کند. امسال ۱۲۱ نامزد برای این انتخابات معرفی شده است که نام علی کریمی بهترین بازیکن سال آسیا و علی دایی بهترین گلزن جهان در سال ۲۰۰۴ نیز در این بین به چشم می‌خورد.

مجله **اطلاعات هفتگی** از هم‌میهنان عزیز و فوتبالدوستان گرامی می‌خواهد تا با شرکت در این انتخابات، فوتبال ایران را صاحب افتخاری دیگر کنند. این انتخابات همانند انتخاب بهترین وزنه‌بردار قرن توسط ارسال ایمیل خواهد بود که در زیر به تفصیل توضیح داده شده است.

۲۰۰۴ VOTE FOR R.S.S PLAYER OF THE YEAR

اسم خود را بنویسید Name:

نشانی پست الکترونیکی شما E-mail address:

کشور محل سکونت Country of residence:

کشور محل تولد Country of birth

رأی شما Voting eligibility:

۱. KARIMI Ali Iran

۲. DAEI Ali Iran

Additional comments (optional):

نظر پیشنهادی اگر دارید بنویسید!

فرم بالا را پر کرده و در قسمت متن ایمیل قرار دهید و سپس ایمیل را به نشانی poy۲۰۰۴Access Economics.com.au ارسال کنید. ۴۸ ساعت پس از ارسال ایمیل تأیید رأی شما از سوی کمیته ارسال خواهد شد. این رأی‌گیری در ساعت ۲۴ روز ۲۲ فوریه برابر با ۴ اسفند پایان می‌یابد.

مصاحبه جنجالی فورفورتو با «پسر برنابئو»

رائول: بکام فقط یک شومن است

✓یاسر اشراقی

رائول گونسالس بلانکو را باید از اسطوره‌های فوتبال اسپانیا دانست. او خیلی جدی کار می‌کند و در سختی‌ها همواره لبخند می‌زند، لبخندی که نزد هواداران رئال مادرید بسیار معروف و دوست داشتنی است، اما با وجود تمام شهرتش زیاد در محافل ورزشی حاضر نمی‌شود و دوست ندارد زیاد مصاحبه کند، چون از حاشیه متنفر است. خودش در این باره می‌گوید: «احتیاجی به توجه سایرین ندارم. دوستان من مرا به خاطر خودم دوست دارند، نه به خاطر شهرت، ثروت و قیافه‌ام!»

خیلی ساکت است و بسیار مؤدب و رقص تانگوی مثال زدنی دارد. تانگوی او همانقدر زیباست که حرکات پا به توپش، اما برخلاف این همه روحیه مثبت زمانی که وارد دفتر مجله فورفورتو» شد، خیلی غمگین به نظر می‌رسید. از او پرسیدیم که آیا مشکلی برایت پیش آمده، ولی او فقط سکوت کرد...

او همانطور که توپ را کنترل می‌کند، زبانش را نیز کنترل می‌کند. او بسیار منطقی و ساکت است و در یک جمله با همه فرق دارد.

«پسر برنابئو» ـ لقب رائول ـ تیم محبوبش را رو به نابودی می‌داند و فلورتینو پرس را مسبب اصلی ناکامیهای اخیر این تیم پرطرفدار!

رائول در این باره می‌گوید: «وقتی پرس ریاست باشگاه رئال مادرید را به عهده گرفت، خیلی چیزها تغییر کرد. مخصوصاً وضعیت اقتصادی باشگاه به‌مراتب بهتر شد و او ثروت هنگفتی را همراه خود وارد باشگاه کرد. به محض ورود او، رئال مادرید یک تور بزرگ آسیایی را برای نخستین بار تجربه کرد. ما در آن سفر پول زیادی به جیب زدیم و بازیکنان کم‌کم متوجه شدند که جدا از حقوقشان از راههای فراوانی می‌توانند ثروتمند شوند. آسیایی‌ها طوری در اطراف ما حلقه می‌زدند که گویا ما از کره‌ای دیگر آمده‌ایم! وقتی به پرس گفتم، این‌گونه کارها خیلی پولساز هستند، پرس خندید و گفت: «این تازه قطعه‌ای کوچک از سمفونیک فلورتینو پرس است. صبر کن تا تمام ستاره‌های دنیا را در کنار تو جمع کنم. من در آن زمان منظور او را نفهمیدم، ولی حالا دیگر خیلی خوب فهمیده‌ام. ای کاش پرس این کار را نمی‌کرد تا رئال مادرید همچنان رئال اسپانیایی‌ها می‌ماند و ما نیز همچنان با همان انگیزه و تلاش و شور و حال فوتبال بازی می‌کردیم.

ما قبل از آنکه این همه ستاره بخریم، ۷ـ۸ جام قهرمانی بزرگ را بالای سر برده بودیم، ولی اکنون در حسرت یک قهرمانی کوچک در جام حذفی، انگشت به دهان مانده‌ایم!

ما از آن روزهای پرفروغ و عالی و پر از شور و حال و انگیزه بشدت فاصله گرفته‌ایم و من دلیل آن را نمی‌دانم. روح متعصب و تلاشگرانه باشگاه رئال مادرید از این تیم رفته است. حالا دیگر همه غرق در فیلم‌های تبلیغاتی و ثروتهای بادآورده‌ای هستند که در هر صورت آینده آنها را در سنین بالا تضمین خواهد کرد، اما چه آینده‌ای بهتر از اینکه آنها وارد اتاقشان شوند و از دیدن تالار افتخاراتشان به خود ببالند. مرور خاطرات آمیخته با فوتبال ناب، بهترین تفریح دوران کهولت من خواهد بود. من نه قصر می‌خواهم و نه ماشین‌هایی با قیمت نجومی. من فقط یک ورزشگاه پر از هوادار عاشق می‌خواهم و یک توپ و گلزنی و دیگر هیچ!»

رائول که عصبانی به نظر می‌رسید افزود:

روزی که فهمیدم موری‌ینتس، ردوندو و هیه‌رو از رئال مادرید رفتنی هستند، دریافتم که پرس به راحتی آب خوردن درحال از بین بردن رئال مادرید است.

رفتن هیه‌رو تلخ‌ترین فاجعه زندگی من بود و پرس را هرگز به خاطر این خیانت هولناکش نخواهم بخشید. خرید بکام هم در نوع خود بی‌نظیر بود. نمی‌دانم چه بگویم! در هرحال او بازیکن بزرگی است، اما وقتی روح فوتبال از رئال رفته بود، دیگر برایم فرقی نمی‌کرد که یک آفریقایی گمنام به تیم ما بیاید یا یک دیوید بکام بزرگ! نه دیگر برایم فرقی نمی‌کرد. بکام آمده بود و هواداران ناآگاه رئال در فرودگاه مادرید، جشن بدبختی و سیاه روزی تیمشان را بی‌آنکه خود بدانند برپا کرده بودند.

بکام به خیلی از هم‌تیمی‌های من آموخت که با کمی آرایش و کارهای مردم‌پسند مثل عوض کردن مدل مو و عکس‌های تبلیغاتی و انحرافی، می‌توان قهرمان بزرگی شد و خیلی‌ها هم مثل او شدند و من از این بابت برای تمام آنها که روزی خود را سرباز رئال مادرید معرفی می‌کردند و حالا حتی در سر تمرینات هم به موقع نمی‌آیند، واقعاً متاءسفم.

رائول در ادامه درباره رفتن هیه‌رو از رئال به سوی خاورمیانه می‌گوید:

«خدای من چه حقارتی بالاتر از اینکه پادشاه رئال یعنی هیه‌رو، اکنون در نقطه‌ای دورافتاده و کم‌اهمیت رو به فراموشی گذاشته باشد! هیه‌رو وقتی با باشگاه تسویه حساب کرد، در هنگام رفتن استوکهای خود را درآورد و به من داد و از من خواست تا هر ماه یکبار آنها را با خودم باشگاه بیاورم و یک دور کاملاً از طرف او دورتادور ورزشگاه را بدوم.

چنین عشقی چرا باید به سرزمین دورافتاده تبعید شود؟! وقتی هیه‌رو از رئال مادرید رفت، من هم فکر کردم که رفتنی هستم، اما بازیهای خوبم باعث شد از روی اجبار هم که شده آخرین رئال مادریدی واقعی را حفظ کنند. البته کسانی مثل سالگادو، کارلوس، هگله‌را، بورخا، کاسیاس و... هم هنوز قلبشان برای رئال مادرید زیرپا له شده می‌تپد، اما این تپیدن معطل تزریق یک داروی بیهوشی است تا برای همیشه از پا درآید. این داروی بیهوشی یک خرید دیگر مثل خرید بکام خواهد بود که بسیار قریب‌الوقوع به نظر می‌رسد.»

رائول در باره بکام می‌گوید:

«من همیشه گفته‌ام که بکام یک بازیکن بزرگ است، اما به من چه ربطی دارد که او چگونه است؟ به من چه که او یک شومن است؟»

وقتی بکام سرگرم گرفتن عکسهای قابل رؤیت در سن بالای هجده سال است! رائول در کنار کودکان کم‌سن و سال در برنابئو و در زمین شماره چهار درحال بازی و تفریح است. او بارها در طول ماه به بیمارستانهایی که کودکان سرطانی را نگه می‌دارد، سر می‌زند و توپهای امضا شده را با اشک شوق به آنها هدیه می‌دهد. اگر بشود شب را هم پیش آنها می‌ماند! با توجه به چنین تفاوتهایی خیلی راحت می‌شود فهمید که چرا رائول این‌گونه از ورود غریبه‌ها به رئال مادرید کبیر، ناراحت و نگران دیده می‌شود!

رائول می‌گوید: «بکام توانایی‌های فیگو را ندارد و مردم به این مسأله کاملاً واقف هستند. او سانترهای خوبی دارد و گاهی خیلی جنگنده است، اما آیا همین کافی است که تمام ما به خاطر او و کارهای تبلیغاتی‌اش طی ۱۸ روز آسیا را بگردیم و خسته و کوفته به اسپانیا و لالیگا بازگردیم؟! بکام از ترس ترور، حتی به کودکان معصوم سرطانی هم نزدیک نمی‌شود!»

تیه‌ری هانری درباره رائول می‌گوید:

«نمی‌توانم باور کنم که در جدول فیفا رائول در رتبه هفتم باشد و من رتبه دوم! او تاکنون باید بارها و بارها توپ طلایی بهترین بازیکن اروپا و حتی جهان را به بالای سر برده باشد، اما تعجب می‌کنم که چرا این همه بی‌مهری و کم‌توجهی شامل حال او می‌شود؟ شاید به خاطر این باشد که او اهل تبلیغات و پیگیری کارهای اداری‌اش نیست! درهرحال برای او آرزوی موفقیت می‌کنم.»

سعادتمند کسی است که به مشکلات زندگی بخندد

• شکسپیر

گزارش خارجی

غذای چینی چگونه به شهرت رسید

از: مهستی رسولی

برای پی‌بردن به راز جاذبه غذای چینی این مطلب را بخوانید تا دریابید چرا آداب مربوط به پخت غذا در چین از جاذبه خاصی برخوردار است و نظر همه توریستها را به خود جلب می کند

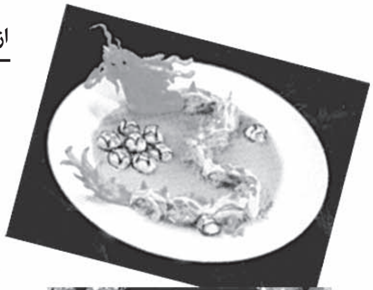

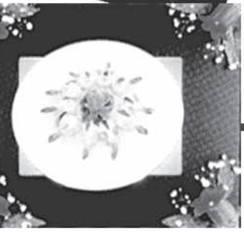

خوردن و آشامیدن از ابتدایی‌ترین احتیاجات بشر در جهت بقا به‌شمار می‌رود، از همین‌رو در همه نقاط دنیا این نیاز طبیعی به شکل‌های گوناگون برآورده می‌شود و سبب ایجاد سنتها و فرهنگ‌های مختلفی شده است، به‌طوری که چگونگی رفع این نیاز در شناخت انسانها و فرهنگشان نقش مهمی دارد.

در کشور چین تأمین غذا ویژگی خاصی دارد و درواقع وسعت زیاد و جمعیت میلیاردی این کشور باعث می‌شود یکی از سؤالهای اساسی هر بازدیدکننده‌ای درباره نوع غذا خوردن مردم باشد. بخصوص که آداب و رسوم مربوط به پخت و پز در چین از جاذبه خاصی برخوردار بوده و نظر همه توریست‌ها را به خود جلب می‌کند.

با اینکه خیلی از مسافرین خارجی به دلیل وجود رستورانهای چینی قبلاً مزه غذاهای این کشور را چشیده‌اند، اما دیدن آن در خود کشور چین صفای دیگری دارد.

برای مثال در کشور مالزی که نگارنده خود شاهد آن بوده است، رستورانهای غذای چینی به‌وفور یافت می‌شود، تا جایی که در بعضی از قسمت‌های شهر، انسان احساس می‌کند در یکی از خیابانهای کشور چین قدم می‌زند. برای پی بردن به راز جاذبه غذای چینی بهتر است ابتدا کمی درباره تاریخچه و سپس غذا در چین بدانیم چرا که غذای چینی شهرت خود را یک روزه به دست نیاورده و سابقه آن به پیشینه تاریخی این کشور بازمی‌گردد. درحقیقت می‌توان گفت در کشوری که حدود ۵۰۰۰ سال قدمت تاریخی را در پشت سر خود به یدک می‌کشد، مسلماً غذای آن هم تبلور پشتکار و تلاش زیاد مردمش در طول این مدت می‌باشد.

در چین ابتدا ظروفی با نامهای «یان»، «لی»، «دینگ» و «زنگ» اختراع گردیده و از آن در پخت غذا استفاده به عمل آمد و این عاملی شد که روشهای پخت غذا از این زمان به بعد مختلف شد.

استفاده از روغن در آشپزی چینی کمی دیرتر به‌وجود آمد. قبل از سلسله «هان» (۶۲۰ قبل از میلاد) فقط از چربی حیوانات استفاده می‌شد. براساس «زول‌لی» [کتابی در این سلسله] امپراطوران این دوره گوشت بره را با روغن یا کره می‌خوردند. آنها در تابستان گوشت مرغ و ماهی خشک شده را با روغن سگ سرخ کرده و در پاییز گوشت گوساله و آهو بره را با روغن خوک و همچنین در زمستان ماهی و غازهای وحشی را در روغن گوسفند پخته و مصرف می‌نمودند.

برای مثال سرخ کردن و سریع جوشاندن تکه‌های گوشت و همچنین روغن و فلفل تند و ماهی با چاشنی سس از قسمت‌های مختلف به چین آمده و این مدلهای گوناگون غذا به‌تدریج با هم ادغام شد و تنوع غذایی بسیار زیادی را به‌وجود آورد.

در دوره تانگ [۹۰۷-۶۱۸] چین قدرتمندترین امپراطور در شرق به حساب می‌آمد، به همین دلیل فرهنگ چین باعث جذب مردم زیادی در جهان شد و در این میان یکی از عناصر فرهنگی جذب توریست غذا بود. نه‌تنها رنگ، بو و مزه غذا از نظر مردم چین بااهمیت شمرده می‌شد، بلکه شکل و طراحی ظرف غذا هم از لوازم ضروری برای افراد متخصص در غذا بود.

همچنین در سلسله «چینگ» یک میهمانی با خوشگذرانی زیاد از شش نوع غذا به همراه چهار ضمیمه، دو تا سه دسر، میوه خشک، میوه تازه و... تشکیل می‌شد و علاوه بر آن دو نوع چای هم می‌نوشیدند.

این میهمانی‌ها بسیار غیرمعقول و با ولخرجی زیادی توأم بود، اما در طی آن بهترین غذاها را می‌آوردند و نمایشی از غذاهای مطبوع چینی به‌وجود می‌آمد که به دنبال آن میزبان به هنر خود در پذیرایی از میهمانان و میزان ولخرجی که انجام داده بود مباهات می‌کرد.

■

اگر به دنبال لاغری هستید بخوانید

از: بهاره مهرنژاد

حالا که صحبت از غذا شد بد نیست نکته‌ای هم درباره لاغری بشنوید و آن اینکه درحال حاضر در بیشتر جوامع، باریک اندام بودن یک ارزش اجتماعی به حساب می‌آید، به‌طوری که مدگرایی و داشتن بدن لاغر جوانان را مجبور می‌کند تا اندام خود را به‌اصطلاح متناسب کنند، غافل از اینکه بی‌اشتهایی عصبی، شایع‌ترین اختلالات تغذیه‌ای می‌باشد که گریبانگیر جمعی از جوانان خصوصاً بانوان شده است و تاءثیرات منفی فراوانی هم به دنبال خود دارد که بسیاری از افراد از آن بی‌خبرند.

بد نیست بدانید که کم شدن شدید وزن، افت شدید فشارخون، کاهش ضربان قلب، عوارض پوستی از جمله خشکی پوست، شکستگی ناخن، رویش موهای زائد روی بدن، عوارض عصبی از جمله سردرد و سرگیجه، تشنج و خستگی مزمن، عوارض گوارشی از جمله یبوست، اعتیاد به دارو، سوءجذب در چربی، پروتئین و کلسیم، سندرم روده تحریک‌پذیر، عوارض استخوانی و عضلانی مثل پوکی استخوان و مشکلات دیگری همچون قطع قاعدگی، اختلال در بلع غذا و فساد مینای دندان از مهمترین مسائل و معضلاتی است که گریبان افراد مبتلا به بی‌اشتهایی عصبی را می‌گیرد. علاوه بر این عدم تاءمین ویتامین‌ها و مواد مغذی مورد نیاز بدن باعث می‌شود تا بدن در دوران رشد با اختلال مواجه شود و فرد مستعد ابتلا به انواع بیماریها خصوصاً امراض عفونی گردد.

■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

در حاشیه برف پرانی آسمان!

برف و باران رحمت است، قبول. با این حال اگر زیاد از حد ببارد، باعث ایجاد زحمت است؛ خصوصاً اگر محل بارش هم یک جایی مثل محله ما باشد که اگر شهرداری نباشد تا معابر را باز کند، چند روزی باید قید هرگونه عبور و مرور را بزنیم و کنج خانه، ورِ دل خانواده بنشینیم جوک تعریف کنیم، بخندیم!

توصیه ایمنی: از تعریف هرگونه جوک و لطیفه بی‌مزه در این قبیل مواقع اکیداً خودداری فرمایید؛ چرا که باعث افزایش سردی محیط و یخ شدن فضای اطراف خواهد شد. بلانسبت شما خواهد شد مصداق همان «یار دهن یخ» جناب شاعر که در حق وی فرموده است:

بیت: یار من چون به حرف می‌آید
آفتاب است و برف می‌آید!

الان چند روز است که دارد از زمین و آسمان برف می‌آید. البته خوشبختانه یار ما به حرف نمی‌آید! در شهر قهرمان‌پرور «رشت» بیش از ۲ متر خالص برف آمده، به‌طوری که هم راههای ارتباطی به شهر مسدود گشته و هم آب و برق و گاز مردم قطع شده.

توضیح: در یک کلام بفرمایید که نعمت بر مردم شهر تمام شده! فقط این وسط مانده بود «نان» که گویا همان هم نایاب شده است. اینجاست که باید گفت: «هوا بس ناجوانمردانه برفی است».

پاورقی: شعر فوق در بعضی از نسخ به این صورت آمده: «هوا بس ناجوانمردانه سرد است». خود مرحوم «اخوان ثالث» هم قائل به همین صورت دوم شعر می‌باشد که باید عرض کنم برای ما حرف ایشان ملاک نمی‌باشد!

از رشت برگردیم به تهران! (اگرچه به دلیل خرابی راه و امکان ریزش کوه یا بهمن، نمی‌شود برگشت!) در شهر تهران هم چند روز است که به شدت دارد برف می‌بارد. به‌گونه‌ای که صاحب این قلم نیز در کنار بخاری، وقتی که نگاهش از پنجره به بیرون افتاد، به صرافت شعر گفتن درباره برف افتاد.

دوبیتی: به شدت برف باران است تهران
به زیر برف، پنهان است تهران
هوس کردم شوم داماد، از بس
شبیه نوعروسان است تهران!

ظاهراً بررسی آمارهای هواشناسی و اظهارات شهروندان تهرانی نشان می‌دهد که چنین بارش برفی در تهران، طی سه دهه اخیر بی‌سابقه بوده است. همین امروز وجب کردیم، بیش از ۵۰ سانتی‌متر عمق برف بود. حالا شما فکر کنید ببینید عرض و طولش چه مقدار است!

بیت: برف چندین متری ما را که دید؟
این‌چنین برفی خدا کی آفرید!

ریزش برف زیاد عموماً با فعالیت‌ها و خدمات رسانی‌های برخی دستگاههای اجرایی کشور، سر ناسازگاری دارد. مثلاً اگر شهرداری تهران قرار بود - همچنان که گفته بود - روکش چندین پل را تعویض کند، براثر بارش شدید برف، مجبور شد این کار را به تعویق اندازد.

نکته اخلاقی: بلانسبت به تعویق انداختن غنی‌سازی اورانیوم! با این حال، شهرداری تهران با گسیل نیروهای خدماتی خود، علیرغم بارش سنگین برف، به برف‌روبی و آزادسازی معابر (بخصوص در مناطق شمالی شهر که به مصداق «هرکه بامش بیش» برف بیشتری آمده است) پرداخت و با ریختن دهها تن شن و نمک در سطح خیابانها و معابر، از بروز یخ‌زدگی نقاط حساس شهر جلوگیری کرد. در زمینه جمع‌آوری و انتقال زباله نیز شهرداری در تلاش است تا این کار را انجام دهد، اما بنا به گفته شاهدان عینی، غالباً اشکال از خود آشغال می‌باشد که زیر برف پنهان بوده و در دسترس نمی‌باشد!

در راستای بارش شدید برف در این روزها با چند نفر از شهروندان عزیز گفت‌وگویی به عمل آورده‌ایم که می‌خوانید:

یک دانش‌آموز ساعی و کوشا: آقا، اجازه...! به نظر ما جلوش را نگیرید، بگذارید همین‌طور برای خودش یکریز ببارد. این وسط، ما هم یک چند روزی بیشتر از جمعه استراحت می‌کنیم تا باز بتوانیم با توان و توشه بیشتری درس بخوانیم و خود را برای گرداندن چرخهای جامعه در آینده آماده کنیم.

یک کارتن‌خواب مرفه: خدا را شکر که پیش از این، شهرداری برای ما «گرمخانه» ساخت و ما را از روی کارتن‌های کنار پیاده‌رو به آنجا منتقل کرد. اگر نکرده بود، الان فاتحه همه‌مان خوانده بود. در این صورت البته باز هم زحمت جمع‌آوری ما به دوش عزیزان شهرداری می‌افتاد. حتی اگر سر خیابان دولت، بر روی کارتن، بدرود حیات می‌گفتیم!

یک برف‌انداز همیشه در صحنه: ما راضی به زحمت مردم نیستیم، به همین جهت امیدواریم باز هم برف بیاید تا ما بتوانیم زحمت مردم را کم کنیم و به جای آنها برف بندازیم. منتهی مشکلی که این روزها هست این است که ماشالا آنقدر برف هست که آدم نمی‌داند کجا بندازد!

یک عابر درحال گذر: حرف خاصی ندارم، فقط از قول من به این برف‌انداز بالایی بگویید که هرجا می‌خواهد بندازد، بندازد؛ فقط روی سرما نندازد!

یک آدم شاعر: می‌زند برف به شیشه... مثل انگشت فرشته... گوله گوله، رشته رشته... [ولی جناب، به نظر ما برف نبود و «باران بود!] ... چه فرقی می‌کند؟ هر دو بالاخره می‌زنند به شیشه یا نه؟!...

یک عزیز رفتگر درحال کار: راستش این روزها از بس برف جارو (یا شما بگو پارو) کردیم؛ باور کنید دلمان برای جارو کردن یک ذره آشغال ناقابل لک زده!

یک رئیس شرکت گاز: آمدن برف از نظر قانونی فاقد اشکال است، ولی از نظر ما اگر قبل از آمدن، یک هماهنگی مختصری با ما و امکانات ما به عمل آورد، مزید امتنان خواهد بود. به قول معروف:

«باز، ای الههٔ ناز... فکر ما باش و گاز... کاین غم جانگداز... برود ز برم...».

یک مادر بزرگ دست به دعا: خدایا، رحمتت را بر ما نازل بفرما؛ اما خواهش می‌کنم کم‌کم!

نظم: چنان برفی آمد به تهران و رشت
که هر کس به رشت آمدش برنگشت
ز بس برف بارید از آسمان
توی خانه شد مرد شهری تپان
نه‌تنها فقط گاز و برقش پرید
که نان و سپس آب هم ورپرید
«خدایا چنان کن سرانجام کار»
خسارت از این بیش ناید به بار
بود برف تو رحمت، ای کردگار
فقط جان ما، کم‌کم آن را ببار!

فروش کیسه زباله به زور!

واقعاً این شهرداری، یک سر دارد و هزار سودا. مثلاً در زمینه جمع‌آوری و انتقال زباله به خارج شهر، نه‌تنها عوامل زحمتکش این سازمان باید به فکر جمع‌آوری به‌موقع و درست زباله از در منزل ما و شما باشند، بلکه همزمان باید زباله دزدها را هم جمع کنند. با این حساب باید دو چیز را توأمان و همزمان جمع‌آوری کنند: ۱ـ آشغال ۲ـ دزد آشغال

حالا این مسأله کم بود که یک مورد دیگر هم اضافه شده است.

ضرب‌المثل مردمی: یکی کم بود دوتا شد، ناشکری کردم سه‌تا شد!

اخیراً گویا افرادی تحت عنوان کارمند اداره بازیافت مناطق شهرداری با مراجعه به منازل، از طریق فروش اجباری کیسه زباله، اخاذی می‌کنند. در همین راستا روابط عمومی سازمان بازیافت و تبدیل مواد شهرداری تهران اعلام کرده که طرح تفکیک از مبداء توسط ادارات بازیافت برخی از مناطق آغاز شده، اما در این راستا هیچگونه وجهی دریافت نمی‌شود و چنانچه توزیع کیسه زباله هم در برنامه قرار گیرد، به اطلاع شهروندان خواهد رسید.

به موجب این اطلاعیه از مردم شهر خواسته شده است تا در صورت برخورد با این قبیل افراد سودجو که به زور می‌خواهند کیسه‌های زباله خود را به خلق‌الله قالب کنند، سریعاً مراتب را به شهرداری منطقه محل سکونت خود یا نیروی انتظامی اطلاع دهند.

پیشنهاد شهری: به نظر ما ممکن است مردم تا بیایند تماس بگیرند، فرد اخاذ «کیسه زباله به زور فروش!» از دست آنها دربرود. فلذا پیشنهاد می‌کنیم درحالی که لبخند می‌زنند و خونسردی خود را حفظ می‌کنند، اقدام به خرید یک کیسه زباله از افراد اخاذ نمایند. سپس همان فرد اخاذ را داخل همان کیسه زباله بیندازند و سریعاً تحویل شهرداری منطقه محل سکونت خود دهند.

توضیح ترافیکی: کیسه زباله حامل فرد اخاذ را از طریق «پیک موتوری» و یا با «آژانس» نیز می‌توانند بفرستند. هزینه‌اش با امور مالی شهرداری!

مدیر امور مالی شهرداری: طرف از کیسه خلیفه می‌بخشد!

طنز برعکس

«تهران اخلاق برف می‌خواهد!» **همشهری**

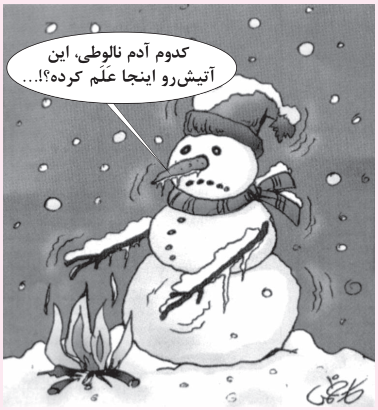
کدوم آدم نالوطی، این آتیش‌رو اینجا عَلَم کرده؟!...

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

صرفه‌جویی، داشتن برنامه صحیح زندگی و حساب و کتاب مخارج یکی از اصول زندگی است که رعایت آن شما را به شرایط مطلوب و دلخواهتان نزدیک می‌کند. می‌دانم که کارهای زیادی برای انجام دادن دارید که امیدوارم با یک برنامه صحیح و دقیق و درنظر گرفتن آن اشتباهی که امیدوارم دیگر تکرار نشود(!) آنها را پیش ببرید. در ضمن بدانید که حساس بودن و نکته‌بینی بیش از حد شما را از نزدیکان دلسرد و دلزده می‌کند و بهتر است در این هفته آرام و صبور باشید و هر چیزی را که باعث دلخوری شما می‌شود جدی نگیرید و با صمیمیت و گفتگو آن را برطرف نمایید تا باعث انباشته شدن مشکلات نشوید. در ضمن وجود رنگ صورتی در اطراف شما هم می‌تواند نویددهنده خبر خوب و هم هشداردهنده یک خبر بد باشد که انشاالله خیر است!

متولدین اردیبهشت

هفته شلوغ و پرخرجی را پیش رو دارید که امیدوارم خودتان را هم از نظر روحی و هم از نظر مالی آماده کرده باشید. در این هفته لازم است که در محل کارتان با قاطعیت عمل کنید تا به نتیجه مطلوب برسید و در کنار آن فراموش نکنید که لبخند زیبایتان را داشته باشید و شادمانه عمل کنید. اگر قصد تنبیه کسی را دارید من پیشنهاد می‌کنم که وجدان خفته او را بیدار کنید تا خودش میزان مجازاتش را تعیین کند. و مهمترین مساءله این است که باید موضوع سلامتی‌اتان را جدی بگیرید و توجه خاصی به این موضوع داشته باشید.

متولدین خرداد

در این فکر هستید که حق و حقوقتان پایمان شده و ظلمی به شما روا گشته است و به این موضوع توجه ندارید که یکی از علل اصلی این مشکل، خودتان بوده‌اید زیرا همیشه افراد هستند که تعیین می‌کنند دیگران چگونه با آنها رفتار کنند و یا اجازه می‌دهند که حقشان زائل گردد، ولی هیچوقت برای شروع یک حرکت بدون اشتباه دیر نمی‌باشد و شما می‌توانید از همین لحظه اقدام کنید و با مرور رفتار گذشته، به شکل دلخواه برسید و بدانید که موفق خواهید بود. توکل به خدا را فراموش نکنید و اگر نذری دارید آن را هرچه زودتر ادا نمایید.

متولدین تیر

سفر کاری و یا تغییر و تحول خوبی را پیش‌رو دارید که امیدوارم از آن استفاده کافی را ببرید، اما اگر به فکر کشف دلیل اصلی مساءله پیش آمده هستید که برایتان مبهم می‌باشد لازم است بدانید که این هفته زمان مناسبی نمی‌باشد و بهتر است سعی کنید که مداخله بی‌دلیل در کار دیگری نداشته باشید، چون این موضوع به صلاح شما نبوده و در ضمن در این هفته مراقب اعصاب و روان خودتان هم باشید، چون شرایط برای ایجاد یک جو عصبی مهیا می‌باشد، و این شما هستید که باید انرژیهای منفی را به مثبت تبدیل کنید. خوشی شما آرزوی من است و دلم می‌خواهد این موضوع ملکه ذهن شما شود. در ضمن امیدوارم در مورد آن حدستان این بار به هدف بزنید!

متولدین مرداد

دوست من سعادت، خوشبختی و راحتی، آرزوی همه انسانها می‌باشد، ولی نحوه رسیدن به آنها متفاوت است و این تنوع میزان آن را تعیین می‌کند، پس شما نیز بدون اینکه فکر کنید در بن‌بست گرفتار شده‌اید سعی نمایید از لحظه لحظه زندگیتان استفاده ببرید و الان وقت آن رسیده که هوشیارانه عمل کنید و مشورت بگیرید، اما اگر نظر من را بخواهید بهتر است بگویم که برای انجام این کار شما باید یا مثل یک متخصص عمل کنید و یا با آنها در ارتباط باشید تا به هدف نزدیک گردید و از آنجا که می‌دانم، سازگاری خاصی با مسائل داشته‌اید و فقط بعضی محدودیتها به شما لطمه زده‌اند اطمینان می‌دهم که اوضاع و شرایط رو به بهبود و به جهت دلخواه شما می‌باشد و این تنها مستلزم تکرار نکردن اشتباهات گذشته است چون هر قفلی کلید خودش را دارد.

متولدین شهریور

بابت روزهای گذشته و پشت سر گذاشتن این همه بحران باید خسته نباشید بگویم و می‌دانم که تمامشان را با سختی پشت سر گذاشته‌اید، ولی خوشحال باشید و من نوید روزهای شیرین و لذت بخشی را به شما می‌دهم. در ضمن اگر طی این مدت از دوستی بی‌مهری دیده‌اید فکر نکنید که چون ساده‌لوح هستید، این حقتان می‌باشد و در این میان کمک به محرومان را فراموش کنید، بلکه برعکس ضرورت دارد شکرخدا را به شیوه خاص خودتان بجای آورید و این بدی را به پای همه ننویسید و قولی را هم که به خودتان داده‌اید فراموش نکنید و بدانید که من هم برای شادی و خرسندیتان دعا می‌کنم.

متولدین مهر

چندین نقطه نورانی دور و اطراف شما موج می‌زند، دست به کار شوید و انرژیهای مثبت را برای آینده ذخیره کنید. در ضمن آشنایی و ملاقات خوبی هم برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم هوشیارانه عمل نمایید و استفاده کافی را ببرید. در این هفته لازم است که ای کاشها را تکرار نکنید و از دریچه جدیدی به زندگی نگاه کنید تا ببینید که چقدر نتیجه بهتری می‌گیرید. اگر تصمیم به بیان مطلبی را دارید سعی کنید آن را به شکل آشکار مطرح کنید تا سوءتفاهمی برای کسی ایجاد نکند. رعایت حقوق دیگران و احترام به دوستان و عزیزان محبوبیت خاصی به شما می‌دهد که امیدوارم آن را مدنظر قرار دهید.

متولدین آبان

می‌دانم که دلبستگی و وابستگی‌های خاصی دارید که فکر دور شدنشان هم شما را آزار می‌دهد و باعث نگرانی‌تان می‌شود، ولی من توصیه می‌کنم که به جای اضطراب، استرس و خودخوری توکل به خدا کنید و اجازه بدهید که مرور زمان آنها را برایتان سهل و آسان کند. البته می‌دانم که برایتان دشوار است، چون شما برای رعایت آداب و رسوم و سنن اهمیت خاصی قائل هستید، ولی گاهی اوقات لازم است انسان حتی در رعایت ارزشها حساب شده‌تر عمل کند. در ضمن در این چند روزه افسوس نخورید چون گذشته‌ها، گذشته، ولی به‌جای آن می‌توانید برنامه دقیقی برای آینده بریزید و یار عزیزتان را دریابید.

متولدین آذر

در محیط و یا شرایط هنری و دوست‌داشتنی خاص قرار می‌گیرید که به شما انرژی و روحیه دوچندانی می‌دهد و لازم به ذکر است که شما به‌راحتی می‌توانید از آن سود ببرید و حتی به کل زندگیتان تعمیم دهید تا برای مدتها پرانرژی و بانشاط باشید. البته می‌دانم که غمی در گوشه دلتان خانه دارد و شما آن را از خودتان جدا نمی‌کنید و این را نیز خودتان می‌دانید که حتی فکر کردن به آن اشتباه محض می‌باشد و اگر از خودتان قضاوت بخواهیم بهترین راه‌حل را برای آن ارائه می‌دهید، ولی نمی‌دانم چرا به آن عمل نمی‌کنید. دوست من(!) این هفته واقعاً روزهای خوبی برای انجام کارهای سخت است، پس وقت را از دست ندهید و امیدوارم موفق باشید.

متولدین دی

اگر تصمیم به تغییر و تحول و دگرگونی دارید، این چند روزه واقعاً برایتان مناسب است و بخصوص اگر تصمیم دارید که با یک تغییر اساسی عادتی منفی را به مثبت تبدیل کنید واقعاً جای تبریک و شادمانی است. من نیز به شما توصیه می‌کنم که اینقدر تودار نباشید و احساسات زیبا و یا به قول خودتان حتی زشت خود را بیان کنید تا هم خودتان و هم اطرافیان راحت‌تر باشید و بتوانید بهتر یکدیگر را درک کنید. تازه‌واردی را در خانواده دارید که من ورودش را تبریک می‌گویم!

متولدین بهمن

تأکید و تمرکز بر روی مساءله‌ای دارید که فکر می‌کنید خیلی ضروری می‌باشد و قطعاً شما به هدفتان می‌رسید، ولی به نظر من این کار ضرورت آنچنانی برای شما ندارد که آنقدر برایش به آب و آتش می‌زنید. در ضمن به فکر تهیه هدیه مناسبی برای دوستی باشید که از شما انتظار خاصی دارد، مبادا آن را فراموش کرده باشید، چون به‌طور قطع دلخوری برایتان ایجاد می‌شود. همچنین برای بیان مشکل و یا مطرح کردن مطالب موردنظر به دنبال فرصت و یا موقعیت خاص نگردید، چون آن شرایط می‌تواند به زودی مهیا شود، پس راحت باشید و راحت‌تر زندگی کنید و بدانید که صفا و صمیمیت بیشتر از تشریفات به دل سازگار است!

متولدین اسفند

اگر در هفته اول اسفند ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

نمی‌دانم چرا گاهی اوقات نوشتن مطلب شما اینقدر دشوار می‌شود و قلم نمی‌چرخد، ولی با تمام این اوضاع و احوال باید بگویم که دقت و مراقبت از خودتان و عزیزان را به شما توصیه می‌کنم، چون عزیزی را در نزدیکی خودتان دارید که به شما احتیاج دارد تا دیر نشده او را دریابید! می‌دانم که سخت در تلاش هستید که ره صدساله را یک‌شبه طی کنید و به سعادت، نیکبختی، شادکامی، موفقیت، درآمد عالی و موفقیت شغلی خوب برسید و این ماجراها خیلی فکرتان را مشغول کرده و من هم امیدوارم که هرچه زودتر به این همه آرزوی زیبایتان برسید تا متوجه شوید که اینها نمی‌تواند شما را خوشبخت و سعادتمند واقعی کنند پس به سعادت واقعی فکر کنید و در راهش قدم بردارید و تکرار می‌کنم که خوشبختی واقعی کم کردن وابستگی‌هاست نه زیاد کردن آنها!!

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

ORKUT

رضا رفیع

توضیح: اهل اینترنت می‌دانند که «اورکات» نام یک سایت دوستیابی است که افراد عضو آن، هم می‌توانند دوستان قدیمِ خود را ردیابی کنند و هم دوستانی جدید (مِنْ ذَکرٍ اَوْاُنثی!) برای خود پیدا کنند. قطعه زیر دَر راستای انتشار خبر پیوستن «حجت‌الاسلام حاج شیخ مهدی کروبی» کاندیدای نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری به این شبکه است.

در خبر بود که کروبی شد
عضو اورکات، پی تبلیغات
گفتم احسنت به این تکنولوژیِ
گرم بادا دَم این امکانات
بعد اورکات، نه استبعادی است
گر رسد کار به SMSجات
رفتم اورکات، نوشتم به مزاح:
«أُطلبوا الراءی ولو بالاورکات»!

سه!

محمد یزدانی

هرچند که ناکس است مرد سه زنه
گویم به همه، کس است مرد سه زنه
چون حرف «روی» قافیه در این بیت
از عقل مرخص است مرد سه زنه!

وعده سرخرمنی!

حاج حسن شعبانی (بانی)

آزرده دل ز وعده سرخرمنی شدم
سرگشته مثل گوی ز پس‌گردنی شدم
گوشم ز بس کِه پر شده از حرف ما و من
از خود برِی ز این همه ما و منی شدم
زیر فشار بار تورم برای خود
مانند کوه بودم و چون ارزنی شدم
چشم حسود کور که در زیر آسمان
از درد و رنج و غصه و محنت غنی شدم
ای وای من که قافیه تنگ آمده است و باز
در گیرودار ناطقه‌ی الکنی شدم
«گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود»
دلتنگ خود مثال دل «بهمنی» شدم
شمع و پلاتین بدنم ریپ می‌زند
مثل ژیان قراضه و انداختنی شدم
قدم چو برج و باروی میلاد سرفراز
با این حقوق مستمری، سوزنی شدم
«بانی» صفت ز هستی خود خسته گشته‌ام
از بس دچار وعده‌ی سرخرمنی شدم!

بها و بهانه

یحیی وکیلی زند

گر از تورمِ تومان، گرانی کرد آماس
جهان به کام تو شد، کاسب خدانشناس!
حمایتی چو ز مستضعفان نمی‌بینی
به هر بها و بهانه، تو می‌دهی اجناس
ز بس مروت و انصاف داده‌ای از دست
تویی به دیدهٔ این ناس، بدتر از خناس
به اسکناس که مستعملش کند این خلق
به پشت صندوق خود می‌زنی دمادم لاس
چنان به چشم تو زیباست اسکناس کثیف
که پیش دیده‌ی هر زن، درخشش الماس
تو را که خوف خدا در دلت نمی‌باشد
چه غم که خلق ضعیفی فتاده در افلاس!
ز بس اسیر طمع بوده‌ای، نمی‌دانی
به وقت مرگ، ز مکنت تو را رسد کرباس

بعضی چیزها و غیره

محمد معتمد

وضع ریالم بود خراب و غیره
راحتی‌ام هست چون سراب و غیره
در سر من هست فکر سیر و سیاحت
نقش خیالم بود بر آب و غیره
میل نمایم به خواب خویش مرتب
مرغ و پلوماهی و کباب و غیره
هست خطابم به آنکه حق مرا خورد
حضرت والا و مستطاب و غیره
دور نماید مرا ز خطه بازار
واهمه و ترس و اضطراب و غیره
حسرت یک جو وفا نمود مرا پیر
می‌طلبم وعده شباب و غیره
می‌کنم از بخت خود سؤال شب و روز
کز چه تو هستی همیشه خواب و غیره؟
پاسخ من این‌چنین دهد که شما هم
حال نداری، برو بخواب و غیره
وقت تمام است، ورنه سوژه فراوان
تا که بگویم به آب و تاب و غیره!

دوقلو!

راشد انصاری

خدای مهربان در ماهِ مرداد
پس از عمرَی دو تا دختر به ما داد
دوتا دختر به مثل دسته‌ی گل
به فن دلبری یک روزه استاد
و من در فکر خرج و برج آن دو
اگرچه ظاهراً بودم کمی شاد
از آن ساعت در این فکرم بیابم
دوتا خرپول با عنوان داماد
یهو گفتم خدایا بعد از این، من
چه سازم با گرانی؟ داد بی‌داد
در این لحظه زنم با خنده‌ای گفت:
مگر ناراحتی، ای خانه‌آباد!
جوابش را چنین دادم: ولش کن
«خودم کردم که لعنت بر خودم باد»!

نامه‌ای به خدا

سعید نوری

قسمت دوم

از اون روزی که آدم سیب‌خور شد
تو فن دلبری، زن پرفسور شد
از اون روزی که مردای قلندر
بلانسبت شدن با خنده‌ای خر
تموم اختیار عالم افتاد
به دست قاتلای قیس و فرهاد
برای رفع این اسباب خواری
وبایی، حصبه‌ای، چیزی نداری؟
و اما نوبت حرف حسابه
خداجون گوش کن، والله ثوابه
جوونا کلهم بیکار هستن
شبیه مرغ بوتیمار هستن
به محض اینکه خونه میشه خالی
مهیا می‌کنن تریاک عالی
دوتا پک می‌زنن کیفور میشن
غلام حقه‌ی وافور میشن
نمی‌بینی که استعداد دارن
به این خوبی جوونا گرم کارن
برای اینکه اینها خوب باشن
همینجوری همه محجوب باشن
نرن دنبال دیش ماهواره
نشن خام زنای ماهپاره
نیفتن پشت معشوق مجازی
نرن دنبال قرص اکستازی
نرن دانشکده، دم دربیارن
سر از پاریس و از رم دربیارن
بگو طوفان بره از شهر کابل
بیاره تخم خشخاشو به زابل
به دولت هم بگو مابین مرداش
بکاره یک وزیر کشت خشخاش
از این راهه که انواع مشاغل
می‌گردن دربه‌در دنبال شاغل
گمونم فرصتی باقی نمونده
یه عالم نامه هم داری نخونده
سرت‌رو درد آوردم، ببخشید
نفهمیدم غلط کردم، ببخشید
مدد کن تا نباشم روسیاهت
الهی دست حق پشت و پناهت!

ایثار

محمد جامی ـ تایباد

از تنبلی دیده جهانم تار است
عینک به دو گوش و بینی‌ام سربار است
زحمت ز دو دیده بین و رحمت از غیر
کاین کار دو گوش و بینی‌ام ایثار است!

نقاشی‌های شما

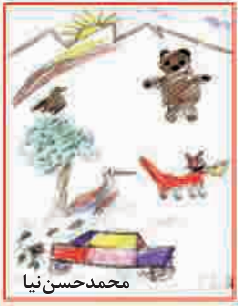
محمدحسن‌نیا

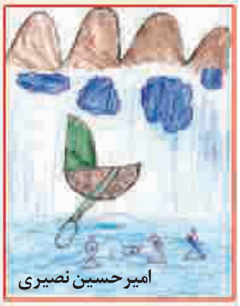
امیرحسین نصیری

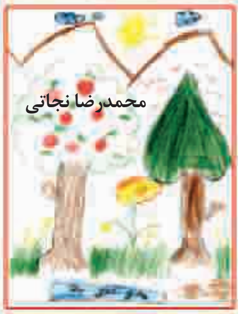
محمدرضا نجاتی

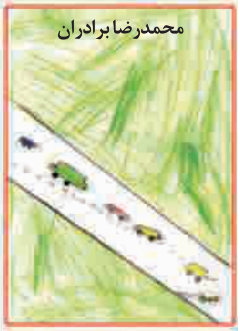
محمدرضا برادران

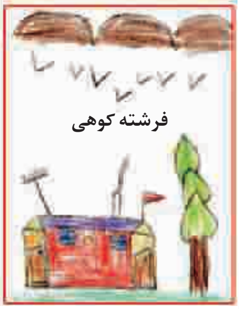
فرشته کوهی

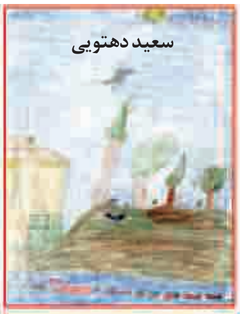
سعید دهتویی

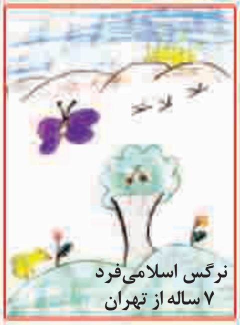
نرگس اسلامی‌فرد
۷ ساله از تهران

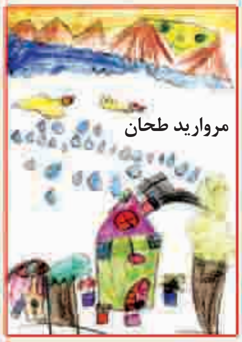
مروارید طحان

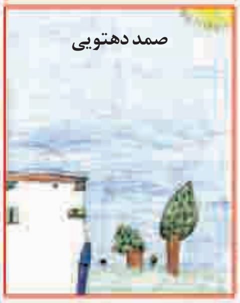
صمد دهتویی

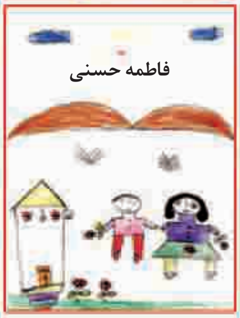
فاطمه حسنی

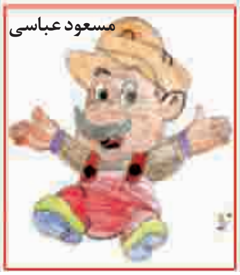
مسعود عباسی

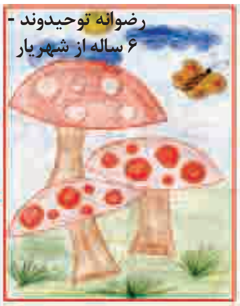
رضوانه توحیدوند -
۶ ساله از شهریار

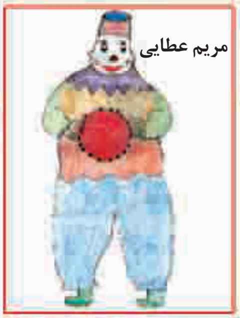
مریم عطایی

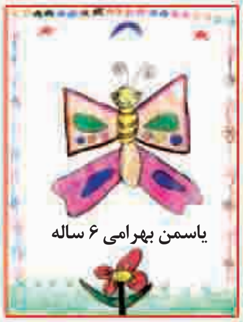
یاسمن بهرامی ۶ ساله

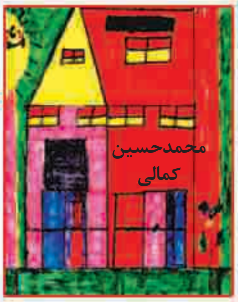
محمدحسین
کمالی

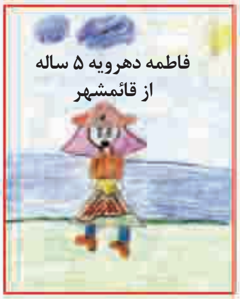
فاطمه دهرویه ۵ ساله
از قائمشهر

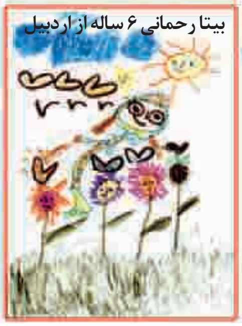
بیتا رحمانی ۶ ساله از اردبیل

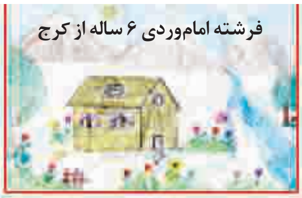
فرشته امام‌وردی ۶ ساله از کرج

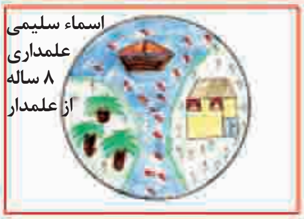
اسماء سلیمی
علمداری
۸ ساله
از علمدار

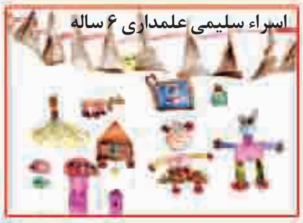
اسراء سلیمی علمداری ۶ ساله

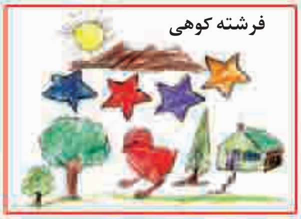
فرشته کوهی

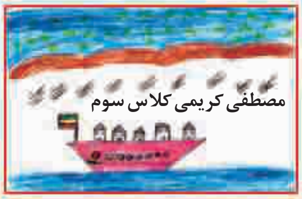
مصطفی کریمی کلاس سوم

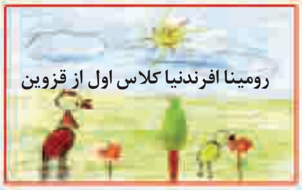
رومینا افرندنیا کلاس اول از قزوین

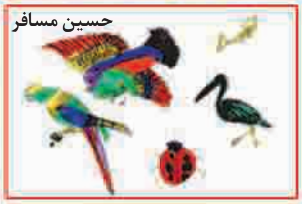
حسین مسافر

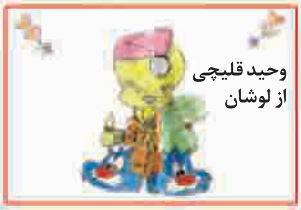
وحید قلیچی
از لوشان

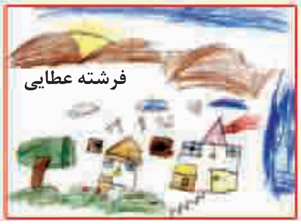
فرشته عطایی

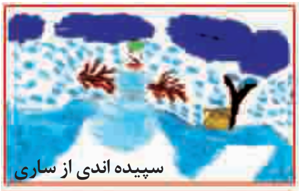
سپیده اندی از ساری

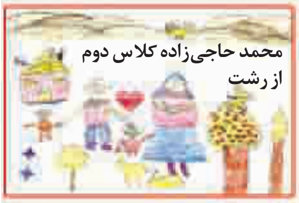
محمد حاجی‌زاده کلاس دوم
از رشت

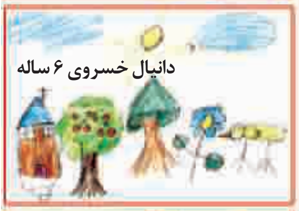
دانیال خسروی ۶ ساله

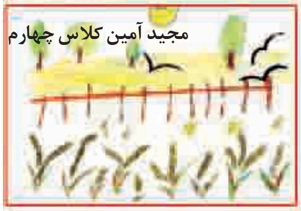
مجید آمین کلاس چهارم

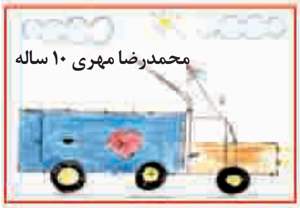
محمدرضا مهری ۱۰ ساله

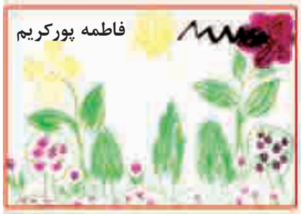
فاطمه پورکریم

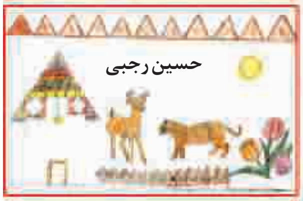
حسین رجبی

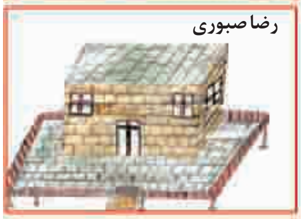
رضا صبوری

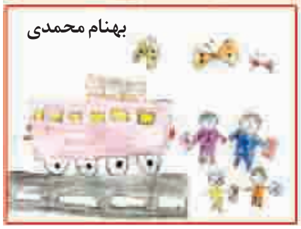
بهنام محمدی

S.P.S.Co.
شرکت صدف پلاستیک سیما
S.P.S شروع یک تحول در تولید برس ایران
دفتر مرکزی: میدان ۷تیر، خیابان [illegible]
ساختمان تجاری اداری [illegible] واحد ۱۸
تلفن: ۸۳۱۲۳۳۰ تلفکس: ۸۳۱۲۳۳۱
مرکز پخش: تهران، بازار بزرگ، چهارسوق بزرگ
سرای حاج حسن، طبقه دوم، پلاک ۸
تلفکس: ۵۵۰۹۴۳۸

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز،
همیشه ساویز
FAKOOR 1.4.21
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز